بسم اللہ الرحمن الرحیم
۱ پنج گنج
۲ تکملہ مفیدہ
۳ زبدۃ الصرف
۴ تمرین مع حل
مجموعہ
پنج گنج
صرف
مع زبدۃ تشحیذ
محشّٰی بحواشی مفیدہ
قدیمی کتب خانہ - مقابل آرام باغ - کراچی

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ کہ این کتاب مفید طلاب مشتمل بر پنج رسائل کہ ہر یکی باعتبار افادت گنج مستقل است

مجموعہ پنج گنج

محشّٰی بحواشی مفیدہ

باہتمام وسعی ما لا کلام

قدیمی کتب خانہ - مقابل آرام باغ - کراچی

۲

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى مَا خَلَقَ الْإِنْسَانَ وَأَنْطَقَ لَهُ اللِّسَانَ بِكَلِمَاتٍ مُؤْتَلِفَةٍ مِنْ لُغَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ لِيُعَبِّرَ بِهَا عَمَّا فِي الصُّدُورِ مِنَ الْحَاجَاتِ فِي مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْعَادَاتِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْبَشَرِ الْمَخْصُوصِ بِطِيبِ النَّشْرِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَأَصْحَابِهٖ دُعَاةِ الْأَنَامِ وَهُدَاةِ الْإِسْلَامِ

بدانکہ این کتابی ست مبوّب و مفصّل در تصریف سخن عرب کہ جملہ وے پنج باب
(باب باب کردہ شدہ و فصل فصل کردہ شدہ یعنی ابواب و فصول در آن قرار کردہ شدہ ۱۲)
است و مضمون ہر باب مشتمل بر پنج فصل است و نام وے پنج گنج است

باب اوّل در شناختن مجاری صرف افعال و اسماء و در وی پنج فصل است

فصل اوّل در ذکر ماضی فصل دوم در ذکر مستقبل فصل سوم در ذکر

ے کہ بفتحتین باشد چنانکہ گذشت ۱۲ ۳

آل نزد سیبویہ در اصل اہل بود بدلیل تصغیرش اہیل زیراکہ لفظ را ہنگام تصغیر راجع باصلش نمایند پس ہا را خلاف قیاس بہمزہ بدل کردند چنانکہ در ماء وہمزہ را یا الف بقانون آمن اما ابتداء ہا را الف نہ ساختند تا خلاف قیاس مطلق بدون وجود نظیر لازم نیاید لہٰذا ہو المختار عند البصریین و کسائی و سائر کوفیان برآنند اصلش اولٌ بالتحریک بود بدلیل تصغیرش اُوَیلٌ واو الف شد قال الکسائی سمعت اعرابیا فصیحا یقول آلٌ و اُوَیلٌ و اُہَیلٌ و ہکذا نقل عن الاصمعی ایضا و این قول بقیاس نزدیک است زیراکہ درین صورت خلاف قیاس لازم نمے آید اما اُہَیلٌ می توانم کہ تصغیرش اہل باشد ہیچ لازم نیست کہ این را تصغیر آل قرار دہند و خلاف قیاس بلا ضرورت اختیار کنند سوال آل را دو اصل است یکی آولٌ بہمزہ و دیگر اصل الاصل یعنی اَہل ہا پس در صورت بنائے تصغیر اگر اصل الاصل برند اُہَیل باشد و اگر اصل برند اُوَیلٌ باشد و ہمزہ بقاعدہ اودیم واو گردد و در ہر دو صورت این مضمون صادق ماند کہ تصغیر اسم را باصل می برد پس استدلال از اُوَیلٌ برین معنے کہ اصل اولٌ بود درست نباشد جواب قطع نظر از غلط اصطلاحین معنے رجوع لفظ باصلش ہنگام تصغیر آن است کہ باصل مطلق شے می برند نہ بسوے اصلی کہ بعد تغییر بودہ باشد چہ این جبر در ہیچ جا ثابت نشدہ لہٰذا کسائے کہ اصلش را اہل قرار دادہ اند تصغیرش را اُوَیلٌ نمی گویند پس استدلال کسائی بقول اعرابی مذکور درست باشد واللہ اعلم ۱۲

امر و نہی **فصل چہارم** در ذکر اسم فاعل و اسم مفعول **فصل پنجم** در شناختن خاصیت
بابہا و آنچہ بدان تعلق دارد چون مضمون این باب در خاتمہ المصادر مقدم شدہ
است درین محل فرو گذاشتہ شد تا کتاب دراز نہ گردد **باب دوم** در شناختن
اجناس اسما و افعال و صرف آن و درین باب پنج فصل است **فصل اول**
در کیفیت اجناس و معرفت آن بدانکہ جملہ افعال[1] متصرفہ و اسمای[2] متمکنہ
بر چہار گونہ است صحیح[1] و مہموز[2] و معتل[3] و مضاعف[4] اما صحیح[3] آن باشد کہ حرفی
از حروف اصلی وی حرف علت و ہمزہ و دو حرف صحیح وی از یک جنس نباشد چون ضَرَبَ
و بَعثَرَ و رَجُلٌ و جَعْفَرٌ و سَفَرْجَلٌ و مہموز آن باشد کہ حرفی از حروف اصلی وی
ہمزہ باشد و آن بر سہ نوع است مہموز فا چون اَمَرَ و اَمْرٌ و مہموز عین چون
سَأَلَ و رَأْسٌ و مہموز لام چون قَرَأَ و کَلَاءٌ و معتل آن باشد کہ حرفی
از حروف اصلی وی حرف علت باشد و حروف علت سہ[4] است واو[1] و الف[2] و یا[3]
کہ مجموعہ وی وَای[5] باشد و معتل بر دو[2] گونہ است معتل بیک حرف و معتل بدو حرف
معتل بیک حرف بر سہ[3] گونہ است معتل فا[6] چون وَعَدَ و یَسَرَ و وَعْدٌ و یُسْرٌ
و معتل عین چون قَالَ[7] و بَاعَ و بَابٌ و نَابٌ و معتل لام چون دَعَا[8] و رَمَی و دَلْوٌ و
ظَبْيٌ و معتل بدو حرف دو[2] نوع است لفیف[9] مفروق و لفیف مقرون

---

۱ افعال متصرفہ عبارتست از افعالیکہ بسوی ہر سہ از اقسام فعل کہ ماضی و مضارع و امر حاضر باشد متصرف شوند پس از قید متصرفہ خارج شدند آن افعال کہ دران یکے ازین ہر سہ قسم یافتہ نشود چون عَسٰی و کَرُبَ کہ مضارع و امر اینہا مسموع نشدہ و یَذَرُ و یَدَعُ کہ ماضی اینہا مسموع نیست سوال چرا افعال را بمتصرف مقید کرد حالانکہ صحیح و مہموز و معتل و مضاعف افعال غیر متصرفہ ہم می شوند چون کَرُبَ و لَیسَ و بِئسَ و حَبَّ و حبذا پس لازم آید کہ اقسام از مقسم خود عام باشند و مقسم خاص و حالانکہ در تقسیم ضرور است کہ مقسم منحصر در اقسام باشد جواب غرض از تدوین این کتاب بیان تعلیلات است پس کما ینبغی در آن تصرف و اختلاف صیغ بیشتر خواہد شد بر ظاہر است کہ انواع تعلیلات در آن اکثر و بیشتر جاری خواہد شد پس خروج افعال غیر متصرفہ ضرر ندارد زیراکہ در اینہا اگر تعلیلے است زیادہ از یک نوع نیست آری اگر تغیرات صیغ مثل افعال متصرفہ در اینہا می بود البتہ انواع تعلیل دران گنجایش میداشت و اذ لیس فلیس ۱۲

۲ متمکن اسمیکہ جا در کسرہ و تنوین را پس خارج شد از و اسم مبنی و اسم غیر متصرف چہ صرفی را از بحث اینہا غرضے متعلق نیست از انکہ ہرگز تصریف و اختلاف صیغ در اینہا یافتہ نمی شود چنانکہ از حرف بجہت نبودن تصریف دران بحث نمی کنند ۱۲

۳ پس یضرب و ضارب و مضروب ہمہ صحیح است اگرچہ حروف علت در اینہا موجود است چون بجای حروف اصلی نیست لہذا تعریف صحیح ہم بران راست می آید ۱۲

۴ پس اضرب و اضارب صحیح است ازانکہ ہمزہ بجای حروف اصلی نیست ۱۲ ش

۵ شعر
حرف علت نام کردم واو و الف و یای را
ہر کہ را در دسے رسد ناچار گوید وای را

۶ بجای فا کلمہ حرف علت باشد ۱۲

۷ قال در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ما قبلش مفتوح واو را بالف بدل کردند قال شد ہمچنین اصل باع بَیَعَ و اصل باب بَوَبٌ و اصل ناب نَیَبٌ بود ۱۲

۸ دعا و رمی در اصل دَعَوَ و رَمَیَ بود واو و یا متحرک ما قبلش مفتوح آنہا را بالف بدل کردند دعا و رمی شد ۱۲

۹ بدانکہ لف در لغت بمعنی پیچیدن و در اصطلاح چنانکہ مذکور است پس گویا حرف صحیح بحرف علت پیچیدہ است پس اگر ہر دو حرف علت یکجا متصل و مقرون باشند لفیف مقرون خوانند و اگر مفروق باشند لفیف مفروق خوانند ۱۲

اما لفیف مفروق آن باشد که بجای فای فعل و لام فعل وی حرف علت باشد چون وَشْی و وَحْیٌ و لفیف مقرون آن باشد که بجای عین[1] فعل و لام فعل وی حرف علت باشد چون طَوِیٌ و طَیٌّ و مضاعف آن باشد که دو[2] حرف صحیح وی از یک جنس[3] باشد و آن بر دو نوع است مضاعف ثلاثی و مضاعف رباعی اما مضاعف ثلاثی آن باشد که عین[4] و لام وی از یک جنس باشد چون فَرَّ و عَدَّ که در اصل فَرَرَ و عَدَدَ بوده است و مضاعف رباعی آن باشد که فا و لام اول و عین و لام ثانی وی از یک جنس باشد چون زَلْزَلَ و ذَبْذَبَ فصل دوم در صرف مهموز بدانکه صرف مهموز با صرف صحیح برابر باشد مگر جاے[5] چند که بدو اصل بیرون آید اصل اول هر همزه منفرده[6] که ساکن باشد در اسم یا در فعل روا باشد که او را بدل کنند بحرف علت بر وفق حرکت ماقبل همزه چون رَاْسٌ و کَاْسٌ و بُوْسٌ[9] و ذِیْبٌ و بِیْرٌ[10] و یَاْخُذُ و یُوْخَذُ و شِیْتُ که در اصل رَأْسٌ و کَأْسٌ و بُؤْسٌ و ذِئْبٌ و بِئْرٌ و یَأْخُذُ و یُؤْخَذُ و شِئْتُ بوده است اصل دوم هرجا که دو همزه در اول کلمه هم آیند و همزه اول متحرک باشد و دوم ساکن واجب است که همزه دوم را بدل کنند بحرف علت بر وفق حرکت همزه اول چون آمَنَ[11] و اُومِنَ و اِیمَانًا که در اصل أَأْمَنَ و أُؤْمِنَ و إِئْمَانًا بوده است ابدال در اصل اول جائز است

---

[1] برین تعریف لازم می آید که ویل و یوم لفیف مقرون نباشند فتأمل ۱۲

[2] ای دو حرف صحیح که بجاے حروف اصلی واقع شوند پس احتراز شد از مثل صرف زیراکه رای ثانی اگرچه بجاے عین واقع است اما بجاے عین زائد است نه اصلی

[3] این تعریف مقتضی آنست که مثل دقن مضاعف ثلاثی نباشد فتأمل ۱۲

[4] دو حرف صحیح در یک کلمه هم آمدند و هردو متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند فَرَّ و عَدَّ شد ۱۲

[5] مگر بجاے چند که آن اصول حذف و زیادت و تسهیل که غیر ازین دو اصل مرقوم است البته صرف آنها با صرف صحیح برابر نباشد مثال حذف چون سَلْ در اصل اِسْأَلْ و دیر آی و ارای مثال زیادت چون همزه است وصل در اسم یا در فعل مثال تسهیل چون سآل و سئم و سئل ۱۲

[6] از قید منفرده خارج شد مثل اُؤْمِنَ و اَأْمَنَ و ایمانا که درینجا دو همزه است ۱۲

[7] وجه ایراد دو مثال اسمی در ساکنه بعد مفتوح و مکسور و ایراد یک مثال در ساکنه بعد مضموم شاید که اشاره باشد بکثرت و قطع این هردو و قلت برین دیگر ۱۲

[8] همزه منفرده ساکن ماقبلش مفتوح آن را بالف بدل کردند رَاْسٌ و کَاْسٌ شد ۱۲

[9] بُوْسٌ در اصل بُؤْسٌ بود همزه منفرده ساکن ماقبلش مضموم آن را بواو بدل کردند بُوْسٌ شد و همچنین یُوْخَذُ ۱۲

[10] بِیْرٌ در اصل بِئْرٌ بود همزه منفرده ساکن ماقبلش مکسور آن را بیا بدل کردند بِیْرٌ شد همچنین ذِیْبٌ ۱۲

[11] آمَنَ در اصل أَأْمَنَ بود دو همزه در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک و دوم ساکن ثانی را بوفق حرکت ماقبل بالف بدل کرده آمَنَ شد و همچنین بواو در اُومِنَ و بیا در اِیمَانًا ۱۲

وابراز نیز و در اصل دوم واجب[2] این حکم در همه بابها مطرد است[1] قانون اگر همزه منفرده متحرک باشد و ماقبل آن ساکن روا باشد که حرکت همزه نقل کرده بماقبل دهند و همزه را حذف کنند برای تخفیف چون یَسَلُ وقَدَ فْلَحَ که در اصل یَسْأَلُ وقَدْ أَفْلَحَ بوده است

فصل سوم در صرف معتل بدانکه حروف علت را در کلام عرب ثقیل[3] دارند ازین جهت گاهی وی را حذف کنند و گاهی بدل و گاهی ساکن و ثقیل ترین ایشان واو است پس یا پس الف[4] و الف همیشه ساکن باشد بے ضغطه زبان چون مَا و لَا و هرچه متحرک باشد بصورت الف و یا ساکن بضغطه بود همزه باشد چون أَمَرَ و سَأَلَ و قَرَأَ و رَأْسٌ و بُؤْسٌ و ذِئْبٌ واو اخت[5] ضمه بود و الف[6] اخت فتحه و یا اخت[7] کسره بدانکه صرف معتل فا با صرف صحیح برابر باشد مگر جای چند که درین محل یاد کنیم انشاء الله تعالیٰ اوّل آنکه چون فا کلمه واو باشد در باب فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین فی الماضی وکسرها فی الغابر و در باب فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فیهما آن واو از مستقبل[8] بیفتد چون وَجَبَ یَجِبُ و وَمِقَ[9] یَمِقُ که در اصل یَوْجِبُ و یَوْمِقُ بوده است قانون هر واو که میان یا و کسره[10] لازم[11] افتد و حرکت یا مخالف[12] واو بود آن واو بیفتد چون یَعِدُ و مانند آن و چون واو از یَعِدُ بیفتد از تَعِدُ و أَعِدُ و نَعِدُ نیز بیفتد تا حکم باب

---

[1] الا در کُلْ و خُذْ که حذف همزه دریجا شاذ است و بعضے اُؤْکُلْ و اُؤْخُذْ هم گفته اند با بدال همزه بواو ۱۲ [2] بتحقیق رستگاری یافت ۱۲ [3] پوشیده نیست که اُوْل نسبت قُل ثقیل است ۱۲ [4] از انکه متولد است از اثقل حرکات که آن ضمه است بخلاف کسره که چندان ثقلے ندارد و فتحه خود اخف الحرکات است پس الف نیز خفیف باشد که آن هم ازان است ۱۲ [5] از انکه از کشیدن ضمه واو پیدا می شود ۱۲ [6] از انکه از کشیدن فتحه الف پیدا می شود ۱۲ [7] از انکه از کشیدن کسره یا حادث میگردد ۱۲ مولوی انورعلی رحمه الله الولی [8] از انکه اجتماع یا و واو با وجود تخالف حرکت بسیار ثقیل است لهذا بدلش واجب است لحصول الخفة ۱۲ [9] مَقَةٌ دوست داشتن والهاء عوض من الواو ۱۲ [10] واو افتاد میان یائے مفتوحه و کسره لازم و این ثقیل بود واو را حذف کردند ۱۲ [11] بدانکه کسره عام است ازانکه بالفعل موجود باشد چنانکه در یَعِدُ یا بالفعل موجود نباشد چنانکه در یَضَعُ و یَهَبُ که عین کلمه درینها در اصل مکسور بود ۱۲ احتراز شد از مالکِ یوم الدّین که کسرهٔ میم عارضی است از جهت بودنش مضاف الیه ۱۲ [12] احتراز شد از یُوجِب که حرکت یا موافق واو است چنانکه در کتاب آید ۱۲ مولوی انورعلی رحمه الله القوی

مختلف نگردد اگرچه واوَ میان یاَ و کسره نیست و دریوجب واوَ نیفتاد زیراکه حرکت
از اوجال ۱۲
یاَ موافق واوَ است وچون واوَ از مستقبل بیفتد روا باشد که از مصدر او
نیز بیفتد چون یَعِدُ عِدَةً[۱] ویَزِنُ زِنَةً قانون فعل از وجه اعلال اصل
است ومصدر فرع وے این نزدیک کوفیان است ونزدیک بصریان مصدر
اصل است وفعل فرع وے از وجه اشتقاق چون خواهند که فرع را با اصل برابر کنند
اینها را در تصحیح واعلال بریک دیگر قیاس کنند چون قَامَ قِیَامًا[۲] وقَاوَمَ
قِوَامًا واوَ در قِیَامًا متغیر شد زیراکه در قَامَ متغیر شده است ودر
قِوَامًا بسلامت ماند از انچه در قَاوَمَ سالم مانده است دوم آنکه واوَ
یا گردد در مصدر باب افعال واستفعال چون اَوْقَدَ اِیْقَادًا[۳] واِسْتَوْقَدَ
افروزانیدن ۱۲
اِسْتِیْقَادًا قانون هر واوَ که ساکن باشد وماقبل او مکسور آن واوَ یا گردد چون
افروزانیدن ۱۲ — احتراز شد از قوامًا ۱۲
مِیْزَانٌ واِیْجَلُ که در اصل مِوْزَانٌ واِوْجَلُ بوده است سوم آنکه یا واوَ
ترازو ۱۲ — بترس ۱۲
گردد چون علامت استقبال بضم شود چون یُوْسِرُ ویُوْقِنُ[۴] که در اصل یُیْسِرُ
توانگر شد ۱۲ الایسار — الایقان بیقین دانستن ۱۲
ویُیْقِنُ بوده است قانون هر یا که ساکن باشد وماقبل آن مضموم آن یا واوَ
گردد چنانکه بالا گذشت چهارم آنکه هر واوَ و یا که در فا کلمه باب افتعال اصلی[۵] باشد
تا گردد وتا در تا مدغم شود چون اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ اِتِّقَادًا[۶] واِتَّسَرَ[۷] یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا در صرف
افروخته شد آتش ۱۲ — قمار باخت ۱۲

---

[۱] عِدَةً وزِنَةً در اصل وَعْدًا و وَزْنًا بود واوَ را از جهت موافقت مضارع حذف کرده عوضش تا در آخر اینها افزودند وکسره واوَ بما بعدش دادند تا ابتدا بسکون لازم نیاید عِدَةً وزِنَةً شد ۱۲

[۲] قِیَامًا در اصل قِوَامًا بود واوَ از جهت ابدال آن در ماضی بیا بدل شد تا مخالفت فرع باصل لازم نیاید قِیَامًا شد ۱۲

[۳] اِیْقَادًا واِسْتِیْقَادًا اِوْقَادًا واِسْتِوْقَادًا بود واوَ ساکن ماقبلش مکسور آن واوَ را بیا بدل کردند اِیْقَادًا واِسْتِیْقَادًا شد ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله الولی

[۴] یا ساکن ماقبلش مضموم یا را بواوَ بدل کردند یُوْسِرُ ویُوْقِنُ شد ۱۲

[۵] احتراز است از یائی که او اصلی نیست بلکه بدل است از همزه شاذ است ۱۲

[۶] اِتَّقَدَ در اصل اِوْتَقَدَ یَوْتَقِدُ اِوْتِقَادًا بود واوَ واقع شد در فا کلمه افتعال واصلی آن واوَ تا کردند وتا را در تا ادغام کردند اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ اِتِّقَادًا شد ۱۲

[۷] اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا در اصل اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِسَارًا بود یائی اصلی واقع شد در فا کلمه باب افتعال آن را تا کردند وتا را در تا ادغام نمودند اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا شد ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله الولی

معتل مین ہمہ باب تعلیل وتغییر بسیار اُفتد مگر درباب تفعیل تفعّل وتفاعل ومفاعلہ کہ صرف

لٰن چہار باب باصرف صحیح برابر باشد وسیاقت صرف وی این است از باب فَعَلَ یَفْعُلُ

بفتح العین فی الماضی وضمھا فی الغابر چون اَلْقَوْلُ گفتن اثبات فعل ماضی معروف

قَالَ[۱] قَالَا قَالُوا قَالَتْ قَالَتَا قُلْنَ قُلْتَ قُلْتُمَا قُلْتُمْ قُلْتِ قُلْتُمَا

قُلْتُنَّ قُلْتُ قُلْنَا اثبات فعل ماضی مجہول قِیْلَ[۳] قِیْلَا

قِیْلُوا قِیْلَتْ قِیْلَتَا قُلْنَ[۴] قُلْتَ قُلْتُمَا قُلْتُمْ قُلْتِ قُلْتُمَا

قُلْتُنَّ قُلْتُ قُلْنَا اثبات فعل مضارع معروف

یَقُوْلُ[۵] یَقُوْلَانِ یَقُوْلُوْنَ تَقُوْلُ تَقُوْلَانِ یَقُلْنَ[۶] تَقُوْلُ تَقُوْلَانِ

تَقُوْلُوْنَ تَقُوْلِیْنَ تَقُوْلَانِ تَقُلْنَ اَقُوْلُ نَقُوْلُ اثبات فعل

مضارع مجہول یُقَالُ[۷] یُقَالَانِ یُقَالُوْنَ تُقَالُ تُقَالَانِ یُقَلْنَ

تُقَالُ تُقَالَانِ تُقَالُوْنَ تُقَالِیْنَ تُقَالَانِ تُقَلْنَ اُقَالُ نُقَالُ

نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ یَقُوْلَ[۸] لَنْ یَقُوْلَا

---

[۳] ضمہ ثقیل داشتہ بقاف دادند بعد حذف حرکت قاف بعدہٗ قاعدہ یافتند واوِ ساکن ماقبل آن مکسور آن واو را بیا بدل کردند قِیْلَ شد وہمین است تا قِیْلَتَا معنے آن گفتہ شد آن یکمرد در زمانہ گذشتہ صیغہ واحد مذکر غائب بحث اثبات فعل ماضی مجہول ۱۲

[۴] قُلْنَ در اصل قُوِلْنَ بود واو را بقاعدہ قِیْلَ یا کردند پس یا از اجتماع ساکنین بیفتاد قُلْنَ شد ہمین است تا آخر بحث ۱۲

[۵] یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ بود واو متحرک ماقبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کردہ بماقبل دادند یَقُوْلُ شد وہمین است حکم تمام صیغ سوای یقلن وتقلن معنے آن میگوید وخواہد گفت آن یک مرد در زمانہ حال واستقبال صیغہ واحد مذکر غائب بحث اثبات فعل مضارع معروف ۱۲

[۶] یَقُلْنَ در اصل یَقْوُلْنَ بود واو متحرک ماقبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کردہ بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد میان واو ولام واو افتاد یَقُلْنَ شد ہمچنین است تَقُلْنَ ۱۲

[۷] یُقَالُ در اصل یُقْوَلُ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کردہ بماقبل دادند بعدہٗ قاعدہ یافتند واو در اصل متحرک بود وماقبل او اکنون مفتوح شد واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد وہمین است حکم باقی صیغ سوائے یُقَلْنَ وتُقَلْنَ کہ در ہنا واو الف گشت والف بالتقائے ساکنین بیفتاد ومعنے آن گفتہ می شود وگفتہ خواہد شد آن یک مرد در زمانہ حال واستقبال صیغہ واحد مذکر غائب اثبات فعل مضارع مجہول ۱۲

[۸] ہرگز نخواہد گفت آن یک مرد در زمانہ حال واستقبال صیغہ واحد مذکر غائب بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف ۱۲

لَنْ يَقُوْلُوْا لَنْ تَقُوْلَ لَنْ تَقُوْلَا لَنْ يَقُلْنَ لَنْ تَقُوْلَ لَنْ تَقُوْلَا لَنْ تَقُوْلُوْا
لَنْ تَقُوْلِيْ لَنْ تَقُوْلَا لَنْ تَقُلْنَ لَنْ اَقُوْلَ لَنْ نَقُوْلَ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل
مجہول لَنْ يُقَالَ[1] لَنْ يُقَالَا لَنْ يُقَالُوْا لَنْ تُقَالَ لَنْ تُقَالَا لَنْ يُقَلْنَ لَنْ تُقَالَ
لَنْ تُقَالَا لَنْ تُقَالُوْا لَنْ تُقَالِيْ لَنْ تُقَالَا لَنْ تُقَلْنَ لَنْ اُقَالَ لَنْ نُقَالَ نفی جحد
بلم در فعل مضارع معروف لَمْ يَقُلْ[2] لَمْ يَقُوْلَا لَمْ يَقُوْلُوْا لَمْ تَقُلْ لَمْ تَقُوْلَا
لَمْ يَقُلْنَ لَمْ تَقُلْ لَمْ تَقُوْلَا لَمْ تَقُوْلُوْا لَمْ تَقُوْلِيْ لَمْ تَقُوْلَا لَمْ تَقُلْنَ
لَمْ اَقُلْ لَمْ نَقُلْ نفی جحد بلم در فعل مضارع مجہول لَمْ يُقَلْ[3] لَمْ يُقَالَا لَمْ يُقَالُوْا
لَمْ تُقَلْ لَمْ تُقَالَا لَمْ يُقَلْنَ لَمْ تُقَلْ لَمْ تُقَالَا لَمْ تُقَالُوْا لَمْ تُقَالِيْ لَمْ تُقَالَا
لَمْ تُقَلْنَ لَمْ اُقَلْ لَمْ نُقَلْ لام تاکید بانون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف
لَيَقُوْلَنَّ[4] لَيَقُوْلَانِّ لَيَقُوْلُنَّ لَتَقُوْلَنَّ لَتَقُوْلَانِّ لَيَقُلْنَانِّ لَتَقُوْلَنَّ
لَتَقُوْلَانِّ لَتَقُوْلُنَّ لَتَقُوْلِنَّ لَتَقُوْلَانِّ لَتَقُلْنَانِّ لَاَقُوْلَنَّ لَنَقُوْلَنَّ
لام تاکید بانون ثقیلہ در فعل مستقبل مجہول لَيُقَالَنَّ[5] لَيُقَالَانِّ
لَيُقَالُنَّ لَتُقَالَنَّ لَتُقَالَانِّ لَيُقَلْنَانِّ لَتُقَالَنَّ لَتُقَالَانِّ لَتُقَالُنَّ
لَتُقَالِنَّ لَتُقَالَانِّ لَتُقَلْنَانِّ لَاُقَالَنَّ لَنُقَالَنَّ لام تاکید بانون
خفیفہ در فعل مستقبل معروف لَيَقُوْلَنْ[6] لَيَقُوْلُنْ لَتَقُوْلَنْ لَتَقُوْلُنْ

۱؎ ہرگز گفتہ نخواہد شد آن یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر غائب بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجہول ۱۲

۲؎ نگفت آن یک مرد در زمانۂ گزشتہ صیغۂ واحد مذکر غائب بحث نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف ۱۲

۳؎ گفتہ نشد آن یک مرد در زمانۂ گزشتہ صیغۂ واحد مذکر غائب بحث نفی جحد بلم در فعل مضارع مجہول ۱۲

۴؎ ہر آئینہ ہر آئینہ خواہد گفت آن یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر غائب بحث لام تاکید بانون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ القوی

۵؎ ہر آئینہ ہر آئینہ گفتہ خواہد شد آن یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر غائب بحث لام تاکید بانون ثقیلہ در فعل مستقبل مجہول ۱۲

۶؎ ہر آئینہ ہر آئینہ خواہد گفت آن یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر غائب بحث لام تاکید بانون خفیفہ در فعل مستقبل معروف ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی

لَتَقُوْلَنْ لَتَقُوْلِنْ لَاَقُوْلَنْ لَنَقُوْلَنْ لام تاکید بانون خفیفہ در فعل مستقبل مجہول لَيُقَالَنْ[1] لَيُقَالَنْ لَتُقَالَنْ لَتُقَالَنْ لَتُقَالِنْ لَاُقَالَنْ لَنُقَالَنْ امر حاضر معروف قُلْ[2] قُوْلَا قُوْلُوْا قُوْلِيْ قُوْلَا[3] قُلْنَ امر حاضر مجہول لِتُقَلْ[4] لِتُقَالَا لِتُقَالُوْا لِتُقَالِيْ لِتُقَالَا لِتُقَلْنَ امر غائب معروف لِيَقُلْ[5] لِيَقُوْلَا لِيَقُوْلُوْا لِتَقُلْ لِتَقُوْلَا لِيَقُلْنَ لِاَقُلْ لِنَقُلْ امر غائب مجہول لِيُقَلْ[6] لِيُقَالَا لِيُقَالُوْا لِتُقَلْ لِتُقَالَا لِيُقَلْنَ لِاُقَلْ لِنُقَلْ امر حاضر معروف بانون ثقیلہ قُوْلَنَّ[7] قُوْلَانِّ قُوْلُنَّ قُوْلِنَّ قُوْلَانِّ قُلْنَانِّ امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ لِتُقَالَنَّ لِتُقَالَانِّ لِتُقَالُنَّ لِتُقَالِنَّ لِتُقَالَانِّ لِتُقَلْنَانِّ امر غائب معروف بانون ثقیلہ لِيَقُوْلَنَّ لِيَقُوْلَانِّ لِيَقُوْلُنَّ لِتَقُوْلَنَّ لِتَقُوْلَانِّ لِيَقُلْنَانِّ لِاَقُوْلَنَّ لِنَقُوْلَنَّ امر غائب مجہول بانون ثقیلہ لِيُقَالَنَّ لِيُقَالَانِّ لِيُقَالُنَّ لِتُقَالَنَّ لِتُقَالَانِّ لِيُقَلْنَانِّ لِاُقَالَنَّ لِنُقَالَنَّ امر حاضر معروف بانون خفیفہ قُوْلَنْ قُوْلُنْ قُوْلِنْ امر حاضر مجہول بانون خفیفہ لِتُقَالَنْ لِتُقَالُنْ لِتُقَالِنْ امر غائب معروف بانون خفیفہ لِيَقُوْلَنْ لِيَقُوْلُنْ

[1] ہرآئینہ ہرآئینہ گفتہ خواہد شد آن یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر غائب بحث لام تاکید بانون خفیفہ در فعل مستقبل مجہول ۱۲

[2] قُلْ در اصل اُقْوُلْ بود واؤ متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واؤ نقل کردہ بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد در میان واؤ و لام واؤ افتاد و ہمزہ کہ بجہت تعذر ابتدا بسکون آوردہ بودند چون ابتدا بسکون نماند ہمزہ نیز بیفتاد قُلْ شد ہمچنین است در قُلْنَ معنے آن بگو تو یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر بحث امر حاضر معروف

[3] قُوْلَا در اصل اُقْوُلَا بود واؤ متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واؤ نقل کردہ بماقبل دادند و ہمزہ را بسبب استغنا ساقط کردند قُوْلَا شد ۱۲

[4] لِتُقَلْ در اصل لِتُقْوَلْ بود واؤ متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واؤ نقل کردہ بماقبل دادند بعدہٗ قاعدہ یافتند واؤ در اصل متحرک بود ماقبلش اکنون مفتوح گشت واؤ را بالف بدل کردند پس اجتماع ساکنین شد میان الف و لام الف افتاد لِتُقَلْ شد و ہمچنین است در لِتُقَلْنَ معنے آن باید کہ گفتہ شوی تو یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر بحث امر حاضر مجہول ۱۲

[5] باید کہ بگوید آن یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر بحث امر غائب معروف ۱۲

[6] باید کہ گفتہ شود آن یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر بحث امر غائب مجہول ۱۲

[7] ہرآئینہ بگو تو یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر امر حاضر معروف بانون ثقیلہ ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ ۱۲

لِتَقُوْلَنْ لِاَقُوْلَنْ لِنَقُوْلَنْ امر غائب مجہول بانُون خفیفہ لِیُقَالَنْ لِیُقَالُنْ لِتُقَالَنْ لِاُقَالَنْ لِنُقَالَنْ نہی حاضر معروف لَاتَقُلْ[1] لَاتَقُوْلَا لَاتَقُوْلُوْا لَاتَقُوْلِیْ لَاتَقُوْلَا لَاتَقُلْنَ نہی حاضر مجہول لَاتُقَلْ[2] لَاتُقَالَا لَاتُقَالُوْا لَاتُقَالِیْ لَاتُقَالَا لَاتُقَلْنَ نہی غائب معروف لَایَقُلْ لَایَقُوْلَا لَایَقُوْلُوْا لَاتَقُلْ لَاتَقُوْلَا لَایَقُلْنَ لَااَقُلْ لَانَقُلْ نہی غائب مجہول لَایُقَلْ[3] لَایُقَالَا لَایُقَالُوْا لَاتُقَلْ لَاتُقَالَا لَایُقَلْنَ لَااُقَلْ لَانُقَلْ نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ لَاتَقُوْلَنَّ لَاتَقُوْلَانِّ لَاتَقُوْلُنَّ لَاتَقُوْلِنَّ لَاتَقُوْلَانِّ لَاتَقُلْنَانِّ نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ لَاتُقَالَنَّ لَاتُقَالَانِّ لَاتُقَالُنَّ لَاتُقَالِنَّ لَاتُقَالَانِّ لَاتُقَلْنَانِّ نہی غائب معروف بانون ثقیلہ لَایَقُوْلَنَّ لَایَقُوْلَانِّ لَایَقُوْلُنَّ لَاتَقُوْلَنَّ لَاتَقُوْلَانِّ لَایَقُلْنَانِّ لَااَقُوْلَنَّ لَانَقُوْلَنَّ نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ لَایُقَالَنَّ لَایُقَالَانِّ لَایُقَالُنَّ لَاتُقَالَنَّ لَاتُقَالَانِّ لَایُقَلْنَانِّ لَااُقَالَنَّ لَانُقَالَنَّ نہی حاضر معروف بانون خفیفہ لَاتَقُوْلَنْ لَاتَقُوْلُنْ لَاتَقُوْلِنْ نہی حاضر مجہول بانون خفیفہ لَاتُقَالَنْ لَاتُقَالُنْ لَاتُقَالِنْ نہی غائب معروف بانُون خفیفہ

---

[1] لَاتَقُلْ دراصل لَاتَقْوُلْ بود واؤ متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت واؤ نقل کردہ بماقبل داد ندا جتماع ساکنین شد میان واؤ و لام واؤ افتاد معنے آن مگو تو یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر بحث نہی حاضر معروف ۱۲

[2] گفتہ مشو تو یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر بحث نہی حاضر مجہول ۱۲

[3] باید کہ گفتہ نشود آن یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر بحث نہی غائب مجہول ۱۲

لَایُقُوْلَنْ لَایُقُوْلُنْ لَاتُقُوْلَنْ لَااَقُوْلَنْ لَانُقُوْلَنْ نہی غائب مجہول بانون خفیفہ لَایُقَالَنْ لَایُقَالُنْ لَاتُقَالَنْ لَااُقَالَنْ لَانُقَالَنْ

اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُوْنَ قَائِلَةٌ قَائِلَتَانِ قَائِلَاتٌ

اسم مفعول مَقُوْلٌ مَقُوْلَانِ مَقُوْلُوْنَ مَقُوْلَةٌ مَقُوْلَتَانِ مَقُوْلَاتٌ

قانون قَالَ دراصل قَوَلَ بود واو الف گشت قَالَ شد زیراکہ ہر واو و یا کہ متحرک باشد و ماقبل آن مفتوح و کلمہ از التباس بمفرد ایمن باشد و دران کلمہ تعلیلے دیگر از جنس وی نیفتادہ باشد و در معنی آن واو و یا کہ تصحیح آن ضروری است نباشد و نیز مصدر و جمع نباشد آن واو و یا الف گردد چون قَالَ و بَاعَ و بَابٌ و نَابٌ و دَعَا و رَمٰی و عَصَا و هُدٰی واو در دَعَوَا و یا در رَمَیَا الف نگشت زیراکہ از التباس بمفرد ایمن نیست و در طَوٰی و رَوٰی الف نگشت زیراکہ تعلیل دیگر از جنس وے افتادہ است و در عَوِرَ و صَیِدَ و عَیِنَ الف نگشت زیراکہ در معنی اِعْوَرَّ

عَوَرٌ بفتحتین یکچشم شدن ۱۲ ص

و اِصْیَدَّ و اِعْیَنَّ است و در دَوَرَانٌ و جَوَلَانٌ الف نگشت

ہ باشد پس معلل نخواہد شد واو قَوَدٌ و یاے غَیَبٌ از آنکہ فاکلمہ ملحوظ است دوم اینکہ متحرک باشد بحرکت اصلی یعنی از دیگرے منقول شدہ نیامدہ باشد پس تعلیل نکردہ شود واو جَوَابٌ و یای جَیَلٌ کہ فتحہ آنہا عارضی است از آنکہ حاصل شدہ است از تخفیف ہمزہ زیراکہ در اصل جَوْأَبٌ و جَیْأَلٌ بودہ است و ہمچنین واو مضموم اشْتَرَوُا الضَّلَالَۃَ و اخْشَوُنَّ کہ ضمہ ہر دو عارضی است و نیز فتحہ در کلمہ ملحوظ است زیراکہ واو ضمیر کلمہ جداگانہ است سوم اینکہ آن واو و یا بجاے فاکلمہ نیفتد حقیقۃً چون تَوَسَّطَ و تَیَسَّرَ یا حکماً نحو اَیِسَ کہ یا درین کلمہ بجای فاکلمہ بود قلب مکانی درینجا آوردند و اصلہ یَئِسَ بود چہارم اینکہ قبل مدہ زائدہ کہ غیر واو و یاء جمع باشد نبود چون جَوَادٌ و غَیُوْرٌ و طَوِیْلٌ بخلاف دَعَوْا و رَمَوْا و اَعْلَیْنَ کہ دراصل دَعَوُوْا و رَمَیُوْا و اَعْلَوِیْنَ بود کہ واو و یاء را بالف بدل کردند از جہت انفتاح ماقبل و الف بالتقاء ساکنین حذف نمودند پنجم اینکہ قبل نون تاکید نباشد چون لَتُرَیَنَّ و تَدْعُوَنَّ ششم اینکہ قبل یاے مشددہ نباشد چون عَصَوِیٌّ ہفتم آن واو و یاء در عین فعلے نباشد چون حَیَدٰی و در بعضے نسخہ چنین عبارت دیدہ شد کہ ہر واو و یاء کہ متحرک باشد بحرکت لازم ماقبل وی مفتوح باشد بفتح لازم است آخرہ درین صورت البتہ از امثال جَیَلٌ و قَوَدٌ احتراز خواہد شد و از باقی دیگر فتامل ۱۲ لہ طَوٰی و رَوٰی دراصل طَوَیَ و رَوَیَ بود چون حرف آخر محل تغیر است ازین جہت تعلیلش مقدم داشتہ بالف بدل کردند بعد ازان در واو کہ بجاے عین کلمہ است ہمین تعلیل را مکروہ داشتہ ۱۲ انور علی

ہ از دو باب است از ضَرَبَ دوم از

رَوِیَ بالکسر و التخفیف بمعنی سیراب شدن کہ از سَمِعَ است ۱۲ لہ ہمچنین در اجتوا الف نگشت زیراکہ در معنی تجاوز است کہ اعلال در وے نمی رسد ۱۲ عہ العین بالتحریک زیادہ شدن سواد چشم ۱۲ شرح اصول ۱۲ عہ دور و دوران گردیدن ۱۲ ص ے جَوْلٌ و جَوَلَانٌ گرد بر آمدن ۱۲ ص

زیراکہ مصدر است ودر حَوَکَةٌ و شَوَکَةٌ الف نگشت زیراکہ جمع است قُلْنَ گفتند آن
جمع حائک جولاہا ۱۲ جمع شائک درخت خاردار ۱۲

ہمہ زنان کہ در اصل قَوُلْنَ بودہ است نقل کردہ از قَوَلْنَ بہ قَوُلْنَ آوردند واوَ

اُخت ضمہ بود وضمہ دیگر برو ے دشوار داشتند نقل کردہ بماقبل دادند دو ساکن بہم آمدند

واو افتاد قُلْنَ شد سوال از قَوَلْنَ بہ قَوُلْنَ چرا نقل کردند جواب زیراچہ واوَ

خواست کہ الف شد بیفتد و دلیلے نبود بر حذف واو پس ضمۂ آوردند تا دلیل باشد بر

حذف واو ودیگر اخوات اوراہم برین قیاس کنند قِیْلَ در اصل قُوِلَ بود واوَ حرف علت
یعنی از قلن تا قلنا ۱۲

ضعیف کسرہ حرکت قوی است حرف ضعیف حرکت قوی را احتمال نتوانست کرد کسرہ
برداشتن ۱۲

بر واوَ دشوار داشتند نقل کردہ بماقبل دادند بعد ازالہ حرکت ماقبل واوَ از جہت کسرۂ ماقبل

یا گشت قِیْلَ شد یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ بود حرکت واوَ نقل کردہ بماقبل دادند

یَقُوْلُ شد برای موافقت باب اگر منظور موافقت باب نبودے اعلال نشدے زیراکہ

اگر ماقبل واوَ ویا ساکن باشد حرکت بران ثقیل ندارند حکم آن واوَ ویا حکم حرف
بر واو ویا ۱۲

صحیح باشد چون دَلْوٌ وظَبْیٌ۔ یُقَالُ در اصل یُقْوَلُ بود فتحۂ واوَ نقل کردہ

نباشد وکلمہ ملحق نباشد چون اِکْوَہْدَّ ملحق بہ اِقْشَعَرَّ ونباشد از باب افعلال نحو اِبْیَضَّ و اِسْوَدَّ وناقص نباشد چون اَحْیٰی واِسْتَحْیٰی ونیز نباشد بمعنی لون نحو یَسْوَدُّ ونباشد بمعنی عیب نحو یَعْوَرُّ ونباشد صیغۂ تعجب نحو مَا اَقْوَلَہٗ واَقْوِلْ بِہٖ ونباشد صیغۂ اسم آلہ نحو مِقْوَالٌ ومِکْیَالٌ کہ ہر دو صیغۂ مبالغہ اند ونیز نباشند بروزن متعارف فعل بازیادت آن بعد تعلیل خواہ قبل آن نحو اَسْوَدُ واَبْیَضُ واَدْوَرُ واَعْیَنُ وتمیز یرید شاذ است پس حرکت آن واوَ ویا نقل کردہ بماقبل دہند چنانکہ اشارہ شد اگر پس آن حرکت منقولہ اگر فتحہ باشد قلب کردہ شود آن واوَ بالف چون یُقَالُ ویُخَافُ ویُبَاعُ واَقَامَۃٌ واسْتِقَامَۃٌ والا ساکن شدہ محذوف شوند چون مَقُوْلٌ ومَبِیْعٌ یا ثابت مانند نحو یَقُوْمُ ویَعِیْشُ اگر گوئی در دَلْوٌ وظَبْیٌ این شرائط موجود است پس چرا حرکتش را نقل کردہ بماقبل ندادند گوئیم زیراکہ واوَ ویا در مین کلمہ نیست ۱۲ مولوی انور علی

بقاف دادند واوَ دراصل متحرک بود و ماقبلِ او اکنون مفتوح گشت واوَرا بالف بدل کردند یُقَالُ شد سوال فتحہَ واوَ یُقْوَلُ چرا نقل کردہ بقاف دادند جواب[۱] از برائے آنکہ مجہول از معروف ساختہ می شود چون در معروف نقل کردند در مجہول نیز نقل کردند تا حکم ہر دو یکے شود بدانکہ ہرجا کہ لام کلمہ ساکن باشد در معتل عین آن عین از جہت اجتماعِ ساکنین بیفتد چون لَمْ یَقُلْ ولَمْ یَبِعْ ولَاتَقُلْ ولِیَقُلْ وقُلْ[۲] وقُلْنَ ولِیَقُلْنَ ولَاتَقُلْنَ۔ قَائِلٌ دراصل قَاوِلٌ بود واوَ ہمزہ گشت قَائِلٌ شد زیراکہ ہر واوَ ویا کہ در طرف اُفتد یا نزدیک طرف بعد الف زائدہ باشد ہمزہ گردد چون قَائِلٌ وبَائِعٌ ودُعَاءٌ[۳] وبِنَاءٌ وإِعْلَاءٌ واِسْتِعْلَاءٌ۔ مَقُوْلٌ دراصل مَقْوُوْلٌ بود حرکتِ واوَ نقل کردہ بقاف دادند برائے موافقت باب دو ساکن بہم آمدند یکے را بیفگندند مَقُوْلٌ شد بعضے[۴] واوِ اوّل را حذف کردند زیراکہ واوِ دوم علامت[۵] است والْعَلَامَةُ لَاتُحْذَفُ وبعضے[۶] واوِ آخر را حذف کردند زیراکہ زیادہ است وَالزَّائِدُ اَوْلٰی بِالْحَذْفِ صرف معتل عین یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العَین فِی المَاضِی وکسرھَا فی الغَابِرِ چون اَلْبَیْعُ خریدن وفروختن اثبات فعل ماضی معروف بَاعَ[۷] بَاعَا بَاعُوْا بَاعَتْ بَاعَتَا بِعْنَ[۸] بِعْتَ بِعْتُمَا بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُمَا بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنَا اثبات فعل ماضی مجہول بِیْعَ[۹] بِیْعَا

(دو مثال نزدیک طرف ۱۲ چہار مثال طرف ۱۲ — این قول اخفش است ۱۲ — وعلامت حذف کردہ نمی شود ۱۲)

---

[۱] این جواب ضعیف است بلکہ نقل حرکت از جہت جریان قاعدۂ نقل در ینجا کردہ شد نہ از جہت موافقت ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی

[۲] قُلْ را از تَقُوْلُ بنا کردند تا کہ علامت مضارع بود آن را حذف کردند بعد حذف آن متحرک ماند امر بنا شد مگر بسکون آخر آخر را جزم کردند علامت جزمی سقوط ضمہ شد اجتماع ساکنین شد میان واوَ ولام واوَ را حذف کردند قُلْ شد لِیَقُلْ را از یَقُوْلُ بنا کردند لام امر مکسور در اوّل او در آوردند آخرش مجزوم شد بعدہ دو ساکن بہم آمدند واوَ ولام واوَ را حذف کردند لِیُقَلْ شد برہمین مجہول را قیاس کنند قُوْلَنَّ در قُلْ بود چون نون ثقیلہ در آخر او متصل شد بلکہ نون ثقیلہ مبنی بر فتح باشد دیگر از جہت اجتماع ساکنین محذوف شدہ بود آن را باز آوردند زیراکہ اکنون اجتماع ساکنین نماند قُوْلَنَّ شد وقس علٰی ہٰذا نفی النہی ۱۲ مولوی انور علی مدظلہ العالی

[۳] دراصل دُعَاوٌ وبِنَایٌ واِعْلَاوٌ واِسْتِعْلَاوٌ بودند واوَ ویا بعد الف زائدہ در طرف واقع شد واوَ ویا را بہمزہ بدل کردند دُعَاءٌ وبِنَاءٌ واِعْلَاءٌ واِسْتِعْلَاءٌ شد ۱۲

[۴] ونیز در عین کلمہ تغیر بسیار جاری می شود از حذف واسکان پس در ینجا نیز سزاوار حذف عین باشد نہ واوِ زائدہ ۱۲

[۵] یعنی سیبویہ وخلیل ومازنی گفتہ کہ ہر دو قول حسن است مگر رای سیبویہ قوی است ۱۲

[۶] بَاعَ دراصل بَیَعَ بود یا متحرک ماقبلش مفتوح یا را بالف بدل کردند بَاعَ شد معنے آن خرید یا فروخت کرد آن یک مرد در زمانۂ گذشتہ صیغہ واحد مذکر غائب بحث اثبات فعل ماضی معروف ۱۲

[۷] بِعْنَ دراصل بَیَعْنَ بود یا متحرک ماقبلش مفتوح بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف وعین الف را حذف کردند بَعْنَ شد بعدہ فتحہ با را بکسرہ بدل کردند تا کہ دلالت کند بر حذف یا بِعْنَ شد ۱۲

[۸] خریدہ شد یا فروختہ شد آن یک مرد در زمانۂ گذشتہ صیغہ واحد مذکر غائب بحث اثبات فعل ماضی مجہول ۱۲

بِعْنَ بِعْتُ بِعْنَا اثبات فعل مضارع معروف يَبِيعُ[1] يَبِيعَانِ يَبِيعُونَ تَبِيعُ تَبِيعَانِ يَبِعْنَ[2] تَبِيعُ تَبِيعَانِ تَبِيعُونَ تَبِيعِينَ تَبِيعَانِ تَبِعْنَ اَبِيعُ نَبِيعُ اثبات فعل مضارع مجہول يُبَاعُ[3] يُبَاعَانِ يُبَاعُونَ تُبَاعُ تُبَاعَانِ يُبَعْنَ[4] تُبَاعُ تُبَاعَانِ تُبَاعُونَ تُبَاعِينَ تُبَاعَانِ تُبَعْنَ اُبَاعُ نُبَاعُ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ يَبِيعَ لَنْ يَبِيعَا لَنْ يَبِيعُوا لَنْ تَبِيعَ لَنْ تَبِيعَا لَنْ يَبِعْنَ لَنْ تَبِيعَ لَنْ تَبِيعَا لَنْ تَبِيعُوا لَنْ تَبِيعِي لَنْ تَبِيعَا لَنْ تَبِعْنَ لَنْ اَبِيعَ لَنْ نَبِيعَ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجہول لَنْ يُبَاعَ لَنْ يُبَاعَا لَنْ يُبَاعُوا لَنْ تُبَاعَ لَنْ تُبَاعَا لَنْ يُبَعْنَ لَنْ تُبَاعَ لَنْ تُبَاعَا لَنْ تُبَاعُوا لَنْ تُبَاعِي لَنْ تُبَاعَا لَنْ تُبَعْنَ لَنْ اُبَاعَ لَنْ نُبَاعَ نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف لَمْ يَبِعْ[5] لَمْ يَبِيعَا لَمْ يَبِيعُوا لَمْ تَبِعْ لَمْ تَبِيعَا لَمْ يَبِعْنَ لَمْ تَبِعْ لَمْ تَبِيعَا لَمْ تَبِيعُوا لَمْ تَبِيعِي لَمْ تَبِيعَا لَمْ تَبِعْنَ لَمْ اَبِعْ لَمْ نَبِعْ نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجہول لَمْ يُبَعْ[6] لَمْ يُبَاعَا لَمْ يُبَاعُوا لَمْ تُبَعْ لَمْ تُبَاعَا لَمْ يُبَعْنَ لَمْ تُبَعْ لَمْ تُبَاعَا

---

[1] يَبِيعُ دراصل يَبْيِعُ بود یاء متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یاء نقل کردہ بماقبل دادند يَبِيعُ شد ۱۲

[2] يَبِعْنَ دراصل يَبْيِعْنَ بود یاء متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یاء نقل کردہ بماقبل دادند بعدہٗ اجتماع ساکنین شد میان یاء و عین یاء را حذف کردند يَبِعْنَ شد ۱۲

[3] يُبَاعُ دراصل يُبْيَعُ بود یاء متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یاء نقل کردہ بماقبل دادند بعدہٗ قاعدہ یافتند یاء دراصل متحرک بود اکنون ماقبلش مفتوح شد آن یاء را بالف بدل کردند يُبَاعُ شد ۱۲

[4] يُبَعْنَ دراصل يُبْيَعْنَ بود یاء متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یاء نقل کردہ بماقبل دادند بعدہٗ قاعدہ یافتند یاء دراصل متحرک بود و ماقبلش اکنون مفتوح شد آن یاء را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و عین پس الف را حذف کردند يُبَعْنَ شد ۱۲

[5] لَمْ يَبِعْ دراصل لَمْ يَبْيِعْ بود یاء متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یاء نقل کردہ بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد میان یاء و عین یاء را حذف کردند لَمْ يَبِعْ شد ۱۲

[6] لَمْ يُبَعْ دراصل لَمْ يُبْيَعْ بود یاء متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یاء نقل کردہ بماقبل دادند پس قاعدہ یافتند کہ یاء دراصل متحرک بود اکنون ماقبلش مفتوح شد آن یاء را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و عین الف را حذف کردند لَمْ يُبَعْ شد ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی۔

لَمْ تُبَاعُوا لَمْ تُبَاعِي لَمْ تُبَاعَا لَمْ تُبَعْنَ لَمْ اُبَعْ لَمْ نُبَعْ لام تاکید بانون
ثقیله در فعل مستقبل معروف لَيَبِيعَنَّ لَيَبِيعَانِّ لَيَبِيعُنَّ لَتَبِيعَنَّ
لَتَبِيعَانِّ لَيَبِعْنَانِّ لَتَبِيعَنَّ لَتَبِيعَانِّ لَتَبِيعُنَّ لَتَبِيعِنَّ لَتَبِيعَانِّ
لَتَبِعْنَانِّ لَاَبِيعَنَّ لَنَبِيعَنَّ لام تاکید بانون ثقیله در فعل
مستقبل مجهول لَيُبَاعَنَّ لَيُبَاعَانِّ لَيُبَاعُنَّ لَتُبَاعَنَّ لَتُبَاعَانِّ
لَيُبَعْنَانِّ لَتُبَاعَنَّ لَتُبَاعَانِّ لَتُبَاعُنَّ لَتُبَاعِنَّ لَتُبَاعَانِّ لَتُبَعْنَانِّ
لَاُبَاعَنَّ لَنُبَاعَنَّ لام تاکید بانون خفیفه در فعل مستقبل
معروف لَيَبِيعَنْ لَيَبِيعُنْ لَتَبِيعَنْ لَتَبِيعُنْ لَتَبِيعِنْ
لَاَبِيعَنْ لَنَبِيعَنْ لام تاکید بانون خفیفه در فعل
مستقبل مجهول لَيُبَاعَنْ لَيُبَاعُنْ لَتُبَاعَنْ لَتُبَاعُنْ
لَتُبَاعِنْ لَاُبَاعَنْ لَنُبَاعَنْ امر حاضر معروف بِعْ[1] بِيعَا
بِيعُوا بِيعِي بِيعَا بِعْنَ امر حاضر مجهول لِتُبَعْ لِتُبَاعَا لِتُبَاعُوا
لِتُبَاعِي لِتُبَاعَا لِتُبَعْنَ امر غائب معروف لِيَبِعْ لِيَبِيعَا
لِيَبِيعُوا لِتَبِعْ لِتَبِيعَا لِيَبِعْنَ لِاَبِعْ لِنَبِعْ امر غائب مجهول
لِيُبَعْ لِيُبَاعَا لِيُبَاعُوا لِتُبَعْ لِتُبَاعَا لِيُبَعْنَ لِاُبَعْ

[1] بِعْ در اصل اِبْيِعْ بود یا متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا نقل کرده بماقبل دادند همزه که بجهت تعذر ابتدا بسکون آورده بودند حذف کردند و یا را از جهت التقاء ساکنین حذف کردند بِعْ شد تعلیل دیگر بِعْ را از تَبِيعُ بعد تعلیل بنا کردند تا علامت مضارع را حذف کردند بعد حذف متحرک یافتند پس آخر را ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یاء و عین یاء را انداختند بِعْ شد ۱۲ المولوی انور علی رحمه الله القوی

لِتُبَعْ امر حاضر معروف بانون ثقیلہ بِیْعَنَّ بِیْعَانِّ بِیْعُنَّ بِیْعِنَّ
بِیْعَانِّ بِعْنَانِّ امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ لِتُبَاعَنَّ
لِتُبَاعَانِّ لِتُبَاعُنَّ لِتُبَاعِنَّ لِتُبَاعَانِّ لِتُبْعَنَانِّ امر غائب معروف
بانون ثقیلہ لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَانِّ لِیَبِیْعُنَّ لِتَبِیْعَنَّ لِتَبِیْعَانِّ
لِیَبِعْنَانِّ لِاَبِیْعَنَّ لِنَبِیْعَنَّ امر غائب مجہول بانون ثقیلہ
لِیُبَاعَنَّ لِیُبَاعَانِّ لِیُبَاعُنَّ لِتُبَاعَنَّ لِتُبَاعَانِّ لِیُبْعَنَانِّ
لِاُبَاعَنَّ لِنُبَاعَنَّ امر حاضر معروف بانون خفیفہ
بِیْعَنْ بِیْعُنْ بِیْعِنْ امر حاضر مجہول بانون خفیفہ لِتُبَاعَنْ
لِتُبَاعُنْ لِتُبَاعِنْ امر غائب معروف بانون خفیفہ لِیَبِیْعَنْ
لِیَبِیْعُنْ لِتَبِیْعَنْ لِاَبِیْعَنْ لِنَبِیْعَنْ امر غائب مجہول بانون خفیفہ
لِیُبَاعَنْ لِیُبَاعُنْ لِتُبَاعَنْ لِاُبَاعَنْ لِنُبَاعَنْ نہی حاضر معروف
لَا تَبِعْ لَا تَبِیْعَا لَا تَبِیْعُوْا لَا تَبِیْعِیْ لَا تَبِیْعَا لَا تَبِعْنَ نہی
حاضر مجہول لَا تُبَعْ لَا تُبَاعَا لَا تُبَاعُوْا لَا تُبَاعِیْ لَا تُبَاعَا
لَا تُبَعْنَ نہی غائب معروف لَا یَبِعْ لَا یَبِیْعَا لَا یَبِیْعُوْا
لَا تَبِعْ لَا تَبِیْعَا لَا یَبِعْنَ لَا اَبِعْ لَا نَبِعْ نہی غائب مجہول

ل بِیْعَنَّ دراصل اِبْیَعَنَّ بود یاء متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یاء نقل کردہ بماقبل دادند ہمزۂ وصل کہ برائے تعذر ابتدا بسکون آوردہ بودند چون ابتدا بسکون باقی نماند آن را حذف کردند بِیْعَنَّ شد ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی ؛

لَا يُبَعْ لَا يُبَاعَا لَا يُبَاعُوْا لَا تُبَعْ لَا تُبَاعَا لَا يُبَعْنَ لَا أُبَعْ لَا نُبَعْ

نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَانِّ لَا تَبِيعُنَّ لَا تَبِيعِنَّ

لَا تَبِيعَانِّ لَا تَبِعْنَانِّ نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ لَا تُبَاعَنَّ لَا تُبَاعَانِّ

لَا تُبَاعُنَّ لَا تُبَاعِنَّ لَا تُبَاعَانِّ لَا تُبَعْنَانِّ نہی غائب معروف بانون

ثقیلہ لَا يَبِيعَنَّ لَا يَبِيعَانِّ لَا يَبِيعُنَّ لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَانِّ لَا يَبِعْنَانِّ

لَا أَبِيعَنَّ لَا نَبِيعَنَّ نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ لَا يُبَاعَنَّ لَا يُبَاعَانِّ

لَا يُبَاعُنَّ لَا تُبَاعَنَّ لَا تُبَاعَانِّ لَا يُبَعْنَانِّ لَا أُبَاعَنَّ لَا نُبَاعَنَّ

نہی حاضر معروف بانون خفیفہ لَا تَبِيعَنْ لَا تَبِيعُنْ لَا تَبِيعِنْ

نہی حاضر مجہول با نون خفیفہ لَا تُبَاعَنْ لَا تُبَاعُنْ لَا تُبَاعِنْ نہی

غائب معروف با نون خفیفہ لَا يَبِيعَنْ لَا يَبِيعُنْ لَا تَبِيعَنْ

لَا أَبِيعَنْ لَا نَبِيعَنْ نہی غائب مجہول با نون خفیفہ لَا يُبَاعَنْ

لَا يُبَاعُنْ لَا تُبَاعَنْ لَا أُبَاعَنْ لَا نُبَاعَنْ اسم فاعل بَائِعٌ[1]

بَائِعَانِ بَائِعُوْنَ بَائِعَةٌ بَائِعَتَانِ بَائِعَاتٌ اسم مفعول مَبِيْعٌ[2]

مَبِيْعَانِ مَبِيْعُوْنَ مَبِيْعَةٌ مَبِيْعَتَانِ مَبِيْعَاتٌ قَالُوْنَ بِعْنَ

فروختند آن ہمہ زنان، در اصل بَيَعْنَ بودہ است نقل کردہ از بَيَعْنَ

---

[1] بَائِعٌ در اصل بَايِعٌ بود یاء واقع شد بعد الف زائدہ نزد یک طرف آن یاء را بہمزہ بدل کردند بَائِعٌ شد ۱۲

[2] مَبِيْعٌ در اصل مَبْيُوْعٌ بود یاء متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یاء را نقل کردہ بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد میان واو و یاء، یاء افتاد مَبُوْعٌ شد پس ضمہ یاء را بکسرہ بدل کردند تا دلالت کند بر حذف یاء بعدہٗ قاعدہ یافتند واو ساکن ماقبلش مکسور آن واو را بیاء بدل کردند مَبِيْعٌ شد و این نزد اخفش است ولیکن سیبویہ وخلیل بعد نقل ضمہ یاء بماقبل وحصول اجتماع ساکنین واو را حذف می کنند نہ یاء را پس نزد ایشان بعد حذف مَبُيْعٌ ماند پس ضمہ یاء بکسرہ بدل کردند تا دلالت کند بر آنکہ محذوف یاء است زیراکہ اگر بکسرہ بدل نمی کردند واجب می شد کہ یاء را بواو بدل می کردند بعالون مُبِیْعٌ ومُیْسِرٌ پس التباس می آمد ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ القوی ؛ ؛ ؛

به بَیِعَنَ آوردند یاء اخت کسره بود کسرهٔ دیگر برو دشوار داشتند نقل کرده بماقبل دادند
بعد ازاله حرکت ماقبل پس دو[2] ساکن بهم آمدند یاء افتاد بِعْنَ شد بِیْعَ در اصل
بُیِعَ بوده است یا اخت کسره بود کسرهٔ دیگر برو دشوار داشتند نقل کرده بماقبل دادند
بعد دور کردن حرکت ماقبل بِیعَ شد یَبِیْعُ در اصل یَبْیِعُ بوده حکم او حکم یَقُوْلُ است
و حکم یُبَاعُ یُقَالُ است و بَایِعٌ چون قَائِلٌ مَبِیْعٌ در اصل مَبْیُوْعٌ بود از
مَبْیُوْعٌ نقل کرده به مَبِیُوْعٌ آوردند واو و یاء گشت مَبِیْیعٌ شد بعد ازان کسره
یاء بباء دادند دو[2] ساکن بهم آمدند یکے را بیفگندند مَبِیْعٌ شد صرف معتل عین واوی
ازباب فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر العین فی الماضی و فتحها فی الغابر چون اَلْخَوْفُ
ترسیدن اثبات فعل ماضی معروف خَافَ[1] خَافَا خَافُوْا خَافَتْ
خَافَتَا خِفْنَ[2] خِفْتَ خِفْتُمَا خِفْتُمْ خِفْتِ خِفْتُمَا خِفْتُنَّ خِفْتُ
خِفْنَا اثبات فعل ماضی مجهول خِیْفَ خِیْفَا خِیْفُوْا خِیْفَتْ خِیْفَتَا
خِفْنَ خِفْتَ خِفْتُمَا خِفْتُمْ خِفْتِ خِفْتُمَا خِفْتُنَّ خِفْتُ خِفْنَا
اثبات فعل مضارع معروف یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُوْنَ
تَخَافُ تَخَافَانِ یَخَفْنَ تَخَافُ تَخَافَانِ تَخَافُوْنَ تَخَافِیْنَ
تَخَافَانِ تَخَفْنَ اَخَافُ نَخَافُ اثبات فعل مضارع

[1] خَافَ در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ماقبلش مفتوح آن واو را بالف بدل کردند خاف شد ۱۲

[2] خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود واو متحرک ماقبلش مفتوح آن واو را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و فاء الف افتاد و خاء معجمه را کسره دادند تا دلالت کند برآنکه عین کلمه مکسور است خِفْنَ شد ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله تعالے

مجہول يُخَافُ يُخَافَانِ يُخَافُوْنَ تُخَافُ تُخَافَانِ يُخَفْنَ تُخَافُ
چون تعلیل یقال ۱۲
تُخَافَانِ تُخَافُوْنَ تُخَافِيْنَ تُخَافَانِ تُخَفْنَ اُخَافُ نُخَافُ نفی تاکید
بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ يَّخَافَ لَنْ يَّخَافَا لَنْ يَّخَافُوْا لَنْ تَخَافَ
لَنْ تَخَافَا لَنْ يَّخَفْنَ لَنْ تَخَافَ لَنْ تَخَافَا لَنْ تَخَافُوْا لَنْ تَخَافِيْ لَنْ تَخَافَا
لَنْ تَخَفْنَ لَنْ اَخَافَ لَنْ نَخَافَ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجہول لَنْ يُّخَافَ
لَنْ يُّخَافَا لَنْ يُّخَافُوْا لَنْ تُخَافَ لَنْ تُخَافَا لَنْ يُّخَفْنَ لَنْ تُخَافَ لَنْ تُخَافَا
لَنْ تُخَافُوْا لَنْ تُخَافِيْ لَنْ تُخَافَا لَنْ تُخَفْنَ لَنْ اُخَافَ لَنْ نُخَافَ نفی جحد بلم
در فعل مستقبل معروف لَمْ يَخَفْ لَمْ يَخَافَا لَمْ يَخَافُوْا لَمْ تَخَفْ لَمْ تَخَافَا
لَمْ يَخَفْنَ لَمْ تَخَفْ لَمْ تَخَافَا لَمْ تَخَافُوْا لَمْ تَخَافِيْ لَمْ تَخَافَا لَمْ تَخَفْنَ لَمْ اَخَفْ
لَمْ نَخَفْ نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجہول لَمْ يُخَفْ لَمْ يُخَافَا لَمْ يُخَافُوْا
لَمْ تُخَفْ لَمْ تُخَافَا لَمْ يُخَفْنَ لَمْ تُخَفْ لَمْ تُخَافَا لَمْ تُخَافُوْا لَمْ تُخَافِيْ
لَمْ تُخَافَا لَمْ تُخَفْنَ لَمْ اُخَفْ لَمْ نُخَفْ لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل
مستقبل معروف لَيَخَافَنَّ لَيَخَافَانِّ لَيَخَافُنَّ لَتَخَافَنَّ لَتَخَافَانِّ لَيَخَفْنَانِّ
لَتَخَافَنَّ لَتَخَافَانِّ لَتَخَافُنَّ لَتَخَافِنَّ لَتَخَافَانِّ لَتَخَفْنَانِّ لَاَخَافَنَّ لَنَخَافَنَّ
لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل مجہول لَيُخَافَنَّ لَيُخَافَانِّ

لیَخَافُنَّ لتَخَافَنَّ لتَخَافَانِّ لیُخَفْنَانِّ لتَخَافُنَّ لتَخَافَانِّ لتُخَافُنَّ لتَخَافِنَّ لتَخَافَانِّ لتُخَفْنَانِّ لَاُخَافَنَّ لنُخَافَنَّ لام تاکید بانون خفیفہ درفعل مستقبل معروف لیَخَافَنْ لیَخَافُنْ لتَخَافَنْ لتَخَافُنْ لتَخَافِنْ لَاَخَافَنْ لنَخَافَنْ لام تاکید بانون خفیفہ درفعل مستقبل مجہول لیُخَافَنْ لیُخَافُنْ لتُخَافَنْ لتُخَافُنْ لتُخَافِنْ لَاُخَافَنْ لنُخَافَنْ امرحاضرمعروف خَفْ[1] خَافَا خَافُوْا خَافِیْ خَافَا خَفْنَ امرحاضرمجہول لِتُخَفْ لِتُخَافَا لِتُخَافُوْا لِتُخَافِیْ لِتُخَافَا لِتُخَفْنَ امرغائب معروف لِیَخَفْ لِیَخَافَا لِیَخَافُوْا لِتَخَفْ لِتَخَافَا لِیَخَفْنَ لِاَخَفْ لِنَخَفْ امرغائب مجہول لِیُخَفْ لِیُخَافَا لِیُخَافُوْا لِتُخَفْ لِتُخَافَا لِیُخَفْنَ لِاُخَفْ لِنُخَفْ امرحاضرمعروف بانون ثقیلہ خَافَنَّ خَافَانِّ خَافُنَّ خَافِنَّ خَافَانِّ خَفْنَانِّ امرحاضرمجہول بانون ثقیلہ لِتُخَافَنَّ لِتُخَافَانِّ لِتُخَافُنَّ لِتُخَافِنَّ لِتُخَافَانِّ لِتُخَفْنَانِّ امرغائب معروف بانون ثقیلہ لِیَخَافَنَّ لِیَخَافَانِّ لِیَخَافُنَّ لِتَخَافَنَّ لِتَخَافَانِّ لِیَخَفْنَانِّ لِاَخَافَنَّ لِنَخَافَنَّ امرغائب مجہول بانون ثقیلہ لِیُخَافَنَّ لِیُخَافَانِّ لِیُخَافُنَّ لِتُخَافَنَّ لِتُخَافَانِّ لِیُخَفْنَانِّ لِاُخَافَنَّ لِنُخَافَنَّ امرحاضرمعروف بانون خفیفہ خَافَنْ خَافُنْ خَافِنْ امرحاضرمجہول بانون خفیفہ

[1] خَفْ دراصل اِخْوَفْ بود واوِ متحرک ماقبلش حرف ساکن حرکت واو نقل کردہ بماقبل دادند و آن واو را از جہت انفتاح ماقبل بالف بدل کردند بعدہٗ اجتماع ساکنین شد میان الف و فاء الف افتاد و ہمزہ را بجہت استغناء حذف کردند خَفْ شد ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی

لِتَخَافَنْ لِتَخَافُنْ لِتَخَافِنْ امر غائب معروف بانون خفیفہ لِيَخَافَنْ لِيَخَافُنْ
لِتَخَافَنْ لِأَخَافَنْ لِنَخَافَنْ امر غائب مجہول بانون خفیفہ لِيُخَافَنْ
لِيُخَافُنْ لِتُخَافَنْ لِأُخَافَنْ لِنُخَافَنْ نہی حاضر معروف لَا تَخَفْ
لَا تَخَافَا لَا تَخَافُوْا لَا تَخَافِيْ لَا تَخَافَا لَا تَخَفْنَ نہی حاضر مجہول
لَا تُخَفْ لَا تُخَافَا لَا تُخَافُوْا لَا تُخَافِيْ لَا تُخَافَا لَا تُخَفْنَ نہی غائب
معروف لَا يَخَفْ لَا يَخَافَا لَا يَخَافُوْا لَا تَخَفْ لَا تَخَافَا لَا يَخَفْنَ
لَا أَخَفْ لَا نَخَفْ نہی غائب مجہول لَا يُخَفْ لَا يُخَافَا لَا يُخَافُوْا
لَا تُخَفْ لَا تُخَافَا لَا يُخَفْنَ لَا أُخَفْ لَا نُخَفْ نہی حاضر معروف بانون
ثقیلہ لَا تَخَافَنَّ لَا تَخَافَانِّ لَا تَخَافُنَّ لَا تَخَافِنَّ لَا تَخَافَانِّ
لَا تَخَفْنَانِّ نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ لَا تُخَافَنَّ لَا تُخَافَانِّ
لَا تُخَافُنَّ لَا تُخَافِنَّ لَا تُخَافَانِّ لَا تُخَفْنَانِّ نہی غائب معروف بانون
ثقیلہ لَا يَخَافَنَّ لَا يَخَافَانِّ لَا يَخَافُنَّ لَا تَخَافَنَّ لَا تَخَافَانِّ
لَا يَخَفْنَانِّ لَا أَخَافَنَّ لَا نَخَافَنَّ نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ لَا يُخَافَنَّ
لَا يُخَافَانِّ لَا يُخَافُنَّ لَا تُخَافَنَّ لَا تُخَافَانِّ لَا يُخَفْنَانِّ لَا أُخَافَنَّ لَا نُخَافَنَّ
نہی حاضر معروف بانون خفیفہ لَا تَخَافَنْ لَا تَخَافُنْ لَا تَخَافِنْ

نہی حاضر مجہول بانون خفیفہ لَا تُخَافَنْ لَا تُخَافُنْ لَا تُخَافِنْ نہی غائب معروف بانون خفیفہ لَا يَخَافَنْ لَا يَخَافُنْ لَا تَخَافَنْ لَا اَخَافَنْ لَا نَخَافَنْ نہی غائب مجہول بانون خفیفہ لَا يُخَافَنْ لَا يُخَافُنْ لَا تُخَافَنْ لَا اُخَافَنْ لَا نُخَافَنْ اسمِ فاعل خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ خَائِفَاتٌ اسمِ مفعول مَخُوفٌ مَخُوفَانِ مَخُوفُونَ مَخُوفَةٌ مَخُوفَتَانِ مَخُوفَاتٌ بدانکہ اسم مفعول چون واوی باشد بر مَقُولٌ قیاس کنند مانند مَخُوفٌ مَخُوفَانِ وچون یائی باشد بر مَبِيعٌ مانند مَنِيلٌ مَنِيلَانِ مَنِيلُونَ مَنِيلَةٌ مَنِيلَتَانِ مَنِيلَاتٌ خَافَ ترسید آن یک مرد در اصل خَوِفَ بود واوَ متحرک ماقبل او مفتوح واوَ الف گشت خَافَ شد بر حکم قَالَ خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود واوَ حرف ضعیف حرکتِ قوی را احتمال نتوانست کرد کسرہ از واوَ نقل کردہ بماقبل دادند چنانکہ در قُوْلُنَ مذکور شد دو[2] ساکن بہم آمدند واوَ افتاد خِفْنَ شد يَخَافُ می ترسد آن یک مرد در اصل يَخْوَفُ بود حرکتِ واوَ نقل کردہ بماقبل دادند واوَ در اصل متحرک بود ماقبل او اکنون مفتوح گشت واوَ الف گشت يَخَافُ شد وقس البواقی فی الادراك وصرف اجوف ابواب منشعب ہم برین قیاس کنند باب افعال اَغَاثَ[1] يُغِيثُ[2] اِغَاثَةً[3] فھو مُغِيثٌ واُغِيثَ يُغَاثُ اِغَاثَةً فھو مُغَاثٌ الامر منه اَغِثْ[4]

چمن یقال ۱۲

[1] اَغَاثَ در اصل اَغْوَثَ بود واوَ متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکتِ واوَ نقل کردہ بماقبل دادند بعدہ بسبب انفتاح ماقبل آن را بالف بدل کردند اَغَاثَ شد ۱۲ [2] يُغِيثُ در اصل يُغْوِثُ بود واوَ متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واوَ را نقل کردہ بماقبل دادند بعدہٗ قاعدہ یافتند واوَ ساکن ماقبلش مکسور آن واوَ را بیاء بدل کردند يُغِيثُ شد وہمچنین مُغِيثٌ و اُغِيثَ ۱۲ [3] اِغَاثَةً در اصل اِغْوَاثًا بود واوَ متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکتِ واوَ نقل کردہ بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد میان واوَ والف واوَ را افگندند تا عوض آن در آخر زیادہ کردند اِغَاثَةً شد ۱۲ [4] اَغِثْ در اصل اَغْوِثْ بود واوَ متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکتِ واوَ را نقل کردہ بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد میان واوَ و ثاء واوَ را حذف کردند اَغِثْ شد ۱۲

والنهی عنه لاتُعِنْ باب استفعال اِسْتَعَانَ یَسْتَعِیْنُ اِسْتِعَانَةً فهو
مُسْتَعِیْنٌ واُسْتُعِیْنَ یُسْتَعَانُ اِسْتِعَانَةً فهو مُسْتَعَانٌ الامر منه
اِسْتَعِنْ والنهی عنه لاتَسْتَعِنْ باب اِفْتِعَال اِخْتَارَ[1] یَخْتَارُ اِخْتِیَاراً
فهو مُخْتَارٌ واُخْتِیْرَ[2] یُخْتَارُ اِخْتِیَاراً فهو مُخْتَارٌ الامر منه اِخْتَرْ
والنهی عنه لاتَخْتَرْ باب اِنْفِعَال اِنْقَادَ[3] یَنْقَادُ اِنْقِیَاداً فهو مُنْقَادٌ
الامر منه اِنْقَدْ[4] والنهی عنه لاتَنْقَدْ اعلال این ابواب ازان قوانین
که یاد کرده شد بیرون آید چون تامل کرده شود اما اِغَاثَةً که دراصل اِغْوَاثاً
بوده است حرکت از واو نقل کرده بماقبل دادند واو دراصل متحرک بود ماقبلش
اکنون مفتوح شد واو الف گشت وبیفتاد از جهت اجتماع ساکنین وتاء درآخر
عوض دادند اِغَاثَةً شد چون منشعب فرع ابواب ثلاثی مجرد است پس منشعب را
دراعلال وتغییر برثلاثی مجرد قیاس کنند تا حکم اصل وفرع یکے باشد صرف ناقص
واوی ازباب فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی المَاضِیْ وضمها
فی الغابر اثبات فعل ماضی معروف دَعَا[5] دَعَوَا دَعَوْا[6]
دَعَتْ[7] دَعَتَا[8] دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ دَعَوْتِ دَعَوْتُمَا
دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا اثبات فعل ماضی مجهول

[1] اِخْتَارَ دراصل اِخْتَیَرَ بود یاء متحرک ماقبلش مفتوح آن یاء را بالف بدل کردند اختار شد وهمچنین یَخْتَارُ ومُخْتَارٌ فاعل ومفعول ۱۲

[2] اُخْتِیْرَ دراصل اُخْتُیِرَ بود کسرۂ یاء بعد ضمۂ ثقیل داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد ازالۂ حرکت ماقبل اُخْتِیْرَ شد ضمۂ همزه را بکسره بدل کردند بجهت متابعت تای افتعال اِخْتِیْرَ شد ۱۲ بدانکه آنچه مشهور است بر زبانها که اَخْتِیْرَ بفتحۂ همزه است غلط محض است همزه درحرکت خود تابع تای افتعال است اگر تاء مکسور باشد واگر مضموم باشد چون اُخْتُوْرَ همزه رانیز مضموم باید خواند کذا فی التصریح

[3] اِنْقَادَ دراصل اِنْقَوَدَ بود واو متحرک ماقبلش مفتوح آن واو را بالف بدل کردند اِنْقَادَ شد ۱۲

[4] اِنْقَدْ دراصل اِنْقَوِدْ بود واو متحرک ماقبلش مفتوح آن واو را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف ودال الف راحذف کردند اِنْقَدْ شد وهمچنین لاتَنْقَدْ ۱۲

[5] دَعَا دراصل دَعَوَ بود واو متحرک ماقبلش مفتوح واو را بالف بدل کردند دَعَا شد ۱۲

[6] دَعَوْا دراصل دَعَوُوْا بود واو متحرک ماقبلش مفتوح واو را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و واو الف را حذف کردند دَعَوْا شد ۱۲

[7] دَعَتْ دراصل دَعَوَتْ بود واو متحرک ماقبلش مفتوح واو را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف وتاء الف را حذف کردند دَعَتْ شد ۱۲

[8] دَعَتَا دراصل دَعَوَتَا بود واو متحرک ماقبلش مفتوح واو را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف وتاء الف افتاد زیراکه تاء بالفعل گو متحرک است اما چونکه حرکتش عارض است ازانکه حادث شده است بسبب الف لهذا این حرکت را اعتبارے قرار نگرفته اعتباراً بالاصل ساکن قرار دادند والف راحذف کردند ۱۲

دُعِيَ[1] دُعِيَا دُعُوا[2] دُعِيَتْ دُعِيَتَا دُعِيْنَ دُعِيْتَ دُعِيْتُمَا
دُعِيْتُمْ دُعِيْتِ دُعِيْتُمَا دُعِيْتُنَّ دُعِيْتُ دُعِيْنَا اثبات فعل
مضارع معروف يَدْعُوْ يَدْعُوَانِ[3] يَدْعُوْنَ[4] تَدْعُوْ تَدْعُوَانِ
يَدْعُوْنَ تَدْعُوْ تَدْعُوَانِ تَدْعُوْنَ تَدْعِيْنَ[5] تَدْعُوَانِ تَدْعُوْنَ
اَدْعُوْ نَدْعُوْ اثبات فعل مضارع مجهول يُدْعٰى[6] يُدْعَيَانِ يُدْعَوْنَ[7]
تُدْعٰى تُدْعَيَانِ يُدْعَيْنَ تُدْعٰى تُدْعَيَانِ تُدْعَوْنَ تُدْعَيْنَ تُدْعَيَانِ
تُدْعَيْنَ اُدْعٰى نُدْعٰى نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ يَدْعُوَ
لَنْ يَدْعُوَا لَنْ يَدْعُوْا لَنْ تَدْعُوَ لَنْ تَدْعُوَا لَنْ يَدْعُوْنَ لَنْ تَدْعُوَ
لَنْ تَدْعُوَا لَنْ تَدْعُوْا لَنْ تَدْعِيْ لَنْ تَدْعُوَا لَنْ تَدْعُوْنَ لَنْ اَدْعُوَ
لَنْ نَدْعُوَ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول لَنْ يُدْعٰى لَنْ يُدْعَيَا
لَنْ يُدْعَوْا لَنْ تُدْعٰى لَنْ تُدْعَيَا لَنْ يُدْعَيْنَ لَنْ تُدْعٰى لَنْ تُدْعَيَا
لَنْ تُدْعَوْا. لَنْ تُدْعَيْ لَنْ تُدْعَيَا لَنْ تُدْعَيْنَ لَنْ اُدْعٰى لَنْ نُدْعٰى
نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف لَمْ يَدْعُ[8] لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوْا
لَمْ تَدْعُ لَمْ تَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوْنَ لَمْ تَدْعُ لَمْ تَدْعُوَا لَمْ تَدْعُوْا لَمْ تَدْعِيْ
لَمْ تَدْعُوَا لَمْ تَدْعُوْنَ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول

---

[1] دُعِیَ دراصل دُعِوَ بود واوَ واقع شد درطرف بعد کسرہ آن واوَ را بیا بدل کردند دُعِیَ شد ۱۲
[2] دُعُوْا دراصل دُعِوُوْا بود واوَ بعد کسرہ درطرف واقع شد آن را بیا بدل کردند ضمہ بریاء ثقیل بود نقل کردہ بما قبل داوند بعد ازالہ حرکت ماقبل اجتماع ساکنین شد میان یاء و واوَ یاء افتاد دُعُوْا شد ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الغنی
[3] یَدْعُوَا دراصل یَدْعُوُ بود ضمہ بر واوَ ثقیل داشتہ ساکن کردند یَدْعُوْا شد ۱۲
[4] یَدْعُوْنَ دراصل یَدْعُوُوْنَ بود ضمہ بر واوَ ثقیل داشتہ ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان دو واوَ اوّل را حذف کردند یَدْعُوْنَ شد ۱۲
[5] تَدْعِیْنَ دراصل تَدْعُوِیْنَ بود کسرہ بر واوَ بعد ضمہ ثقیل داشتہ نقل کردہ بما قبل داوند بعد سلب حرکت ماقبل بعدہٗ قاعدہ یاقتند واوَ ساکن ماقبلش مکسور آن واوَ را بیاء بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان دو یاء و یائے اوّلی کہ بدل از واوَ بود حذف کردند تَدْعِیْنَ شد ۱۲
[6] یُدْعٰی دراصل یُدْعَوُ بود واوَ بود در موضع ثالث اکنون رابع گشت و حرکت ماقبل مخالف واوَ بود آن واوَ را بیاء بدل کردند بعدہٗ قاعدہ یاقتند یاء متحرک ماقبل او مفتوح آن یاء را بالف بدل کردند یُدْعٰی شد ۱۲
[7] یُدْعَوْنَ دراصل یُدْعَوُوْنَ بود واوَ بود در موضع ثالث وحالاً در موضع رابع واقع شد و حرکت ماقبل مخالف واوَ بود آن واوَ را بیاء بدل کردند بعدہٗ قاعدہ یاقتند یاء متحرک ماقبلش مفتوح آن یاء را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و واوَ الف افتاد و ہمچنین است در تُدْعَیْنَ کہ دراصل تُدْعَوِیْنَ بود و تفصیل کلام درین مقام آنست کہ تعلیل در پنج صیغہ یعنی واحد مذکر غائب و مؤنث غائبہ و مذکر حاضر و دو صیغہ متکلم دراصل بریک وجہ است و شش صیغہ یعنی تثنیہ و دو جمع یکے مؤنث غائب دوم مؤنث حاضر دراصل بریک نسق است و سہ صیغہ یعنی جمع مذکر غائب و حاضر و واحد مؤنث حاضر دراصل بریک طرز است ۱۲
[8] لم جازم داخل شد بر یَدْعُوْا آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرف علت شد لَمْ یَدْعُ شد ۱۲ مولوی انور علی

لَمْ يُدْعَ لَمْ يُدْعَيَا لَمْ يُدْعَوْا لَمْ تُدْعَ لَمْ تُدْعَيَا لَمْ يُدْعَيْنَ لَمْ تُدْعَ لَمْ تُدْعَيَا لَمْ تُدْعَوْا لَمْ تُدْعَیْ لَمْ تُدْعَيَا لَمْ تُدْعَيْنَ لَمْ أُدْعَ لَمْ نُدْعَ

لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف لَيَدْعُوَنَّ لَيَدْعُوَانِّ لَيَدْعُنَّ[1] لَتَدْعُوَنَّ لَتَدْعُوَانِّ لَيَدْعُونَانِّ لَتَدْعُوَنَّ لَتَدْعُوَانِّ لَتَدْعُنَّ لَتَدْعِنَّ لَتَدْعُوَانِّ لَتَدْعُونَانِّ لَأَدْعُوَنَّ لَنَدْعُوَنَّ لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل مجهول لَيُدْعَيَنَّ لَيُدْعَيَانِّ لَيُدْعَوُنَّ[2] لَتُدْعَيَنَّ لَتُدْعَيَانِّ لَيُدْعَيْنَانِّ لَتُدْعَيَنَّ لَتُدْعَيَانِّ لَتُدْعَوُنَّ لَتُدْعَيِنَّ لَتُدْعَيَانِّ لَتُدْعَيْنَانِّ لَأُدْعَيَنَّ لَنُدْعَيَنَّ لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف لَيَدْعُوَنْ لَيَدْعُنْ لَتَدْعُوَنْ لَتَدْعُنْ لَتَدْعُنْ لَتَدْعِنْ لَأَدْعُوَنْ لَنَدْعُوَنْ لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول لَيُدْعَيَنْ لَيُدْعَوُنْ لَتُدْعَيَنْ لَتُدْعَيَنْ لَتُدْعَوُنْ لَتُدْعَيِنْ لَأُدْعَيَنْ لَنُدْعَيَنْ امر حاضر معروف اُدْعُ[3] اُدْعُوَا اُدْعُوْا اُدْعِیْ اُدْعُوَا اُدْعُوْنَ امر حاضر مجهول لِتُدْعَ لِتُدْعَيَا لِتُدْعَوْا لِتُدْعَیْ لِتُدْعَيَا لِتُدْعَيْنَ امر غائب معروف لِيَدْعُ لِيَدْعُوَا لِيَدْعُوْا لِتَدْعُ لِتَدْعُوَا لِيَدْعُوْنَ لِأَدْعُ لِنَدْعُ امر غائب مجهول لِيُدْعَ لِيُدْعَيَا لِيُدْعَوْا لِتُدْعَ

---

[1] لَيَدْعُنَّ دراصل لَيَدْعُوُوْنَنَّ بود اجتماع ساکنین شد میان واوِ ضمیر و نون تاکید واو را حذف کردند بعدهٔ ضمه بر دلو ثقیل داشته ساکن کردند باز اجتماع ساکنین شد میان واو و نون تاکید این واو را نیز حذف کردند لَيَدْعُنَّ شد و همچنین واو در لَتَدْعُنَّ و یاء در لَتَدْعِنَّ شد ۱۲

[2] لَيُدْعَوُنَّ دراصل لَيُدْعَوُوْنَنَّ بود واو بود در موضع ثالث اکنون بجاے رابع افتاد و حرکت ماقبل واو مخالف واو بود آن واو را بیاء بدل کردند بعدهٔ قاعده یاء فتند یاء متحرک ماقبلش مفتوح یاء را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و واو ضمیر الف را حذف کردند بعدهٔ چون اجتماع ساکنین یافتند در میان واو ضمیر و نون تاکید واو را حرکت ضمه دادند تا دلالت کند برآنکه محذوف واو است و ضمه بعد فتحه ثقیل نیست لَيُدْعَوُنَّ شد و اعلال قال چون در ماقبل نون تاکید ممتنع است واو را تغیر نداد ندچنانکه در لَيُدْعَيَنَّ و لَتُدْعَيَنَّ یاء را باقی و سالم گزاشتند ۱۲

[3] اُدْعُ را از تَدْعُوْ بنا کردند باین طور که علامت استقبال حذف کردند پس نظر کردند در عین کلمه و آن مضموم بود همزهٔ وصل مضموم در اولش آوردند و آخرش را جزم نمودند علامت جزمی سقوط حرف علت شد اُدْعُ شد ۱۲

لِتُدْعَيَا لِيُدْعَيْنَ لِاُدْعَ لِنُدْعَ امر حاضر معروف بانون ثقیلہ اُدْعُوَنَّ
اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ امر حاضر مجہول بانون
ثقیلہ لِتُدْعَيَنَّ لِتُدْعَيَانِّ لِتُدْعَوُنَّ لِتُدْعَيِنَّ لِتُدْعَيَانِّ لِتُدْعَيْنَانِّ
امر غائب معروف بانون ثقیلہ لِيَدْعُوَنَّ لِيَدْعُوَانِّ لِيَدْعُنَّ
لِتَدْعُوَنَّ لِتَدْعُوَانِّ لِيَدْعُوْنَانِّ لِاَدْعُوَنَّ لِنَدْعُوَنَّ امر غائب
مجہول بانون ثقیلہ لِيُدْعَيَنَّ لِيُدْعَيَانِّ لِيُدْعَوُنَّ لِتُدْعَيَنَّ
لِتُدْعَيَانِّ لِيُدْعَيْنَانِّ لِاُدْعَيَنَّ لِنُدْعَيَنَّ امر حاضر معروف بانون
خفیفہ اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ امر حاضر مجہول بانون خفیفہ
لِتُدْعَيَنْ لِتُدْعَوُنْ لِتُدْعَيِنْ امر غائب معروف بانون خفیفہ لِيَدْعُوَنْ
لِيَدْعُنْ لِتَدْعُوَنْ لِاَدْعُوَنْ لِنَدْعُوَنْ امر غائب مجہول بانون خفیفہ
لِيُدْعَيَنْ لِيُدْعَوُنْ لِتُدْعَيَنْ لِاُدْعَيَنْ لِنُدْعَيَنْ نہی حاضر معروف
لَاتَدْعُ لَاتَدْعُوَا لَاتَدْعُوْا لَاتَدْعِیْ لَاتَدْعُوَا لَاتَدْعُوْنَ نہی حاضر
مجہول لَاتُدْعَ لَاتُدْعَيَا لَاتُدْعَوْا لَاتُدْعَیْ لَاتُدْعَيَا لَاتُدْعَيْنَ
نہی غائب معروف لَايَدْعُ لَايَدْعُوَا لَايَدْعُوْا لَاتَدْعُ لَاتَدْعُوَا لَايَدْعُوْنَ
لَا اَدْعُ لَانَدْعُ نہی غائب مجہول لَايُدْعَ لَايُدْعَيَا لَايُدْعَوْا لَاتُدْعَ

لَا تُدْعَیَا لَا یُدْعَیْنَ لَا اُدْعَ لَا نُدْعَ نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ لَا تَدْعُوَنَّ لَا تَدْعُوَانِّ لَا تَدْعُنَّ لَا تَدْعِنَّ لَا تَدْعُوَانِّ لَا تَدْعُوْنَانِّ نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ لَا تُدْعَیَنَّ لَا تُدْعَیَانِّ لَا تُدْعَوُنَّ لَا تُدْعَیِنَّ لَا تُدْعَیَانِّ لَا تُدْعَیْنَانِّ نہی غائب معروف بانون ثقیلہ لَا یَدْعُوَنَّ لَا یَدْعُوَانِّ لَا یَدْعُنَّ لَا تَدْعُوَنَّ لَا تَدْعُوَانِّ لَا یَدْعُوْنَانِّ لَا اَدْعُوَنَّ لَا نَدْعُوَنَّ نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ لَا یُدْعَیَنَّ لَا یُدْعَیَانِّ لَا یُدْعَوُنَّ لَا تُدْعَیَنَّ لَا تُدْعَیَانِّ لَا یُدْعَیْنَانِّ لَا اُدْعَیَنَّ لَا نُدْعَیَنَّ نہی حاضر معروف بانون خفیفہ لَا تَدْعُوَنْ لَا تَدْعُنْ لَا تَدْعِنْ نہی حاضر مجہول بانون خفیفہ لَا تُدْعَیَنْ لَا تُدْعَوُنْ لَا تُدْعَیِنْ نہی غائب معروف بانون خفیفہ لَا یَدْعُوَنْ لَا یَدْعُنْ لَا تَدْعُوَنْ لَا اَدْعُوَنْ لَا نَدْعُوَنْ نہی غائب مجہول بانون خفیفہ لَا یُدْعَیَنْ لَا یُدْعَوُنْ لَا تُدْعَیَنْ لَا اُدْعَیَنْ لَا نُدْعَیَنْ اسم فاعل دَاعٍ[۱] دَاعِیَانِ دَاعُوْنَ دَاعِیَۃٌ دَاعِیَتَانِ دَاعِیَاتٌ دُعَاۃٌ اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّوْنَ مَدْعُوَّۃٌ مَدْعُوَّتَانِ مَدْعُوَّاتٌ قوانین دُعِیَ دراصل دُعِوَ بود واو یا گشت دُعِیَ شد زیراکہ ہر واو کہ در آخر کلمہ بود و پیش از وی کسرہ باشد آن واو یا گردد زیراکہ واو از پس کسرہ بمنزلہ ضمہ باشد و ضمہ پس کسرہ[۲] دشوار دارند نہ بینی کہ بنای فِعُلَ در سخن عرب

[۱] دَاعٍ دراصل دَاعِوٌ بود واو در طرف بعد کسرہ افتاد آن را بیا بدل کردند اجتماع ساکنین شد در یا و تنوین یا را حذف کردند دَاعٍ شد ۱۲ مولوی انور علی غفر الغنی

[۲] و این ثقیل تر است بسبب ہمین ثقل می بینی کہ بنای فعل بتقدیم مکسور بر مضموم در لغت عرب نیامدہ پس اگر درین واو تعلیلے کردہ بیاء بدل نمی کردند لازم می آید مضموم بعد مکسور و این در کلام عرب یافتہ نمی شود مگر نادر چنانکہ دانستی ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی۔

نیامدہ است دُعُوْا در اصل دُعِوُوْا بود واوَ یا گشت دُعِیُوْا شد بعد ازان ضمہ برِوے دشوار داشتند نقل کردہ بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل [2] دو ساکن بہم آمدند واوَ و یا یکے را بیفگندند دُعُوْا شد یَدْعُوْا در اصل یَدْعُوُوْا بودہ است واوَ اُخت ضمہ بود ضمہ دیگر بروی دشوار داشتند ساکن کردند یَدْعُوْا شد یَدْعُوْنَ میخوانند آن ہمہ مردان در اصل یَدْعُوُوْنَ بود واوَ اُختِ ضمہ بود ضمہ دیگر برِوے دشوار داشتند ساکن کردند [2] دو ساکن بہم آمدند واوِ اوّل را حذف کردند یَدْعُوْنَ شد یَدْعُوْنَ میخوانند آن ہمہ زنان بر اصل خود است تَدْعِیْنَ در اصل تَدْعُوِیْنَ بود کسرہ بر واوَ دشوار داشتند نقل کردہ بماقبل دادند بعد ازالہ حرکتِ ماقبل واوَ یا گشت [2] دو ساکن بہم آمدند یکے را بیفگندند تَدْعِیْنَ شد یُدْعٰی در اصل یُدْعَوُ بودہ است واوَ یا گشت یُدْعَیُ شد بعد ازان یا الف گشت یُدْعٰی شد زیراچہ ہر واوَ کہ در کلمہ ثالث باشد چون رابع گردد یا زیادہ از رابع و حرکت [1] ماقبل واوَ مخالف او باشد آن واوَ یا گردد چون اَعْلَیْتُ [2] واسْتَعْلَیْتُ لَمْ یَدْعُ در اصل لَمْ یَدْعُوْ بودہ است واوَ اُفتاد لَمْ یَدْعُ شد زیراچہ ہر الف و واوَ و یا در آخر ساکن باشد در حالتِ جزم و وقف بیفتد چون لَمْ یَخْشَ و لَمْ یَرْمِ و لَمْ یَدْعُ و اِخْشَ و اِرْمِ و اُدْعُ۔ دَاعٍ در اصل دَاعِوٌ بودہ است واوَ یا گشت و بیفتاد زیراچہ ہر واوَ کہ در اسم [3] فاعل در آخر کلمہ باشد و ماقبل وے مکسور باشد آن واوَ

[1] احتراز است از یَدْعُوَ زیراکہ حرکت ماقبل واوَ دران مخالف نیست بلکہ موافق است لہٰذا باوجود بودنش در موضع رابع بیا بدل نشد و اگر بیا بدل می شد یَدْعِیُ می گفتند چنانکہ یَرْمِیْ است ۱۲ [2] در اصل اَعْلَوْتُ و اِسْتَعْلَوْتُ بود واوَ بود در موضع ثالث اکنون بجائے رابع و زیادہ ازان افتاد و حرکت ماقبلش مخالف بود بیا بدل کردند اَعْلَیْتُ و اِسْتَعْلَیْتُ شد ۱۲ [3] این قید اسم فاعل لغو است زیراکہ قبل ازین معلوم شدہ است کہ در دُعِیَ نیز ہمین قاعدہ جاری می شود و در غَزِیَان بروزن فِعِلان بکسر غین معجمہ کہ در اصل غَزِوَان بود ہم ہمین قاعدہ جاری است زیراکہ آخر کلمہ عام است ازینکہ حقیقۃً باشد چنانکہ در دُعِیَ یا حکماً چنانکہ در غَزِیَان کہ الف و نون در وے زائد است لہٰذا اعتبارش نکردند و حکمش حکم آخر برقرار داشتند ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی

یا گردد و بفید و یا نیز چون مُعِل[1] و مُستَعِل و قاضٍ[2] و داعٍ صرف ناقص
یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اثبات فعل ماضی معروف رَمٰی رَمَیَا رَمَوْا[3]
رَمَتْ رَمَتَا رَمَیْنَ رَمَیْتَ رَمَیْتُمَا رَمَیْتُمْ رَمَیْتِ رَمَیْتُمَا رَمَیْتُنَّ
رَمَیْتُ رَمَیْنَا اثبات فعل ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا[4] رُمِیَتْ
رُمِیَتَا رُمِیْنَ رُمِیْتَ رُمِیْتُمَا رُمِیْتُمْ رُمِیْتِ رُمِیْتُمَا رُمِیْتُنَّ
رُمِیْتُ رُمِیْنَا اثبات فعل مضارع معروف یَرْمِیْ یَرْمِیَانِ
یَرْمُوْنَ تَرْمِیْ تَرْمِیَانِ یَرْمِیْنَ تَرْمِیْ تَرْمِیَانِ تَرْمُوْنَ
تَرْمِیْنَ[5] تَرْمِیَانِ تَرْمِیْنَ اَرْمِیْ نَرْمِیْ اثبات فعل مضارع
مجهول یُرْمٰی[6] یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تُرْمٰی تُرْمَیَانِ یُرْمَیْنَ
تُرْمٰی تُرْمَیَانِ تُرْمَوْنَ تُرْمَیْنَ تُرْمَیَانِ تُرْمَیْنَ اُرْمٰی
نُرْمٰی نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ یَرْمِیَ لَنْ یَرْمِیَا
لَنْ یَرْمُوْا لَنْ تَرْمِیَ لَنْ تَرْمِیَا لَنْ یَرْمِیْنَ لَنْ تَرْمِیَ لَنْ تَرْمِیَا لَنْ تَرْمُوْا
لَنْ تَرْمِیْ لَنْ تَرْمِیَا لَنْ تَرْمِیْنَ لَنْ اَرْمِیَ لَنْ نَرْمِیَ نفی تاکید بلن در
فعل مستقبل مجهول لَنْ یُرْمٰی لَنْ یُرْمَیَا لَنْ یُرْمَوْا لَنْ تُرْمٰی لَنْ تُرْمَیَا
لَنْ یُرْمَیْنَ لَنْ تُرْمٰی لَنْ تُرْمَیَا لَنْ تُرْمَوْا لَنْ تُرْمٰی لَنْ تُرْمَیَا

---

۱ مُعِل و مُستَعِل در اصل مُعِلوٌ و مُستَعلوٌ بود واو در طرف واقع شد بعد کسره آن واو را بیا بدل کردند مُعِلیٌ و مُستَعِلیٌ شد پس ضمه بر یا ثقیل داشته ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و همچنین داعٍ و تکرار کرگوئی مُعِل و مُستَعِل در اصل مُعِلوٌ و مُستَعلوٌ بود واو بود در موضع ثالث حالا در مثال اول در موضع رابع و در مثال ثانی در موضع سادس افتاد و حرکت ماقبل مخالف واو بود آن واو را بیا بدل کردند و یا را بالتقاے ساکنین بیفگندند درین صورت هر چهار مثال افتادن یا بجهت التقاے ساکنین خواهد بود ۱۲ ۲ قاضٍ در اصل قاضیٌ بود ضمه بر یا دشوار داشته ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند قاضٍ شد و ظاهرا این مثال فقط افتادن یا راست نه مثال مجموعه که ابدال واو اولا بیا بعد ازان افتادن آن بالتقاے ساکنین چنانکه در داعٍ و مُعِل و مُستَعِل دانستی ۱۲ مولوی نور علی مرحوم ۳ رَمَوْا در اصل رَمَیُوْا بود یا متحرک ماقبلش مفتوح آن یا را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان واو و الف الف را حذف کردند رَمَوْا شد ۱۲ ۴ رُمُوْا در اصل رُمِیُوْا بود ضمه بر یا ثقیل داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد ازاله حرکت ماقبل اجتماع ساکنین شد میان یا و واو یا را افگندند رُمُوْا شد ۱۲ ۵ تَرْمِیْنَ در اصل تَرْمِیِیْنَ بود کسره بر یا بعد کسره ثقیل داشته ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان دو یا اول را حذف کردند تَرْمِیْنَ شد ۱۲ ۶ یُرْمٰی در اصل یُرْمَیُ بود یا متحرک ماقبلش مفتوح یا را بالف بدل کردند یُرْمٰی شد ۱۲

لَنْ تَرْمِيْنَ لَنْ أَرْمِيَ لَنْ نَرْمِيَ نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف
لَمْ يَرْمِ لَمْ يَرْمِيَا لَمْ يَرْمُوْا لَمْ تَرْمِ لَمْ تَرْمِيَا لَمْ يَرْمِيْنَ لَمْ تَرْمِ لَمْ تَرْمِيَا
لَمْ تَرْمُوْا لَمْ تَرْمِيْ لَمْ تَرْمِيَا لَمْ تَرْمِيْنَ لَمْ أَرْمِ لَمْ نَرْمِ نفی جحد بلم در فعل
مستقبل مجہول لَمْ يُرْمَ لَمْ يُرْمَيَا لَمْ يُرْمَوْا لَمْ تُرْمَ لَمْ تُرْمَيَا لَمْ يُرْمَيْنَ
لَمْ تُرْمَ لَمْ تُرْمَيَا لَمْ تُرْمَوْا لَمْ تُرْمَيْ لَمْ تُرْمَيَا لَمْ تُرْمَيْنَ لَمْ أُرْمَ
لَمْ نُرْمَ لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف لَيَرْمِيَنَّ
لَيَرْمِيَانِّ لَيَرْمُنَّ[1] لَتَرْمِيَنَّ لَتَرْمِيَانِّ لَيَرْمِيْنَانِّ لَتَرْمِيَنَّ
لَتَرْمِيَانِّ لَتَرْمُنَّ لَتَرْمِنَّ لَتَرْمِيَانِّ لَتَرْمِيْنَانِّ لَأَرْمِيَنَّ
لَنَرْمِيَنَّ لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل مجہول لَيُرْمَيَنَّ
لَيُرْمَيَانِّ لَيُرْمَوُنَّ[2] لَتُرْمَيَنَّ لَتُرْمَيَانِّ لَيُرْمَيْنَانِّ لَتُرْمَيَنَّ
لَتُرْمَيَانِّ لَتُرْمَوُنَّ لَتُرْمَيِنَّ لَتُرْمَيَانِّ لَتُرْمَيْنَانِّ لَأُرْمَيَنَّ
لَنُرْمَيَنَّ لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل معروف لَيَرْمِيَنْ لَيَرْمُنْ
لَتَرْمِيَنْ لَتَرْمُنْ لَتَرْمِنْ لَأَرْمِيَنْ لَنَرْمِيَنْ لام تاکید با نون
خفیفہ در فعل مستقبل مجہول لَيُرْمَيَنْ لَيُرْمَوُنْ لَتُرْمَيَنْ لَتُرْمَيَنْ
لَتُرْمَوُنْ لَتُرْمَيِنْ لَأُرْمَيَنْ لَنُرْمَيَنْ امر حاضر معروف

[1] لَيَرْمُنَّ دراصل لَيَرْمِيُوْنَّ بود ضمہ بر یا بعد کسرہ ثقیل داشتہ نقل کردہ بما قبل دادند بعد ازالہ حرکت ماقبل اجتماع ساکنین شد میان یا و نون تاکید یا افتاد لَيَرْمُنَّ شد ۱۲

[2] لَيُرْمَوُنَّ دراصل لَيُرْمَيُوْنَّ بود یا متحرک ماقبلش مفتوح آن یا را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و واو الف را حذف کردند بعدہ چون دیدند کہ در واو و نون تاکید ہم اجتماع ساکنین است واو را حرکت ضمہ دادند زیرا کہ اگر بالتقاء ساکنین واو را حذف میکردند التباس می شد از روی صورت بجمع مذکر معروف لہذا او را برقرار داشتند ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ القوی

اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا اِرْمِیْ اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ امر حاضر مجہول لِتُرْمَ لِتُرْمَیَا
لِتُرْمَوْا لِتُرْمَیْ لِتُرْمَیَا لِتُرْمَیْنَ امر غائب معروف لِیَرْمِ
لِیَرْمِیَا لِیَرْمُوْا لِتَرْمِ لِتَرْمِیَا لِیَرْمِیْنَ لِاَرْمِ لِنَرْمِ امر غائب مجہول
لِیُرْمَ لِیُرْمَیَا لِیُرْمَوْا لِتُرْمَ لِتُرْمَیَا لِیُرْمَیْنَ لِاُرْمَ لِنُرْمَ امر حاضر معروف
با نون ثقیلہ اِرْمِیَنَّ اِرْمِیَانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِیَانِّ اِرْمِیْنَانِّ
امر حاضر مجہول با نون ثقیلہ لِتُرْمَیَنَّ لِتُرْمَیَانِّ لِتُرْمَوُنَّ
لِتُرْمَیِنَّ لِتُرْمَیَانِّ لِتُرْمَیْنَانِّ امر غائب معروف با نون ثقیلہ
لِیَرْمِیَنَّ لِیَرْمِیَانِّ لِیَرْمُنَّ لِتَرْمِیَنَّ لِتَرْمِیَانِّ لِیَرْمِیْنَانِّ لِاَرْمِیَنَّ
لِنَرْمِیَنَّ امر غائب مجہول با نون ثقیلہ لِیُرْمَیَنَّ لِیُرْمَیَانِّ
لِیُرْمَوُنَّ لِتُرْمَیَنَّ لِتُرْمَیَانِّ لِیُرْمَیْنَانِّ لِاُرْمَیَنَّ لِنُرْمَیَنَّ
امر حاضر معروف با نون خفیفہ اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ امر حاضر مجہول
با نون خفیفہ لِتُرْمَیَنْ لِتُرْمَوُنْ لِتُرْمَیِنْ امر غائب معروف با نون
خفیفہ لِیَرْمِیَنْ لِیَرْمُنْ لِتَرْمِیَنْ لِاَرْمِیَنْ لِنَرْمِیَنْ امر غائب
مجہول با نون خفیفہ لِیُرْمَیَنْ لِیُرْمَوُنْ لِتُرْمَیَنْ لِاُرْمَیَنْ لِنُرْمَیَنْ
نہی حاضر معروف لَا تَرْمِ لَا تَرْمِیَا لَا تَرْمُوْا لَا تَرْمِیْ

[1] اِرْمِ را از تَرْمِیْ بنا کردند بعد حذف علامت مضارع نظر کردند در عین کلمہ و آن مکسور بود ہمزۂ اصل باوصلش آوردند و آخر را بجزم کردند علامت جزمی سقوط حرف علت شدہ مولوی انور علی رحمہ اللہ القوی

لَا تَرْمِیَا لَا تَرْمِیْنَ نہی حاضر مجہول لَا تُرْمَ لَا تُرْمَیَا لَا تُرْمَوْا لَا تُرْمَیْ
لَا تُرْمَیَا لَا تُرْمَیْنَ نہی غائب معروف لَا یَرْمِ لَا یَرْمِیَا لَا یَرْمُوْا
لَا تَرْمِ لَا تَرْمِیَا لَا یَرْمِیْنَ لَا اَرْمِ لَا نَرْمِ نہی غائب مجہول
لَا یُرْمَ لَا یُرْمَیَا لَا یُرْمَوْا لَا تُرْمَ لَا تُرْمَیَا لَا یُرْمَیْنَ لَا اُرْمَ
لَا نُرْمَ نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ لَا تَرْمِیَنَّ لَا تَرْمِیَانِّ لَا تَرْمُنَّ
لَا تَرْمِنَّ لَا تَرْمِیَانِّ لَا تَرْمِیْنَانِّ نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ
لَا تُرْمَیَنَّ لَا تُرْمَیَانِّ لَا تُرْمَوُنَّ لَا تُرْمَیِنَّ لَا تُرْمَیَانِّ لَا تُرْمَیْنَانِّ
نہی غائب معروف بانون ثقیلہ لَا یَرْمِیَنَّ لَا یَرْمِیَانِّ لَا یَرْمُنَّ
لَا تَرْمِیَنَّ لَا تَرْمِیَانِّ لَا یَرْمِیْنَانِّ لَا اَرْمِیَنَّ لَا نَرْمِیَنَّ نہی غائب
مجہول بانون ثقیلہ لَا یُرْمَیَنَّ لَا یُرْمَیَانِّ لَا یُرْمَوُنَّ لَا تُرْمَیَنَّ
لَا تُرْمَیَانِّ لَا یُرْمَیْنَانِّ لَا اُرْمَیَنَّ لَا نُرْمَیَنَّ نہی حاضر معروف
بانون خفیفہ لَا تَرْمِیَنْ لَا تَرْمُنْ لَا تَرْمِنْ نہی حاضر مجہول بانون خفیفہ
لَا تُرْمَیَنْ لَا تُرْمَوُنْ لَا تُرْمَیِنْ نہی غائب معروف بانون خفیفہ لَا یَرْمِیَنْ
لَا یَرْمُنْ لَا تَرْمِیَنْ لَا اَرْمِیَنْ لَا نَرْمِیَنْ نہی غائب مجہول بانون خفیفہ
لَا یُرْمَیَنْ لَا یُرْمَوُنْ لَا تُرْمَیَنْ لَا اُرْمَیَنْ لَا نُرْمَیَنْ اسم فاعل رَامٍ[1] رَامِیَانِ

[1] رَامٍ در اصل رَامِیٌ بود ضمہ بر یاء دشوار داشتہ ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یاء و تنوین یاء افتاد رَامٍ شد ۱۲

رَامُونَ رَامِيَةٌ رَامِيَتَانِ رَامِيَاتٌ اسم مفعول مَرْمِيٌّ[1] مَرْمِيَّانِ مَرْمِيُّونَ مَرْمِيَّةٌ مَرْمِيَّتَانِ مَرْمِيَّاتٌ قوانین این ابواب چون قوانین ابواب مقدم است اما مَرْمِيٌّ دراصل مَرْمُوْيٌ بوده است واو را یاء کردند و یاء را در یاء ادغام کردند و ماقبل یاء کسره کردند برائے موافقت یاء مَرْمِيٌّ شد زیراکه هرجاکه واو و یاء بهم آیند و اول ایشان ساکن باشد و بدل از چیزے[2] نباشد و محمول بر جمع تکسیر[3] نباشد و از التباس ایمن باشد آن واو را بیاء بدل کنند و یاء را در یاء ادغام نمایند و ماقبل وے کسره دهند اگر مضموم باشد چون مَرْمِيٌّ و سَيِّدٌ و طَيٌّ و لَيَّانٌ که دراصل مَرْمُوْيٌ و سَيْوِدٌ و طَوْيٌ و لَوْيَانٌ بوده است و در دِيْوَانٌ (نام دفتر دیوان) واو یاء نشد زیراچه یاء بدل از واو است که دراصل دِوَّانٌ بوده است نه بینی که جمع وے دَوَاوِيْنُ می آید و در اُسَيْوِدٌ واو یاء نشد زیراچه محمول است بر اَسَاوِدُ و در اَيْوَمُ[4] واو بسلامت ماند زیراچه از التباس[5] ایمن نیست و در حَيْوَةٌ و ضَيْوَنٌ[6] واو بسلامت اند بنا بر شذوذ و صرف ناقص از ابواب دیگر برین اصول مذکور قیاس کنند باب افعال چون اَعْلٰى يُعْلِيْ[7] اِعْلَاءً[8] فهو مُعْلٍ و اُعْلِيَ يُعْلٰى اِعْلَاءً فهو مُعْلًى الامر منه اَعْلِ والنهی عنه لَا تُعْلِ باب تفعیل سَمّٰى يُسَمِّيْ تَسْمِيَةً فهو مُسَمٍّ و سُمِّيَ يُسَمّٰى تَسْمِيَةً فهو مُسَمًّى الامر منه سَمِّ والنهی عنه لَا تُسَمِّ باب تَفَعُّل تَلَقّٰى يَتَلَقّٰى تَلَقِّيًا[9] فهو مُتَلَقٍّ و تُلُقِّيَ يُتَلَقّٰى تَلَقِّيًا فهو مُتَلَقًّى الامر منه تَلَقَّ والنهی عنه لَا تَتَلَقَّ

---

[1] مَرْمِيٌّ دراصل مَرْمُوْيٌ بود واو و یاء در یک جاء جمع آمدند اول ایشان ساکن بود واو را یاء کردند و یاء را در یاء ادغام کردند و ضمه میم را بکسره بدل کردند برائے مناسبت یاء مَرْمِيٌّ شد ۱۲

[2] احتراز است از نحو ضُيَيْرِبٌ و كُلُوِيٌ که اول آنها متحرک است پس اگر تعلیل کنند انتقال از اخف بسوئے اثقل لازم آید ۱۲

[3] احتراز است از اُسَيْوِدٌ و جُدَيْوِلٌ که تصغیر جدول است از آنکه محمول است بر اَسَاوِدُ و جَدَاوِلُ ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله الولی

[4] يَوْمٌ اَيْوَمُ روز بسیار روشن كذا فی الصراح ۱۲

[5] از آنکه عند الادغام ملتبس می شود به اَيِّمٌ که بمعنی مرد بے زن و زن بے مرد است ۱۲

[6] ضَيْوَنٌ نام موضع و گربه را هم گویند و بعضے گفته اند که تصحیح ضَيْوَنٌ موافق قیاس است از آنکه اگر ادغام میکردند ملتبس به ضَيِّنٌ که بمعنی لازم است می شد ۱۲

[7] يُعْلِيْ دراصل يُعْلِوُ بود واو واقع شد در طرف بعد کسره بیاء بدل کردند و ضمه بر یاء ثقیل داشته ساکن کردند يُعْلِيْ شد ۱۲

[8] اِعْلَاءٌ دراصل اِعْلَاوًا بود واو افتاد در طرف بعد الف زائده بهمزه بدل کردند اِعْلَاءً شد ۱۲

[9] تَلَقِّيًا دراصل تَلَقُّوًا بود واو واقع شد در اسم متمکن بعد ضمه و این ثقیل است ضمه را بکسره بدل کردند پس قاعده یاء مُنْذُ واو در طرف است بعد کسره آن واو را یاء کردند تَلَقِّيًا شد ۱۲

تکملۂ مُغیلہ

باب تفاعل مصنف علیہ الرحمۃ این باب را بسبب آنکہ در تعلیل مثل باب تفعل بود ترک فرمود لیکن چون درین باب قلب الف باب بواو وقت ماقبل مضموم بودن زائد است لہٰذا یک صرف صغیر ناقص یائی باتباع مصنفؒ نوشتہ شد وصرف کبیر لفیف مقرون برای آن افزودہ اند کہ طالب تصاریف معتلہ ثلاثی منشعب چنانکہ باید قادر گردد واستعداد کامل اورا پیدا آید بحول اللہ وقوتہ ناقص واوی اَلتَّصَابِیْ عشقبازی کردن تصریفہ تَصَابیٰ یَتَصَابیٰ تَصَابِیًا فھو مُتَصَابٍ وتُصُوْبِیَ یُتَصَابیٰ تَصَابِیًا فھو مُتَصَابًی الامر منہ تَصَابَ والنھی عنہ لَاتَتَصَابَ اصل ماضی معروف ومضارع مطلقاً تَصَابَوَ یَتَصَابَوُ بواو در آخر بود واو بعلت آنکہ در سوم جا بود الکنون درزائد بر سوم جا افتاد وحرکتِ ماقبل یعنی فتحہ مخالف واو است واو را بیا ویا را بسبب آنکہ متحرک وماقبل مفتوح است وتمامی شرائط ابدال مذکورۂ سابق موجود وموانع مسطورۂ گزشتہ مفقود بالف بدل ساختند چنانکہ در یُدْعیٰ بہردو تعلیل معتل شدہ تَصَابِیًا در اصل تَصَابُوًا بواو ماقبل مضموم بروزن تَفَاعُلًا بود ضمہ ماقبل واو واقع اخیر اسم متمکن را بسبب ثقل کسرہ بدل کردند پس بقاعدۂ دُعِیَ یعنی افتادن او در طرف وبودن حرکت ماقبل یعنی کسرہ مخالف آن یا شد مُتَصَابٍ اسم فاعل در اصل مُتَصَابِوٌ بود واو در طرف افتادہ وحرکت ماقبل یعنی کسرہ مخالف آن واو یا شد من بعد ضمہ را از یا بسبب ثقل انداختہ یا را باجتماع ساکنین بیفگندند وتُصُوْبِیَ ماضی مجہول را از تَصَابَوَ ماضی معروف بنا نمودند چون تا وفا برای بنای مجہول مضموم شد الف بسبب ماقبل واو گردید واو اخیر بسبب افتادن در طرف وکسرۂ ماقبل را بعلت بنای مجہول آمد یا گشت مُتَصَابیً اسم مفعول در اصل مُتَصَابَوٌ بود چون واو بقاعدۂ مضارع مجہول یا شد ویا الف الف باجتماع ساکنین میان الف تنوین بیفتاد اصل تَصَابَ بفتح تا ویا امر تَصَابَوْ بواو بود چون واو بقاعدۂ مضارع یا ویا الف شد الف بوقف بیفتاد کہ علامت وقفی سقوط حرف علت است لَاتَتَصَابَ بفتح تا ویا نہی در اصل تَتَصَابَوْ بدو تا بود چون واو یا شد ویا الف الف بیفتاد بوجہیکہ در امر مذکور شد یک تا نیز از اول ساقط گردید زیرا کہ ہرگاہ دو تا در مستقبل معلوم باب تَفَعُّلٌ وتَفَاعُلٌ جمع شوند یک تا را از آن ہردو برائے تخفیف بیندازند وادغام تای اول در دوم نیز جائز است بشرطیکہ بعد متحرک ویا مدہ واقع شود چون تَنَزَّلُ وتَبَاعَدُ وفَتَنَزَّلُ وفَتَبَاعَدُ وقَالُوا تَنَزَّلُ وقَالُوا تَبَاعَدُ وبرہمین قیاس است صیغہائے باقیہ در تعلیل واستخراج صرف کبیر مبتدی ضرور است لفیف مقرون واوی چون اَلتَّسَاوِیُ ہمدیگر مانند شدن وبرابر ومستوی گردیدن در اصل اَلتَّسَاوُوُ بضم واو اول بود چون اسم متمکنے نیست کہ آخرش حرف علت ماقبل مضموم بود واگر اسمی را برین صفت یابند ضمہ را بکسرہ بدل کنند چنانچہ درینجا چنین کردند پس واو اخیر بسبب افتادن در طرف ومخالفت حرکت ماقبل یا شد ماضی معروف تَسَاوٰی تَسَاوَیَا تَسَاوَوْا تَسَاوَتْ تَسَاوَتَا تَسَاوَیْنَ تا آخر تَسَاوٰی در اصل تَسَاوَوَ بود واو اخیر بقاعدۂ تَصَابیٰ یا شد ویا الف الف از جمع مذکر واحد وتثنیہ مؤنث باجتماع ساکنین بیفتاد ودر تثنیہ مذکر بسبب لزوم التباس مثنیٰ بواحد ودر باقی صیغہا بنا یافتن علت اعلال یا الف نشد وبر تقدیر تعدیہ بحرف جر صیغہائے مجہول واسم مفعول می آیند ماضی مجہول تُسُوْوِیَ تُسُوْوِیَا تُسُوْوُوْا تُسُوْوِیَتْ تُسُوْوِیَتَا تُسُوْوِیْنَ تا آخر چون خواستند کہ تُسُوْوِیَ را از تَسَاوٰی بنا کنند حرف اول وثانی را ضمہ دادند وماقبل حرف اخیر را کسرہ الف بسبب ضمہ ماقبل واو شد تُسُوْوِیَ بسہ واو شد واو اخیر بسبب افتادن در طرف ومخالفت کسرۂ ماقبل مثل تُصُوْبِیَ یا شد واو اول از ثانی بسبب لزوم التباس باب تَفَاعُلٌ بباب تَفَعُّلٌ ادغام نشد ودر باقی صیغہا بسبب افتادن در حکم طرف واو ویا گردید ودر جمع مذکر بعد نقل ضمہ یا بماقبل بعد سلب حرکت یائے مذکور بیفتاد ودر باقی بعدم علت اعلال سالم ماند چنانکہ در ناقص واوی گزشت زیرا کہ لفیف ہر باب در تصحیح وتعلیل مثل ناقص آن باب باشد مضارع معروف یَتَسَاوٰی یَتَسَاوَیَانِ یَتَسَاوَوْنَ تَسَاوٰی

تساویان یتساوین الخ یتساوی دراصل یتساوو بود واو اخیر بقاعدهٔ یتصابی یا شد یا الف وهمچنین در تساوی واتساوی ونتساوی واین الف از هردو جمع مذکر وواحد مونث حاضر باجتماع ساکنین بیفتاد ودرباقی صیغها واو یا شد ویا بوجه عدم علت اعلال سالم ماند وتساوین واحد وجمع مونث حاضر بعد تعلیل یکسان گردید. اصل واحد تتساوین بروزن تتقابلین واصل جمع تتساوون بروزن تتقابلن ودر مضارع معروف این باب هرجا دو تا بهم آیند یکے را جواز ابجهت تخفیف بیندازند ودر مضارع مجهول ورنه ملتبس بمضارع مجهول باب مفاعلة خواهد شد مضارع مجهول یتساوی یتساوان یتساوون تتساوی تتساویان یتساوین الخ برقیاس معروف در تصحیح وتعلیل نفی بلم در فعل مضارع معروف لم یتساو لم یتساویا لم یتساووا لم تتساو لم تتساویا لم یتساوین الخ دراعلال مثل مضارع الاحذف حرف علت از اخیر در واحد مذکر غائب حاضر وواحد مونث ودو صیغهٔ متکلم وسقوط نون اعرابی دران زائد ودر مجهول علامت مضارع مضموم است ودرباقی امور سوای حذف بسبب اجتماع دو مثل معلوم مضارع بالام ونون ثقیله بحذف صیغها مکرر لیتساوین لیتساویان لیتساوون لتساوین لتساویان لیتساوینان لتساوون لتساوین لتساوینان لاتساوین لنتساوین لیتساوین واحد مذکر غائب را از یتساوی بنا کردند چون نون تاکید ثقیله در آخر آمد خواست که ماقبل مفتوح شود والف مبدله از یا قابل حرکت نبود لهذا یا را باز آوردند ودر جمع مذکر چون نون ثقیله آمد نون اعرابی افتاد دو ساکن جمع شد واو علامت جمع که ماقبلش مفتوح است ونون ثقیله برای رفع التقای ساکنین واو مذکور را بسبب آنکه مده نبود ضمه که حرکت مناسب او بود دادند وهمچنین در مخاطبه بعد در آمدن نون ثقیله سقوط نون اعرابی یا علامت را که بفتح ماقبل است بکسره دادند چنانکه در لیدعون جمع مذکر ولتدعین مخاطبه گذشت وبر همین قیاس است مجهول الا آنکه در آن ضم علامت مضارع وبقا تا مزائد است وبس نون خفیفه مثل نون ثقیله است بجز آنکه در محلیکه الف باشد در نیاید وفرقی نیست امر حاضر معروف تساو تساویا تساووا تساوی تساوین واحد مذکر را از تتساوی بنا نمودند بعد حذف علامت مضارع چون مابعدش متحرک بود خواستند که آخر را ساکن کنند چون حرف علت یعنی الف بود بوقف الف مبدله از یا مبدله از واو ودر جمع مذکر ومخاطبه یا هم آمدن دو ساکن بیفتاد ودر باقیها بوجه مذکور سابق یا الف نشد واگر باعادهٔ تای محذوفه برین صیغها لام مکسور در آری وعلامت مضارع را ضمه دهی امر حاضر مجهول گردد وامر غائب را برامر حاضر مجهول قیاس باید کرد وتعلیل جمیع اقسام امر را از تعلیل مضارع مناسب آن یاد باید کرد امر حاضر معروف بانون ثقیله تساوین تساویان تساوون تساوین تساوینان برقیاس مضارع معروف بانون ثقیله واز در آوردن لام مکسور وضم علامت مضارع وباز آوردن تای محذوفه امر حاضر مجهول بانون ثقیله میشود ودرهمین قیاس است امر غائب امر حاضر معروف بانون خفیفه تساوین تساوون تساوین برقیاس نون ثقیله ایضا امر حاضر بانون خفیفه تساو تساویا تساووا تساوی بقلب نون بالف در واحد مذکر بسبب فتحه ماقبل وبتبدیل نون بواو در جمع مذکر بعلت ضمه ماقبل وبابدال نون بیا در مخاطبه بسبب کسرهٔ ماقبل نزد یونس ومجهول بجای معروف الا در حذف تا ونهی برقیاس امر وتصریف همه غیر مذکور ذمه مبتدی اسم فاعل متساو متساویان متساوون متساویة متساویتان متساویات اصل متساو متساوو بود واو در ین صیغ بسبب افتادن در طرف ودر باقیها در حکم طرف وکسر ماقبل یا شد ویا بعد سقوط ضمه آن بسبب ثقل در واحد ودر جمع مذکر بنقل آن بماقبل بعد سلب حرکت ماقبل باجتماع ساکنین بیفتاد ودر باقیها یا بعدم علت اعلال سالم ماند اسم مفعول متساوی متساویان متساوون متساواة متساویتان متساویات متساوی دراصل متساوو بود واو بقاعدهٔ یتساوی یا شد ویا الف والف بفراهم آمدن دو ساکن بیفتاد ودر جمع مذکر همچنین ودر تثنیه وجمع مونث بسبب لزوم التباس مثنی بواحد خود ماند در حالت اضافت ودر تثنیه مونث بسبب حمل آن بر تثنیهٔ مونث مضارع یا الف نگردید۔

بابِ افتعال اِجْتَبٰی یَجْتَبِیْ اِجْتِبَاءً فہو مُجْتَبٍ و اُجْتُبِیَ یُجْتَبٰی اِجْتِبَاءً فہو مُجْتَبًی الامر منہ اِجْتَبِ والنہی عنہ لَا تَجْتَبِ اَمَّا تَسْمِیَۃٌ[1] در اصل تَسْمِیُوٌ بود واوِ یا گشت بر حسب قاعدہ یک را افگندند وتا در آخر عوض آن در آوردند تَسْمِیَۃٌ شد قانون ہر جا کہ دو حروف از یک جنس بہم آیند یکے را تخفیف کنند بسہ طریق یکی ادغام چون فَرَّ و عَنَّ دوم[2] حذف بر خلاف قیاس چون ظِلْتُ و مِسْتُ سوم[3] ابدال بر خلاف قیاس چون قَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰہَا[4] کہ در اصل دَسَّسَہَا بود تَلَقٍّ کہ در اصل تَلَقُّوٌ بودہ است ضمۂ قاف را بکسرہ بدل کردند و واو را بیا بدل کردند تَلَقِّیٌ شد بعدہٗ یا را ساکن کردند بسبب تحقق التقای ساکنین میان یا و تنوین یا را افگندند تَلَقٍّ شد زیرا چہ در سخن عرب ہیچ اسم متمکن نیابی کہ در آخرِ او حرفِ علت باشد و پیش از وی ضمہ بود اگر چنین اتفاق افتد ضمہ را بکسرہ بدل کنند اگر حرف علت واو باشد یا کنند چون تَلَقٍّ و تَدَاقٍ و قَلَنْسٍ و اَدْلٍ کہ در اصل تَلَقُّوٌ و تَدَاقُوٌ و قَلَنْسُوٌ و اَدْلُوٌ بودہ است صرف لفیف مفروق برین اصول کہ یاد کردہ شد بیرون می آید فای وی را بر معتل فا قیاس کنند و لام وی را بر معتل لام از ضَرَبَ یَضْرِبُ چون وَقٰی یَقِیْ وِقَایَۃً و وَقْیًا فہو وَاقٍ و وُقِیَ یُوْقٰی وِقَایَۃً و وَقْیًا فذاک مَوْقِیٌّ الامر منہ قِ والنہی عنہ لَا تَقِ و از سَمِعَ یَسْمَعُ چون وَجِیَ

---

[1] در اصل تَسْمِیُوٌ بود واو و یا در یک جا بہم آمدند واوِ آنہا ساکن بود واو را یا کردند پس حذف نمودہ تا عوض آن در آخر زیادہ کردند برائے تخفیف تَسْمِیَۃٌ شد ۱۲

[2] مَسّ سودن از سَمِعَ یَسْمَعُ و گاہی حذف میکنند سینِ اولی و کسرہ اش بر میم گزارند و بعضے میم را بحال مفتوح دارند ہمچو ظَلْتُمْ در قولِ وے تعالٰے فَظَلْتُمْ تَفَکَّہُوْنَ بکسر ظا و فتح آن و اصل او ظَلِلْتُمْ است یعنے در روز رسیدن ۱۲ کذا فے الصراح

[3] بے بہرہ و نا امید شد کسے کہ پنہان و گمنام کرد آن نفس را ۱۲

يُوْجِيْ وَجْيًا فهو وَاجٍ و وُجِيَ يُوْجٰى وَجْيًا فهو مَوْجِيٌّ الامر منه اِيْجَ والنهى عنه لَا تَوْجَ اما لفيف مقرون پس لام وے را بر معتل لام قياس كنند و عين را بسلامت بگذارند تا توالى اعلالين لازم نيايد و كلمه بدان مختل نشود از ضَرَبَ يَضْرِبُ چون طَوٰى يَطْوِيْ طَيًّا فهو طَاوٍ و طُوِيَ يُطْوٰى طَيًّا فهو مَطْوِيٌّ الامر منه اِطْوِ والنهى عنه لَا تَطْوِ واز سَمِعَ يَسْمَعُ چون قَوِيَ يَقْوٰى قُوَّةً فهو قَوِيٌّ و قُوِيَ يُقْوٰى قُوَّةً فهو مَقْوِيٌّ الامر منه اِقْوَ والنهى عنه لَا تَقْوَ فصل چهارم در صرف مضاعف

اثبات فعل ماضى معروف ذَبَّ ذَبَّا ذَبُّوْا ذَبَّتْ ذَبَّتَا ذَبَبْنَ ذَبَبْتَ ذَبَبْتُمَا ذَبَبْتُمْ ذَبَبْتِ ذَبَبْتُمَا ذَبَبْتُنَّ ذَبَبْتُ ذَبَبْنَا اثبات فعل ماضى مجهول ذُبَّ ذُبَّا ذُبُّوْا ذُبَّتْ ذُبَّتَا ذُبِبْنَ ذُبِبْتَ ----- ذُبِبْتُمَا ذُبِبْتُمْ ذُبِبْتِ ذُبِبْتُمَا ذُبِبْتُنَّ ذُبِبْتُ ذُبِبْنَا اثبات فعل مضارع معروف

يَذُبُّ يَذُبَّانِ يَذُبُّوْنَ تَذُبُّ تَذُبَّانِ يَذْبُبْنَ تَذُبُّ تَذُبَّانِ تَذُبُّوْنَ تَذُبِّيْنَ تَذُبَّانِ تَذْبُبْنَ اَذُبُّ نَذُبُّ اثبات فعل مضارع مجهول يُذَبُّ يُذَبَّانِ يُذَبُّوْنَ تُذَبُّ تُذَبَّانِ يُذْبَبْنَ تُذَبُّ تُذَبَّانِ

---

[1] طَاوٍ در اصل طَاوِيٌ بود ضمه بر يا ثقيل بود انداختند اجتماع ساكنين شد ميان يا و تنوين يا را حذف كردند و واو را بهمزه بدل نكردند زيرا كه در ماضى و مضارع سلامت مانده است [2] قَوِيَ در اصل قَوِوَ بود واو افتاد در طرف بعد كسره آن واو را بيا بدل كردند قَوِيَ شد [3] يَقْوٰى در اصل يَقْوَوُ بود واو در موضع ثالث بود لكن در رابع شد و حركت ماقبل مخالف واو بود آن واو را يا كردند بعده قاعده يافتند يا متحرك ماقبلش مفتوح آن يا را بالف بدل كردند يَقْوٰى شد [4] قَوِيٌّ در اصل قَوِيْوٌ بود واو و يا در يک جا بهم آمدند اول آنها ساكن بود واو را يا كردند و يا را در يا ادغام نمودند قَوِيٌّ شد [5] مَقْوِيٌّ در اصل مَقْوُوْوٌ بود ضمه واو اولى را بكسره نقل كردند واو دوم ساكن بعد كسره افتاد آن واو را يا كردند بعده واو و يا در يک جا بهم آمدند اول آنها ساكن بود واو را يا كرده يا را در يا ادغام كردند مَقْوِيٌّ شد [6] ذَبَّ در اصل ذَبَبَ بود دو حرف از يک جنس بهم آمدند و هر دو متحرك و ماقبل آنها هم متحرك اول را ساكن كرده در دوم ادغام كردند ذَبَّ شد [7] يَذُبُّ در اصل يَذْبُبُ بود دو حرف از يک جنس در يک كلمه بهم آمدند هر دو متحرك ماقبلش ساكن حركت اول نقل كرده بماقبل دادند و اول را در دوم ادغام كردند يَذُبُّ شد [8] ذَبَّ عَنْهُ راند و باز داشت و ذَبَّ فلانٌ آمد و رفت و قرار نگرفت در جائے

ترجمہ قاموس

تُذَبُّوْنَ تُذَبِّیْنَ تُذَبَّانِ تُذْبَبْنَ اُذَبُّ نُذَبُّ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل
معروف لَنْ یَذُبَّ لَنْ یَذُبَّا لَنْ یَذُبُّوْا لَنْ تَذُبَّ لَنْ تَذُبَّا لَنْ یَذْبُبْنَ
لَنْ تَذُبَّ لَنْ تَذُبَّا لَنْ تَذُبُّوْا لَنْ تَذُبِّیْ لَنْ تَذُبَّا لَنْ تَذْبُبْنَ لَنْ اَذُبَّ
لَنْ نَذُبَّ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجہول لَنْ یُذَبَّ لَنْ یُذَبَّا
لَنْ یُذَبُّوْا لَنْ تُذَبَّ لَنْ تُذَبَّا لَنْ یُذْبَبْنَ لَنْ تُذَبَّ لَنْ تُذَبَّا لَنْ تُذَبُّوْا
لَنْ تُذَبِّیْ لَنْ تُذَبَّا لَنْ تُذْبَبْنَ لَنْ اُذَبَّ لَنْ نُذَبَّ نفی جحد بلم در
فعل مستقبل معروف لَمْ یَذُبَّ[1] لَمْ یَذُبَّا لَمْ یَذُبُّوْا لَمْ تَذُبَّ لَمْ تَذُبَّا
لَمْ یَذْبُبْنَ لَمْ تَذُبَّ لَمْ تَذُبَّا لَمْ تَذُبُّوْا لَمْ تَذُبِّیْ لَمْ تَذُبَّا لَمْ تَذْبُبْنَ
لَمْ اَذُبَّ لَمْ نَذُبَّ نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجہول لَمْ یُذَبَّ لَمْ یُذَبَّا
لَمْ یُذَبُّوْا لَمْ تُذَبَّ لَمْ تُذَبَّا لَمْ یُذْبَبْنَ لَمْ تُذَبَّ لَمْ تُذَبَّا لَمْ تُذَبُّوْا
لَمْ تُذَبِّیْ لَمْ تُذَبَّا لَمْ تُذْبَبْنَ لَمْ اُذَبَّ لَمْ نُذَبَّ لام تاکید بانون
ثقیلہ در فعل مستقبل معروف لَیَذُبَّنَّ لَیَذُبَّانِّ لَیَذُبُّنَّ لَتَذُبَّنَّ لَتَذُبَّانِّ
لَیَذْبُبْنَانِّ لَتَذُبَّنَّ لَتَذُبَّانِّ لَتَذُبُّنَّ لَتَذُبِّنَّ لَتَذُبَّانِّ لَتَذْبُبْنَانِّ لَاَذُبَّنَّ
لَنَذُبَّنَّ لام تاکید بانون ثقیلہ در فعل مستقبل مجہول لَیُذَبَّنَّ لَیُذَبَّانِّ لَیُذَبُّنَّ لَتُذَبَّنَّ
لَتُذَبَّانِّ لَیُذْبَبْنَانِّ لَتُذَبَّنَّ لَتُذَبَّانِّ لَتُذَبُّنَّ لَتُذَبِّنَّ لَتُذَبَّانِّ لَتُذْبَبْنَانِّ

[1] لَمْ یَذُبَّ در اصل لَمْ یَذْبُبْ بود دو حرف ہمجنس در یک کلمہ ہم آمدند اوّل متحرک ثانی ساکن و ماقبل ایشان ہم ساکن حرکت اوّل نقل کردہ بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد در دو حرف صحیح ثانی را حرکت فتحہ دادند پس اوّل را در ثانی ادغام نمودند وگاہے ثانی را حرکت ضمہ دہند لمناسبۃ العین وگاہی حرکت کسرہ لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر ۱۲ مولوی انور علی

لَاُذُبَّنَّ لَنَذُبَّنَّ لام تاکید بانون خفیفه در فعل مستقبل معروف لَیَذُبَّنْ
لَیَذُبُّنْ لَتَذُبَّنْ لَتَذُبُّنْ لَتَذُبَّنْ لَتَذِبِّنْ لَاُذُبَّنْ لَنَذُبَّنْ لام تاکید
تاکید بانون خفیفه در فعل مُستقبل مجهول لَیُذَبَّنْ لَیُذَبُّنْ لَتُذَبَّنْ
لَتُذَبَّنْ لَتُذَبُّنْ لَتُذَبِّنْ لَاُذَبَّنْ لَنُذَبَّنْ امر حاضر معروف ذُبَّ[1]
ذُبَّا ذُبُّوْا ذُبِّیْ ذُبَّا اُذْبُبْنَ امر حاضر مجهول لِتُذَبَّ لِتُذَبَّا
لِتُذَبُّوْا لِتُذَبِّیْ لِتُذَبَّا لِتُذْبَبْنَ امر غائب معروف لِیَذُبَّ
لِیَذُبَّا لِیَذُبُّوْا لِتَذُبَّ لِتَذُبَّا لِیَذْبُبْنَ لِاُذُبَّ لِنَذُبَّ
امر غائب مجهول لِیُذَبَّ لِیُذَبَّا لِیُذَبُّوْا لِتُذَبَّ لِتُذَبَّا
لِیُذْبَبْنَ لِاُذَبَّ لِنُذَبَّ امر حاضر معروف بانون ثقیله
ذُبَّنَّ ذُبَّانِّ ذُبُّنَّ ذُبِّنَّ ذُبَّانِّ اُذْبُبْنَانِّ امر حاضر مجهول
بانون ثقیله لِتُذَبَّنَّ لِتُذَبَّانِّ لِتُذَبُّنَّ لِتُذَبِّنَّ لِتُذَبَّانِّ لِتُذْبَبْنَانِّ
امر غائب معروف بانون ثقیله لِیَذُبَّنَّ لِیَذُبَّانِّ لِیَذُبُّنَّ
لِتَذُبَّنَّ لِتَذُبَّانِّ لِیَذْبُبْنَانِّ لِاُذُبَّنَّ لِنَذُبَّنَّ امر غائب
مجهول بانون ثقیله لِیُذَبَّنَّ لِیُذَبَّانِّ لِیُذَبُّنَّ لِتُذَبَّنَّ
لِتُذَبَّانِّ لِیُذْبَبْنَانِّ لِاُذَبَّنَّ لِنُذَبَّنَّ امر حاضر

[1] ذُبَّ در اصل اُذْبُبْ بود بدانکه ادغام در اُذْبُبْ جائز است واجب نیست لهذا بر اصل داشتن هم صحیح بود پس قانون اینکه دو[2] حرف از یک جنس بهم آمدند اول متحرک ثانی ساکن و ماقبل آنها نیز ساکن بود حرکت حرف اول نقل کرده بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد در دو[2] حرف صحیح ثانی را فتحه دادند بنا بر آنکه اخف الحرکات است یا کسره دادند باعتبار اصل آن الساکن اذا حرک حرک بالکسر یا ضمه دادند بجهت مناسبت ضمه عین و بهر تقدیرش اول را در ادغام کردند و همزهٔ وصل از جهت تعذر ابتداء بسکون آورده بودند چون ابتداء بسکون باقی نماند همزه را انداختند ذُبَّ ذُبِّ ذُبُّ شد ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله الولی۔

معروف بانون خفیفہ ذُبَنْ ذُبُنْ ذُبِنْ امر حاضر مجہول بانون
خفیفہ لِتُذْنَبَنْ لِتُذْنَبُنْ لِتُذْنَبِنْ امر غائب معروف بانون
خفیفہ لِيَذْنُبَنْ لِيَذْنُبُنْ لِتَذْنُبَنْ لِاَذْنُبَنْ لِنَذْنُبَنْ امر غائب
مجہول بانون خفیفہ لِيُذْنَبَنْ لِيُذْنَبُنْ لِتُذْنَبَنْ لِاُذْنَبَنْ
لِنُذْنَبَنْ نہی حاضر معروف لَاتَذْنُبْ لَاتَذْنُبَا لَاتَذْنُبُوْا لَاتَذْنُبِیْ
لَاتَذْنُبَا لَاتَذْنُبْنَ نہی حاضر مجہول لَاتُذْنَبْ لَاتُذْنَبَا لَاتُذْنَبُوْا
لَاتُذْنَبِیْ لَاتُذْنَبَا لَاتُذْنَبْنَ نہی غائب معروف لَایَذْنُبْ
لَایَذْنُبَا لَایَذْنُبُوْا لَاتَذْنُبْ لَاتَذْنُبَا لَایَذْنُبْنَ لَااَذْنُبْ
لَانَذْنُبْ نہی غائب مجہول لَایُذْنَبْ لَایُذْنَبَا لَایُذْنَبُوْا
لَاتُذْنَبْ لَاتُذْنَبَا لَایُذْنَبْنَ لَااُذْنَبْ لَانُذْنَبْ نہی حاضر معروف
بانون ثقیلہ لَاتَذْنُبَنَّ لَاتَذْنُبَانِّ لَاتَذْنُبُنَّ لَاتَذْنُبِنَّ لَاتَذْنُبَانِّ
لَاتَذْنُبْنَانِّ نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ لَاتُذْنَبَنَّ
لَاتُذْنَبَانِّ لَاتُذْنَبُنَّ لَاتُذْنَبِنَّ لَاتُذْنَبَانِّ لَاتُذْنَبْنَانِّ
نہی غائب معروف بانون ثقیلہ لَایَذْنُبَنَّ لَایَذْنُبَانِّ
لَایَذْنُبُنَّ لَاتَذْنُبَنَّ لَاتَذْنُبَانِّ لَایَذْنُبْنَانِّ

لَا اُذْبَبَنَّ لَانُذْبَبَنَّ نہی غائب مجہول با نون ثقیلہ لَا یُذْبَبَنَّ لَا یُذْبَبَانِّ
لَا یُذْبَبُنَّ لَا تُذْبَبَنَّ لَا تُذْبَبَانِّ لَا یُذْبَبْنَانِّ لَا اُذْبَبَنَّ لَا نُذْبَبَنَّ
نہی حاضر معروف با نون خفیفہ لَا تَذْبَبَنْ لَا تَذْبُبُنْ لَا تَذْبِبِنْ نہی حاضر
مجہول با نون خفیفہ لَا تُذْبَبَنْ لَا تُذْبَبُنْ لَا تُذْبَبِنْ نہی غائب معروف
با نون خفیفہ لَا یَذْبَبَنْ لَا یَذْبُبُنْ لَا تَذْبَبَنْ لَا اَذْبَبَنْ لَا نَذْبَبَنْ
نہی غائب مجہول با نون خفیفہ لَا یُذْبَبَنْ لَا یُذْبَبُنْ لَا تُذْبَبَنْ لَا اُذْبَبَنْ
لَا نُذْبَبَنْ اسم فاعل ذَابٌّ ذَابَّانِ ذَابُّوْنَ ذَابَّةٌ ذَابَّتَانِ
ذَابَّاتٌ اسم مفعول مَذْبُوْبٌ مَذْبُوْبَانِ مَذْبُوْبُوْنَ مَذْبُوْبَةٌ
مَذْبُوْبَتَانِ مَذْبُوْبَاتٌ قوانین ذَبَّ در اصل ذَبَبَ بود بلئے اوّل را ساکن
ساختند و در دوم ادغام کردند ذَبَّ شد زیرا کہ ہر جا کہ دو[1] حرف صحیح از یک جنس یا از
یک مخرج یا از دو[2] مخرج متقارب بہم آیند و ہر دو متحرک باشند بحرکت لازم و کلمہ از التباس
ہم ایمن باشد و ملحق برباعی خماسی نباشد حرف اوّل را ساکن کنند اگر نباشد و در دوم ادغام نمایند چون
ذَبَّ و عَضَّ و عَقَّ و مَدَّ و عَبَدْتُ و لَبِثْتُ و در ذَبَبْنَ و اخوات آن ادغام نشد زیرا کہ
حرف دوم متحرک نیست و در اُذْبُبِ الْکَلْبَ ادغام شد زیرا کہ حرکت حرف دوم لازم
نیست و در سَبَبٌ ادغام نشد زیرا کہ از التباس ایمن نیست و در قُعْدُدٌ

[1] مثال بودن دو حرف از یک مخرج کہ آن طرف زبان و اصول ثنایا علیا است۔
[2] مثال بودن دو حرف از دو مخرج متقارب۔ مولوی انور عفی اللہ رحمہ اللہ القوی۔

ادغام نشد زیراکه ملحق به بُرْثُنٌ است اگر ادغام کنند الحاق باطل شود مَذْبٌ دراصل یَذْبُبُ بُود (پنجه شیر)
حرکت بای اوّل رانقل کرده بماقبل دادند وبا را دربا ادغام کردند یَذُبُّ شد زیراکه هرجاکه ادغام
کنند بنگرند که ماقبل آن مدغم متحرک است یاساکن اگر متحرک باشد حرکت حرف اوّل را بیندازند و
ساکن کرده دردوم ادغام کنند واگر ساکن باشد حرکت مدغم اورا دهند پس ادغام کنند چون
ذَبَّ یَذُبُّ[1] (دفع کردن الذبّ) وعَقَّ یَعُقُّ (العقّ گزیدن) و فَرَّ یَفِرُّ واَحَلَّ یُحِلُّ واسْتَرَدَّ یَسْتَرِدُّ لَمْ یَذُبَّ
دراصل لَمْ یَذْبُبْ بود بای اوّل ساکن شد از جهت ادغام وثانی ساکن شد بلم جازمه پس دو[2] ساکن
بهم آمدند ودر سخن عرب دو ساکن بهم نیایند مگر در وقف حرف آخر را حرکت دادند بعضے فتحه لِاَنَّ
الْفَتْحَةَ اَخَفُّ الْحَرَكَاتِ وبعضے کسره لِاَنَّ السَّاکِنَ اِذَا حُرِّكَ حُرِّكَ بِالْکَسْرِ وبعضے ضمه
از جهت موافقت ماقبل وبعضے براصل خود داشته اند وحکم امر ونهی برین قیاس است ودرباب
(یعنے اهل حجاز واوّل مذهب بنو تمیم است ۱۲)
تفعیل وتفعّل[2] ادغام نشود زیراکه ادغام در اصل باب است بدانکه تعلیلا تحت در مهموز ومعتل ومضاعف آمده یاد
کرده شد امّا تعلیلاتے چند دیگر که بدان حاجت اُفتد نیز یاد کنم تعلیل اوّل هر الفیکه ماقبل آن مضموم باشد
واو گردد چون خَادَعَ وخُوْدِعَ[3] (مجهول ۱۲) وخَالِدٌ وخُوَیْلِدٌ تعلیل آخر هر الفیکه ماقبل آن مکسور باشد
یا گردد چون مِحْرَابٌ ومَحَارِیْبُ ومِفْتَاحٌ (بمعنے کلید ۱۲) ومَفَاتِیْحُ (مجلس بمعنے پیشگاه) تعلیل آخر هر حرف مدّولین[4] که سوم
جا باشد زائده بود وپس از الف فَعَائِلُ (یعنے الف جمع اقصے ۱۲) اُفتد همزه گردد چون کَرِیْمٌ وکَرَائِمُ
وصَحِیْفَةٌ (نامه ۱۲) وصَحَائِفُ ورَکُوْبٌ (سواری ۱۲) ورَکَائِبُ امّا در مَعِیْشَةٌ ومَعَایِشُ

---

[1] مصنف رحمه الله پنج مثال آورده ازان از اصول ابواب یعنی مجرد وچهارم از باب افعال وپنجم از باب استفعال یعنی مزید پس اعتراض وارد نشد که سه مثال ازان کفایت می کرد ۱۲

[2] بدانکه از موانع ادغام یکے آنست که حرف اوّل از مثلین مدغم فیها باشد خواه درباب تفعیل وتفعّل یافته شود یا غیر آن ازانکه اگر اوّل یا در حرف مابعدش ادغام کنند ادغام اوّل زائل شود پس معلوم نشود که این کدام وزن است یا اینکه دو حرف را دریک حرف ادغام کنند واین ممتنع است ۱۲

[3] ماضی معروف از مخادعة بمعنے فریب دادن ۱۲ مولوی الهٰی بخش رحمه الله الیه

[4] بدانکه حرف علّت وقتیکه ساکن باشد مسمّی بحرف لین می شود پس اگر حرکت ماقبلش مجانس باشد حرف مدّ ولین گویند پس هر حرف مدحرف لین است نه عکس این زیراکه حرف علّت ساکن و ماقبلش حرکت غیر مجانس را حرف لین خواهند گفت نه حرف مد والف همیشه مدّ باشد وواو ویا گاهی حرف لین می باشند چون قَوْلٌ وبَیْعٌ وگاهی حرف مدّ چون یَقُوْلُ ویَبِیْعُ وگاهی حرف مد ولین نمی باشند چون از ابتدائے کلمه واقع شوند چون وَعَدَ ویَسَّرَ ومدّ را مدّ گویند از جهت درازی صوت آنها وقت تلفظ ولین از جهت خروج آنها از مخرج خود بابرزمی وسهولت ۱۲ از شرح تصریف۔

ہمزہ نگشت زیراکہ زائدہ نیست بلکہ اصلی است ودر مُصِیبَۃٌ ومَصَائِبُ باآنکہ اصلی است ہمزہ
نگشت برخلاف قیاس واگر در چہارم جا باشد چون در جمع پنجم جا اُفتد یا گردد چون بِعُرَابٌ و
مَحَارِیبُ وعُصْفُورٌ وعَصَافِیرُ تعلیل آخر ہرجاکہ الف جمع درمیان دُو واو
یا دُو یاء اُفتد آخرین را ہمزہ بدل کنند چون اَوَّلُ و اَوَائِلُ کہ دراصل اَوَاوِلُ بودہ
است وخَیِّرٌ خَیَائِرُ کہ دراصل خَیَایِرُ بودہ است وبعضے یاراسلامت دارند ودر طَوَاوِیسُ
ودَوَاوِینُ ہمزہ نگشت زیراچہ ازطرف دُور است تعلیل آخر ہرواو کہ دراوّل کلمہ اُفتد مکسور
باشد یا مضموم جائز است کسے رابدل کنند بہمزہ چون وُجُوہٌ واُجُوہٌ ووُقِّتَتْ
اُقِّتَتْ و وِشَاحٌ واِشَاحٌ ودر واو مفتوح ابدال از دُو جا بیش نیامدہ است چون
اَحَدٌ کہ دراصل وَحَدٌ بودہ است واَنَاۃٌ کہ دراصل وَنَاۃٌ بودہ است واگر دراوّل کلمہ دُو واو
باشد وہر دو متحرک باشد واو دوم بدل ازچیزے نباشد وجب است ابدال واو اوّل بہمزہ اگرچہ مفتوح باشد چون
اَوَاعِدُ کہ دراصل وَوَاعِدُ بودہ است و اَوَاصِلُ کہ دراصل وَوَاصِلُ بودہ است ودر وُوْرِیَ
بدل نگشت زیراکہ واو دوم بدل است از الف و اَرِّیَ اگر واو اوّل رابدل کنند توالی اعلالین
شود واین روانیست تعلیل آخر ہرواو کہ در جمع میان الف وکسرہ اُفتد ودر مفرد ساکن
باشد یا گردد چون حَوْضٌ وحِیَاضٌ و رَوْضٌ و رِیَاضٌ کہ دراصل
حِوَاضٌ ورِوَاضٌ تعلیل آخر ہرجمع کہ بروزن فُعُولٌ باشد از

نوبت وسختی والندہ رسند یکے مصائب جمع ۱۲ مراتع — یعنی حرف مدولین ۱۲ — کنجشک ۱۲ — جمع طاؤس — جمع دیوان بمعنے دفتر ۱۲ — یعنی واو منفردہ ۱۲ — ماضی مجہول از باب — معین کردہ شد ۱۲ — بروزن فواعل جمع واصل ۱۲ — جمع واعد

۱ وُجُوہٌ جمع وَجہ بمعنے رُو کہ واو درین بدل بہمزہ می شود واُجُوہٌ گویند ۱۲
۲ اَلتَّوْقِیتُ وقت پیدا کردن ۱۲ صراح
۳ درنگ وزن کہ بگرانی خیزد از جائے ۱۲
۴ ماضی مجہول از باب مفاعلہ ۱۲
۵ مواراۃ پوشیدہ لطیف ۱۲

معتل لام واوی آن هردو واو را یا کنند و ماقبل وے کسره دهند برائے تخفیف چون دُلِیٌّ و حُقِیٌّ که در اصل دُلُوْوٌ و حُقُوْوٌ بوده است زیرا که در اسمائے متمکنه هیچ اسمے نیابی که در آخر آن واو باشد و ماقبل آن مضموم بدانکه کلمه چند را از معتل و مضاعف بر اصل خود داشته اند تا بر اصل کلماتِ دیگر دلیل باشند چون عَوِرَ و ضَيِلَ و عَلِنَ و اَرْوَحَ و اَحْوَجَ و اِعْتَوَرَ و اِسْتَحْوَذَ و اِسْتَصْوَبَ و لَحِجَتْ عَيْنُهٗ و اَلِلَ السِّقَاءُ و ضَبِبَ الْبَلَدُ

فصل پنجم در شناختن خاصیت بابها و آنچه بدان تعلق دارد باب فَعَلَ يَفْعِلُ و فَعَلَ يَفْعُلُ و فَعِلَ يَفْعَلُ مقید نیستند بخاصیتے بلکه برائے معنی کثیر مستعمل اند که آن معانی مضبوط نیست اما خاصیت باب فَعَلَ يَفْعَلُ آنست که همیشه بجائے عین یا لام وے حرفی باشد از حروفِ حلق و مجموع آن حروف این است اَحَخَعَهَا مگر درین چند کلمات چون رَكَنَ يَرْكَنُ و سَجَى يَسْجَى و قَلَى يَقْلَى و اَبَى يَابَى و عَضَّ يَعَضُّ و خاصیت باب فَعُلَ يَفْعُلُ آنست که خلق و طبائع را باشد و جمیع لغاتِ او لازم باشد چون كَرُمَ يَكْرُمُ و جَسُمَ يَجْسُمُ و خاصیت باب اِفْعَال هشت چیز است تعدیه چون خَرَجَ و اَخْرَجْتُهٗ و نَزَلَ و اَنْزَلْتُهٗ

(interlinear glosses: ضرب یضرب ۱۲ — نصر ینصر ۱۲ — سمع یسمع ۱۲ — فتح یفتح ۱۲ — ارکون میل کردن بچیزے ۱۲ ص — واللیل اذا سجیٰ قسم بشب چون پوشیده شد ۱۲ — یمنع — یزن — حسب یحسب — بزرگ شد ۱۲ — تن دار شد ۱۲ — برآمد ۱۲ — اورا برآوردم ۱۲ — آمد فرود ۱۲ — فرود آوردم او را ۱۲)

و سَوَادٌ مُبِيْنٌ فِيْ مُقْلَتِهٖ ۱۲ ۷ ارد عنی الصید علی الارض یافت شکار رتکا مراد بر زمین ۱۲ مرح ۸ اَحْوَجَ محتاج شد و محتاج کرد اور البسو غیر خود لازم و متعدی هردو آمده ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله القوی ۹ اِعْتَوَرَ دست بدست گرفتن چیزے را ۱۲ ۱۰ اِسْتَحْوَذَ چیره شدن بر چیزے قوله تعالیٰ اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطٰنُ ۱۲ ۱۱ اِسْتَصْوَبَ صواب پنداشتن ۱۲ صراح ۱۲ لَحِجَتْ عَيْنُهٗ چرک آلوده شد چشم او ۱۲ ۱۳ اَلِلَ السِّقَاءُ متغیر شد بوئی مشک ۱۲ ص ۱۴ ضَبِبَ الْبَلَدُ بسیار شد سوسمار در شهر ۱۲ صراح ۱۵ خاصیت عبارتست از شئ که مرتب شود بران شئ خواه مختص باشد بآن چون مغالبه خاصه نصر یا در دیگر هم یافته شود چون تعدیه بخلاف خاصه که عبارت از اطلاقش بر امریکه مختص بآن شئ باشد و در دیگر یافته نشود شائع است ۱۲ ۱۶ لیکن امثله چندی ازان برائے توضیح مقام ذکر می کنم اگرچه حصر آن دشوار است پس ازان ضَرَبَ می آید برائے سلب نحو خفاه ای دور کرد پوشیدگی او را و صیرورة تصییر نحو ثلّث ای شد سومی و ثلثه ای سوم نمود او را و دخول در ماخذ نحو یمینه ای بیامد بدست راست او و اعطائی ماخذ نحو خبزه ای نان داد او را و از باب نصر صیرورة نحو بابه ای دربان شده گرفتن ماخذ نحو ثلثه ای گرفت ثلث او را و از سمع صیرورة نحو ترب ای خاک آلود شد و تَرِبَ ای صاحب گرگین شد و تشبیه ماخذ و اسد ای همچو شیر شد ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله القوی ۱۷ و بعضے برآنند که رَكَنَ يَرْكَنُ از تداخل است یعنی ماضی از نصر و مضارع از سمع است ۱۲ ۱۸ در صراح عَضَّ يَعَضُّ را از باب سمع آورده و در قاموس گفته که از فتح هم آمده و سَجَى يَسْجُوْ را از نصر صاحب صراح آورده و صاحب قاموس از فتح هم آورده ۱۲ ۱۹ ای لازم را متعدی گردانیدن ۱۲

وسلب[1] چون شکی گله کرد و آشکی گله برد و رفتن[3] در چیزی چون اَصْبَحَ
در بامداد شد و اَعْرَقَ بعراق شد و آمدن بچیزی[2] چون اَلْأَمَرَ بچیزی نکوهیده آمد
و دادن چیزی[5] چون اَقْبَرَهٗ جائی گور داد او را و خداوند چیزی[6] شدن چون
اَلْبَنَ خداوند شیر شد و اَتْمَرَ خداوند خرما شد و یافتن چیزی[7] بر صفتی چون
اَحْمَدْتُهٗ ستوده یافتم او را و ابتدای[3] فعل چون اَشْفَقَ بترسید و اَلْحَجَ
الحاج کرد و خاصیت باب تفعیل شش چیز است تعدیه[1] چون خَرَّجَ بیرون
آمد خَرَّجْتُهٗ بیرون آوردم او را و مبالغه[2] چون قَطَّعْتُهٗ پاره پاره کردم او را و سلب[3]
چون قَذِيَتْ عَيْنُهٗ پر خس شد چشم او و قَذَّيْتُ عَيْنَهٗ خس از چشم او بردم و
نسبت[4] چون فَسَّقْتُهٗ فاسق خواندم او را و كَفَّرْتُهٗ کافر خواندم او را و دعا[5] چون حَيَّيْتُهٗ
حَيَّاكَ اللّٰهُ گفتم او را و سَقَّيْتُهٗ سَقَاكَ اللّٰهُ گفتم او را و ابتدای[6] فعل
چون كَلَّمْتُهٗ سخن گفتم با او و خاصیت باب تَفَعُّل پنج چیز است مطاوعت
تفعیل[1] چون قَطَّعْتُهٗ فَتَقَطَّعَ پاره پاره کردم او را پس پاره پاره شد و سلب[2]
چون حَابَ گناه کرد و تَحَوَّبَ از گناه باز آمد و تکلف[3] چیزی که خواهان وی
باشی چون تَحَلَّمْتُ از خویشتن حلم نمودم و تَشَجَّعْتُ از خویشتن شجاعت نمودم
و اندک[4] اندک گرفتن چیزی چون تَجَرَّعَ جرعه جرعه خورد و

(interlinear glosses: در صبح آمد ۱۲ · لازم را متعدی گردانیدن ۱۲ · اضطراب کرد ۱۲ · زنده دارد ترا خدا ۱۲ · سیراب سازد ترا خدا ۱۲)

[1] سلب زائل کردن از شئے ماخذ را ۱۲
[2] صاحب فصول اکبری اَلَامَ مثال سزاوار شدن بمعنی اول ماخذ بیان کرده و حق با اوست زیرا که صاحب صراح و تاج می نویسد اَلَامَہٗ سزاوار ملامت شدن نه ملامت کردن ۱۲
[3] یعنی آمدن فعل بمعنی که مجردش باین معنی نیامده باشد چون اَشفق که شفقت بمعنی مهربانی کردن آمده و بمعنی ترسیدن کذا فی الصراح و الحج بتقدیم الحاء المهملة علی الجیم بمعنی داخل شدن شمشیر در نیام آمده چون او را در باب افعال بر زده گویند الجمه الیه می آید بمعنی مضطر کردن نه بمعنی اول کذا فی القاموس والقابوس ۱۲
[4] بدانکه تکفیر در کتب لغت مثل قاموس و صراح و تاج بمعنی گذشتن از گناه و کفارت دادن سوگند آمده و اما بمعنی کافر خواندن اکفار است و تکفیر در این معنی لغت متکلمین است کذا فی التاج و صاحب مغرب می نویسد که تکفیر درین معنی از اهل لسان مسموع نشنده و همچنین است در کشف اللغات اما در صراح باین معنی هم آمده والله اعلم ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله القوی
[5] یعنی کلم بمعنی خسته کردن آمده مانند قوله تعالی اَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْاَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ ای تجرحهم کذا فی الصراح و بمعنی سخن گفتن و تکلیم ابتداء بمعنی سخن گفتن آمده و همچنین تکلم ۱۲
[6] ای فعلے را بعد فعلے ذکر کنند تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول اثر فاعل را ۱۲

تعلّموا مسائل را آموخت و ابتدای فعل چون تکلّم سخن گفت و خاصیت باب

مفاعلة مشارکت است چون حاربه جنگ کرد با او و قاتله کارزار کرد با او و گر گفتی

چند چون عاقبت اللص و طارقت النعل و دعا چون عافاه الله من المرض

عذاب کردم دزد را ؂ تو بر تو دوختم نعل را ؂ تندرست کند او را خدا از بیماری ؂

و خاصیت باب تفاعل دو چیز است مشارکت چون تضاربنا بزدیم بایکدیگر و

تقابلنا در برابر یکدیگر افتادیم و تکلف چیزی خواهان وی نباشی چون

تمارضت خویشتن را بیمار ساختم و فرق میان تفاعل و مفاعلت آنست که مفاعلت

حالانکہ بیمار نبودم ؂

از روی لفظ مفعول خواهد چون ضاربته و تفاعل مفعول نخواهد لهذا تضاربته نگویند و

بجای او تضاربنا گویند و خاصیت باب افتعال سه چیز است اشتراک چون

اقتتلنا بایکدیگر کارزار کردیم و اتخاذ چیزی از برای خود چون اشتویت بریان

برگرفتن ؂

کردم از برای خود و اطبخت طبخ ساختم از برای خود و ابتدای فعل چون افتقر

درویش شد و خاصیت باب استفعال پنج چیز است سوال چون

استطعمه خورش خواست از وی و این اصل باب و ظن چون استحسنه نیکو پنداشت

او را و استقبحه زشت پنداشت او را و وجدان کسی بر صفتی چون استکرمته

کریم یافتم او را و تحول چون استنسر البغاث کرگس گشت مرغ ضعیف و

گشتن شی مین ماخذ ؂

استنوق الجمل ناقه گشت جمل و ابتدای فعل چون استرجع انا لله

در شتر ؂ ..... شتر ماده ؂

---

۱ مشارکت یعنی شریک بودن فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت لے ہر یک مر دیگرے را ؂ فصول اکبری ۲ طرق پارہ نعل بر موزہ زدن ؂ ۳ فرق در تفاعل و مفاعلۃ باعتبار لفظ آنست کہ در مفاعلۃ یکے فاعل ہر یک می باشد چون ضارب زید عمرا و در معنے ہر یکے فاعل و مفعول و در تفاعل ہر دو در لفظ فاعل باشند و در معنے فاعل و مفعول و باعتبار معنے آنکہ در تفاعل تشارک در دو طرف و ز افراد آن ہم می باشد چون عشرة رجال تقاتلوا لے گشت ہر یک از آن مر دیگرے را و لا یقال عشرة رجال تقاتلوا از آنکہ مفاعلۃ مقصور است برائے اشتراک طرفین ای ضرور است در آن ہر دو طرف کہ یکی از آن مجموعہ فاعل باشد و دیگرے مفعول آری ہر دو طرفش عام است از آنکہ ہر یک باعتبار معنی واحد باشد چون ضاربته یا متعدد چون ضاربناهم و تقاتل عشرة رجال عشرة رجال و بالجملہ در مفاعلۃ در صورت تعدد طرفین مشارکت یکجانب مجموعہ بجانب دیگر ضرور است بخلاف تفاعل کہ در اینجا تشارک از افراد یکجانب فیما بینہم کفایت میکند ؂ مولوی انور علی رحمہ اللہ ۴ مجردش فقر باین معنی آید بعد شکستن استخوان پشت از فقر آمدہ است ؂ کذا فی التلویح ۵ یعنی سوال و طلب اصل باب استفعال است چرا کہ ہمین استفعال برائے طلب است ؂ ۶ در صراح است بغاث بحرکات ثلثہ نوعے از مرغان مردار خوار قال الشاعر شعر

إن البغاث بأرضنا تستنسر والأثر مخفي استوار تنا قد تحجر

یعنی در ستیکہ جانور مردار خوار در زمین ما کرگس میشود و مادہ خود در بازارہا نر میگردد ؂ ۷ صاحب فصول وغیرہ من مفسرین استرجع را در مثال قصر آوردہ اند و حق با ایشان است پس سزاوار آنست کہ در مثال ابتدا استعانہ بمعنے موئے زیر ناف تراشیدہ آوردہ شود اگرچہ مجردش بدین معنے نیامدہ است ؂

وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفت وخاصیت باب اِنْفِعَال[۱] دو چیز است مطاوعت ثلاثی مجرد چون قَطَعْتُهُ فَانْقَطَعَ وابتداءِ افعل چون اِنْطَلَقَ[۱] وخاصیت باب اِفْعِلَال واِفْعِيلَال سه چیز است الوان[۱] عیوب[۲] چون اِسْوَدَّ واِسْوَادَّ سیاه شدن اِحْوَلَّ واِحْوَالَّ کاژچشم شدن وابتداءِ[۳] افعل چون اِرْفَضَّ[۲] الدَّمْعُ پراگنده شد آب چشم واِبْهَارَّ[۳] اللَّيْلُ نیمه شب رسید وخاصیت باب اِفْعِيعَال مبالغه[۱] چون اِخْشَوْشَنَ سخت درشت شد واِحْمَوْمَى سخت گرم شد باب اِفَّعَّلَ فرع باب تَفَعَّلَ است ازانچه از باب تَفَعَّلَ کلماتی چند که فاءِ آن مجانس تاءِ تَفَعَّلَ بوده است تا را بفا بدل کردند وادغام کردند والف وصل درآوردند اِفَّعَّلَ شد چون اِدَّثَّرَ که در اصل تَدَثَّرَ بود تا را دال کردند و دال را در دال ادغام کردند چون از جهت ادغام اول کلمه ساکن شد الف وصل درآوردند اِدَّثَّرَ شد چنانکه اِفَّعَّلَ فرع تَفَعَّلَ است اِفَّاعَلَ نیز فرع تَفَاعَلَ است چون اِدَّارَكَ وتَدَارَكَ وبسیار باشد که بعضی کلمه ازین بابها موافق بعض آید چون قَرَّ واِسْتَقَرَّ وزَلَّ و اِسْتَزَلَّ[۴] ودَلَّ واِسْتَدَلَّ ووَقَعَ ووَاقَعَ ورَفَعَ ورَافَعَ ورَدَمَ[۵] و تَرَدَّمَ وخاصیت رباعی آنست که همیشه صحیح[۶] ومضاعف باشد ومهموز بر سبیل قلت چون بَعْثَرَ[۱] وسَرْبَلَ[۲] وذَبْذَبَ[۳] وطَأْمَنَ[۷] ومضاعف ومرکب باشد از دو حرف مکرر چون زَحْزَحَ[۱] فَأَنَا حَوْقَلَ سخت پیر شد ودَهْوَرَ[۲] روزگار گذرانید

[۱] برانگیخت ۲ پیراهن پوشانید ۳ شتافت در رفتن ۱ دور کرد

[۱] اِنْطِلَاق بمعنی رفتن وطلاقت بمعنی کشاده رویی از کَرُمَ وطَلَقَ بمعنی دست کشادن بنیکی از نَصَرَ آمده بمعنی رفتن ۱۲ص

[۲] ارفضاض بر شاشیده شدن اشک ومجردش یعنی رَفْض بالتحریک از ضَرَبَ ونَصَرَ بمعنی ماندن چیزی را وبمعنی پراگنده داشتن ستور آمده ۱۲ص

[۳] ابهیرار نیمه شدن شب یُقَالُ اِبْهَارَّ اللَّيْلُ اِذَا ذَهَبَ مُعْظَمُهُ اَىْ اَكْثَرُهُ وَابْهَارَّ عَلَيْنَا اللَّيْلُ اَىْ طَالَ ومجردش بَهَرَ بمعنی غلبه کردن از فتح آمده است نه بمعنی مذکور ۱۲

[۴] صاحب صراح وتاج زَلَّ مجرد را بمعنی لغزیدن واستزلال را بمعنی لغزانیدن آورده ونیز همین است در قاموس والله اعلم بالصواب ۱۲

[۵] اَلتَّرَدُّمُ جیزی را گردانیدن یُقَالُ تَرَدَّمَتْ فُلَانًا وَيُقَلِّدُنِي وتَرَدَّمَ در صراح وقاموس وتاج درین معنی دیده نشد والله اعلم مولوی انور علی رحمه الله القوی

[۶] قید صحت درین باب سوای فصول در اکثر از معتبرات صرف دیده نشد بلکه صاحب قاموس وتاج ابواب کثیره از معتل آورده وحکم ذکر کرده که اینها ملحق اند فافهم مولوی انور علی رحمه الله الولی

[۷] طُمَأْنِينَةٌ آرام گرفتن طَهُرَ وطَأْمَنَ بمعنی طَمَّنَ الْقَلْبَ وطَامَنْتُهُ عنه شکستن ۱۲ صراح

وبیطر آن پزشک ستور شد و سلقی بر پشت بیفگند ملحق است از ثلاثی برباعی بزیادت حروف
بکسر بن طبیب چارپایان ۱۲ غیاث

علت اما آن چیزهای که تعلق دارند بفعل پنج چیز است مصدر و زمان فعل و مکان فعل و
فاعل و مفعول مصدر هر بابے که در مصادر آمده است بذکر آن حاجت نیست لیکن
مصادر مذکوره ۱۲

مصدر باب افعال فعال و فعال نیز آمده است چون والنازعات غرقا ای
اغراقا و والله انبتکم من الارض نباتا ای انباتا و مصدر باب تفعیل
تفعلة و تفعال و فعال و فعال و فعال آمده است چون تذکرة و
یادگار کردن ۱۲

تکرار و سلام و کتاب و کذاب اما تفعلة بیشتر معتل لام و مهموز لام را باشد
بار بار گردانیدن ۱۲ نوشتن ۱۲ دروغ پنداشتن ۱۲ چون تخطیة ۱۲

چون تزکیة و تصلیة و تبیح را نیز باشد بر سبیل قلت چون تبصرة و تذکرة
پرورش کردن ۱۲

و مصدر باب تفعل تفعال آید چون تملق تملاقا و مصدر باب مفاعلة
چاپلوسی کرد چاپلوسی کردنی ۱۲

فعال و فیعال آید چون قاتل مقاتلة و قتالا و قیتالا و مصدر فعللة
فعلال چون زلزل زلزلة زلزالا و مکان و زمان از ثلاثی مجرد هر فعلے که مستقبل
یعنی رباعی ۱۲

او یفعل بکسر عین باشد مکان و زمان از وے هم بکسر عین باشد بر وزن مفعل چون
منزل جاے نزول و وقت نزول و مبیع جاے فروختن و وقت فروختن
فرود آمدن ۱۲

۱ و فعال آمد فعال ۵ بشنو از من
آنچه آید بر زبانش یاد گیر ۶ تذکره تکرار
و کذاب و سلام آمد کتاب ۵ ۱۲
کتاب مصدر کتب از باب تفعیل [illegible]
مثل قاموس و صراح و تاج یافته نمی
شود آری فعال بالکسر و التخفیف مصدر
فعل آمده چون کذاب که در بعضے نسخ
دیده شد و از دست قوله تعالى وکذبوا
بآیاتنا کذابا بالتخفیف لیکن شیخ رضی
در شرح شافیه می گوید من انکے نشنیدیم
که کذاب بتخفیف را مصدر کذب بتشدید
عین گفته باشد مختار نزد من آن است
که در آیت بتخفیف کذاب را مصدر کاذب
گویند نه مصدر کذب ۵ نماز گزارد
درود و گفتن و راست کردن عصا و چوب
بآتش ۱۲ کذا فی الشرح

[illegible]

واز معتل فا بکسر عین مَفْعِلٌ از هر بابے که باشد چون مَوْعِدٌ[۱] ومَوْجِلٌ واز معتل لام و مضاعف مَفْعَلٌ باشد بفتح عین چون مَاتیٰ جائے آمدن ووقت آمدن ومَرْمیٰ جائے تیر انداختن ووقت تیر انداختن ومَفَرٌّ جائے گریختن ووقت گریختن ومَقَرٌّ جائے آرام گرفتن ووقت آرام گرفتن وهر فعلے که مستقبل او یَفْعَلُ ویَفْعُلُ بفتح وضم عین باشد مکان وزمان او بروزن مَفْعَلٌ[۲] بفتح عین باشد چون مَکْتَبٌ جائے بنشستن ووقت نشستن ومَسْمَعٌ جائے شنیدن ووقت شنیدن ومَقْطَعٌ جائے بریدن ووقت بریدن امّا مَشْرِقٌ ومَغْرِبٌ ومَسْقِطٌ ومَنْبِتٌ ومَفْرِقٌ شاذ است ودر مَشْهَدٌ ومَسْکَنٌ ومَجْمَعٌ[۳] ومَطْلَعٌ ومَنْسِکٌ[۴] فتح وکسر لغت است ومَفْعَلٌ بفتح عین مصدر همه بابهائے ثلاثی را باشد چون ضَرَبَ مَضْرَبًا وکَتَبَ مَکْتَبًا مگر معتل فا[۵] از باب یَفْعِلُ بکسر عین که بروزن مَفْعِلٌ بکسر عین آید چون وَعَدَ مَوْعِدًا ووَضَعَ مَوْضِعًا وبسیار جا است که در اسمائے مکان تا درآید چون مَقْبَرَةٌ ومَزْرَعَةٌ[۶] واز منشعبہ ثلاثی مکان وزمان ومصدر ومفعول هم بر یک وزن آید چون مُکْرَمٌ جائے گرامی کردن ووقت گرامی کردن وگرامی کردن ومرد گرامی کرده شده ومُرْهَبٌ جائے ترسانیدن ووقت ترسانیدن وترسانیدن ومرد ترسانیده شده وفاعل مفعول را در میزان بیان کردیم امّا باید دانست که

(زیرِ سطور: از باب ضرب وسمع — از باب ضرب — از باب نصر — جائے برآمدن — جائے فرو رفتن — جائے افتادن — جائے روئیدن — جائے فرق کردن موئے سر — جائے شهود دادن — جائے آرامیدن یعنی خانه — جائے برآمدن — بالفتح والضم گورستان وکشت زار)

---

[۱] وغیره مگر چندے ازان برخلاف قیاس مفتوح آمده اند چون مَوْحَدٌ ومَوْرَقٌ نام شخصے ومَوْکَلٌ نام موضعے ومَوْهَبٌ نام شخصے ومَوْزَنٌ ۱۲۔

[۲] شعر، ظرف یَفْعِلُ مَفْعِلٌ است اِلّا زناقص لے کمال وغیره یَفْعُلُ مَفْعَلٌ آید واَسْمَاءُ الْاَمْثَال ۱۲

[۳] جائے گرد آوردن ۱۲

[۴] جائے قربانی حیوان وعبادت گاه ۱۲ مولوی الله بخش رحمه الله الولی۔

[۵] معتل فا اگر از یفعل مفتوح العین باشد چون مَوْجَلٌ ومَوْحَلٌ ومَوْزَعٌ کسر وفتح درو هردو جائز نیست فافهم ۱۲

[۶] بدانکه اگر چیزے کثیر الوقوع در جائے باشد وبا آن آن چیز جامد است پس قیاس اکثرے درانجا مَفْعَلَة است برائے ظرف لهٰذا جائیکه دران شیر وگرگ وسباع بسیار باشند گویی مَاْسَدَةٌ ومَذْأَبَةٌ ومَسْبَعَةٌ مگر قیاس مطرد نیست که در هر جا که خواهی بنا کنی لهٰذا گفته نشود مَضْبَعَةٌ ومَحْمَرَةٌ برائے درانجا کثرت کفتار وبچه ہائے خر باشد ۱۲

اسم فاعل از باب فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر العین فی الماضی وفتحها فی المستقبل شش گونہ آید فَاعِلٌ چون سَامِعٌ وعَالِمٌ وفَعِیلٌ چون سَمِیعٌ وعَلِیمٌ و فَعِلٌ چون حَذِرٌ وفَرِحٌ واَفْعَلُ چون اَحْوَرُ واَعْیَنُ ومؤنثہ فَعْلَاءُ چون حَوْرَاءُ وعَیْنَاءُ وجمعهما فُعْلٌ چون حُوْرٌ وعِیْنٌ و فَعْلَانُ چون سَکْرَانُ وعَطْشَانُ ومؤنث او فَعْلٰی چون سَکْرٰی وعَطْشٰی وفُعْلَانُ چون عُرْیَانُ وخُمْصَانُ امّا فَعْلَانُ صفت عارض را باشد از جوع و عطش وضد آن چون رَیَّانُ وشَبْعَانُ واَفْعَلُ صفت لازم را باشد از الوان وعیوب چنانکہ اَحْمَرُ مرد سرخ واَحْوَلُ مرد کاژ وفَعِلٌ بکسر العین فعل لازم را باشد از سرور وادوار چون فَرِحٌ ووَجِعٌ ووَصِبٌ وبَشِرٌ وبَیْشَرٌ اسم فاعل از باب فَعُلَ یَفْعُلُ بضم العین فی الماضی والمستقبل بر وزن فَعِیلٌ می آید چون کَرِیمٌ وعَظِیمٌ وہفت گونہ دیگر آمدہ است فَعْلٌ چون ضَخْمٌ وعَبْلٌ وفَعِلٌ چون خَشِنٌ وسَهِلٌ وفَعَلٌ چون حَسَنٌ وبَطَلٌ وفِعْلٌ چون رِجْسٌ ومِلْحٌ وفُعُلٌ چون صُلُبٌ وغُفُلٌ وفُعَالٌ چون ضُخَامٌ وشُجَاعٌ وفَعَالٌ چون حَصَانٌ وجَبَانٌ وحَرَامٌ باب سوم در شناختن اسماء وآن مشتمل بر پنج فصل است فصل اوّل در شناختن اَبْنِیَۂ اسم و آن

---

[1] واین وزن بمنزلہ مطرد است از ثلاثی مجرد برائے مذکر وگاہے برائے مؤنث نیز آید چون حَائِضٌ وطَالِقٌ ۱۲

[2] عِیْنٌ دراصل عُیْنٌ بر وزن فُعْلٌ بود ضمہ فاء را بکسرہ بدل کردند از جہت تناسب عِیْنٌ شد ۱۲

[3] این شروع است در بیان فرق درمیان اوزان مشتکانہ ۱۲

[4] چون جَوْعَانُ وعَطْشَانُ بمعنے گرسنہ وتشنہ ۱۲

[5] رَیَّانُ دراصل رَوْیَانُ بود قاعدہ مَرْمِیٌّ رَیَّانُ شد ۱۲ مولوی انوار علی رحمہ اللہ الولی

Interlinear glosses: سامع: شنوندہ ۱۲ — عالم: دانندہ ۱۲ — سمیع: شنوا ۱۲ — علیم: دانا ۱۲ — حذر: پرہیزکنندہ — فرح: مرد شاد شوندہ ۱۲ — احور: سیاہ چشم سخت سپید — اعین: فراخ چشم ۱۲ — فعلاء: مؤنث افعل ۱۲ — فعل: جمع افعل وفعلاء ۱۲ — عریان: برہنہ ۱۲ — خمصان: مرد باریک کمر ۱۲ — جوع: گرسنگی ۱۲ — عطش: تشنگی ۱۲ — ریان: سیراب ۱۲ — شبعان: سیر شدہ از طعام ۱۲ — الوان: رنگہا — عیوب: عیبہا ۱۲ — احمر: مثال لون ۱۲ — احول: مثال عیب ۱۲ — سرور: شادی — ادوار: بیماریہا ۱۲ — فرح: شاد — وجع: رنجور ۱۲ — وصب: بیمار ۱۲ — بشر: خوش ۱۲ — ضخم: ستبر — خشن: درشت — سهل: نرم — حسن: نیکو روئے — بطل: دلیر ۱۲ — رجس: پلیدی ۱۲ — ملح: شور ۱۲ — صلب: سخت — غفل: ناآزمودہ کار ۱۲ — ضخام: سخت ستبر — شجاع: دلاور — حصان: زن پارسا ۱۲ — جبان: نامرد — حرام: ناشائستہ ۱۲

چون جَحْمَرِشٌ و صَهْصَلِقٌ و فِعْلَلٌ چون قِرْطَعْبٌ و جِرْدَحْلٌ و فُعَلِّلٌ چون خُبَعْثِنٌ و قُذَعْمِلٌ و بنای پنجم که مختلف فیه است فُعْلَلِلٌ چون هُنْدَلِعٌ و آنکه گویند فُعْلَلٌ درست نیست گویند هُنْدَلِعٌ تازی نیست رومی است و این جمله را اَبنیهٔ مجرد گویند و چون یکحرف یا دو حرف یا سه حرف زیاده کنند آن را مزید فیه گویند و آن زیادت در اوّل کلمه و میانه و آخر کلمه باشد چون اَحْمَرُ و جَلّادٌ و مَحْمُودٌ و سَعْدَانٌ و چون چیزی ازو حذف کنند منقوص منه گویند چون عِدَةٌ و دَمٌ و اَخٌ و اَبٌ و ابنیهٔ مزید فیه بسیار است اما بنائی چند که حاجت بدان بیشتر باشد یاد کنم فَعْلَةٌ یک بار را باشد چون ضَرْبَةٌ یک بار زدن و جَلْسَةٌ یک بار نشستن و فِعْلَةٌ حالت را باشد چون عِمَّةٌ بندش دستار و رِکْبَةٌ حالت برنشستن اسپ و مِشْيَةٌ حالت رفتار و فُعَلَةٌ فاعل را باشد چون ضُحَكَةٌ آنکه بر مردمان بخندد و لُعَنَةٌ آنکه بر مردمان لعنت کند مگر دو کلمه شاذ آمده است بمعنی مفعول چون لُقَطَةٌ و تُحَفَةٌ و فُعْلَةٌ بضم فاء و سکون عین مفعول را باشد چون ضُحْكَةٌ مردیکه برو خندند و لُعْنَةٌ مردیکه برو لعنت کنند و فِعَالٌ مرافق را باشد چون خِيَاطٌ سوزن و نِصَاحٌ ریسمان که بدو بدوزند و اِکَافٌ پالان و داغها را نیز باشد چون صِدَادٌ داغیکه بر سینهٔ شتر باشد و جِنَابٌ داغیکه بر پهلوی شتر باشد

---

[۱] قال الرضی زائد کرده محمد بن السیرانی در وزن خماسی هُنْدَلِعٌ را و حق آنکه نون درین زائد است و از اصول نیست ۱۲ مولوی انور علی

[۲] اما مزید فیه رباعی شیخ رضی گفته که بر قول سیبویه رسید و هشت ابواب میرسد و بعد سیبویه دیگران برین هشتاد و چند زائد کرده اند والتفصیل فی المبسوطات ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله القوی

[۳] قال الرضی بدانکه زیادت تا برای مرة یا در ثلاثی مجرد است یا در غیر آن و ثلاثی مجرد یا ذو التاء است یا مجرد از تاء است اما ثلاثی مجرد از تاء مطرد است در فعلة بفتح الفاء بحذف زوائد از و پس باید که در دخول و خفقان وقت بنای مرة بگوئی دَخْلَةٌ و خَفْقَةٌ بحذف زوائد دیگر با تاء است نزد ابن حاجب بحاله گذاشته شود و تغییر بسوی فعلة کرده نشود چون نِشْدَةٌ و دِرَايَةٌ بکسر اوّلها و نزد دیگران نَشْدَةٌ و دَرْيَةٌ بفتح اولها باید گفت و غیر ثلاثی نیز یا ذو التاء است یا مجرد از تاء است حاجت بتاء نیست چون تَجْزِئَةٌ و دَحْرَجَةٌ و اگر تاء ندارد وقت بنای مرة باید آورد چون اِکْرَامَةٌ و تَقَاتُلَةٌ فاحفظ فانها فائدة جليلة ۱۲

[۴] بضم و تسکین الحاء و تحریکها ۱۲ صراح

[۵] مرافق جمع مرفق بمعنی آرنج و آنچه بوسے نفع باشد از کالائے ۱۲ ص

وفُعَالٌ وفُعَالَةٌ بضم الفاء فضله چیزے را که بیندازند چون فُتَاتٌ ورُفَاتٌ ریزه و شکسته از هر چیز ۱۲ منتهی الادب و جُذَاذٌ پاره پاره وکُسَاحَةٌ خاک فرورفته وزُرَاکَةٌ چیزے فرومایه وعُصَارَةٌ[1] کنجاره و فِعَالَةٌ بکسر الفاء اشتمال[2] را باشد چون عِصَابَةٌ سربند وقِلَادَةٌ گردن بند وعِمَامَةٌ دستار ومِفْعَلٌ ومِفْعَالٌ ومِفْعَلَةٌ آله چیزے را باشد یعنی دست افزار چون مِفْتَحٌ ومِفْتَاحٌ کلید ومِسْعَرٌ[3] ومِسْعَارٌ آتش سوز ومِعْرَجٌ ومِعْرَاجٌ نردبان ومِرْوَحَةٌ بادبیزن ومِکْنَسَةٌ جاروب ومِفْعَلٌ ومِفْعَالٌ ومِفْعِیلٌ وفِعِّیلٌ وفَعَّالٌ وفَعُولٌ فاعل را باشد بر وجه مبالغه[4] چون مِحْرَبٌ ومِحْرَابٌ آنکه جنگ بسیار کند ومِعْطَارٌ ومِعْطِیرٌ آنکه عطر بسیار مالد وشِرِّیبٌ آنکه بسیار آب خورد وأَکَّالٌ وأَکُولٌ آنکه بسیار طعام بخورد مذکر ومؤنث در همه یکسان باشد مگر در فَعَّالٌ که مؤنث آن فَعَّالَةٌ آید و أَفْعَلُ سه چیز را باشد اسم صریح[1] چون أَبْجَلُ و أَکْحَلُ رگهائیکه از آن خون کشایند رگ دست ستور مانند اکحل از مردم ۱۲ ص و چشمیکه سیاه باشد از سرمه و صفت چون أَحْمَرُ مردے سرخ و مؤنث او فَعْلَاءُ و جمع ایشان فُعْلٌ آید چون حَمْرَاءُ زنے سرخ وحُمْرٌ مردان و زنان سرخ و تفضیل[2] چون أَکْبَرُ مردے بزرگتر و أَصْغَرُ مردے خوردتر و مؤنث او فُعْلَی بالف مقصوره آید چون کُبْرَی وصُغْرَی و جمع مردان أَفَاعِلُ و جمع زنان

[1] عصاره بمعنی کنجاره و آن بالضم ثفل هر تخمیکه روغن بدر آورده باشند و بمعنی چیزیکه از فشاریدن بچکد وقیل آب حنا ۱۲ موید

[2] اشتمال گرد فرو گرفتن و بالائے چیزے در آمدن ۱۲

[3] مِسعر خاک و خاشاک که بدان آتش افروزند ۱۲ صراح

[4] قال الشاعر اشعار - مبالغه کالمذر رحمن بالمفعال موثق ؛ رحیم مجرم کمکرم مسعود کم سِدِّیق ؛ کجَّاب الکبار ایضا وکبّار و علّام ؛ وقدوس وقیوم وکافیة وفاروق ؛ وتارزیة وتمیس للتأنیث مذ هذا و لم یفرق بتاریة تذکیر وتانیث ۱۲

فَعَلٌ چون اَصَاغِرُ وصُغَرَا و فَعِيلٌ مصدر را باشد چون نَذِيرٌ بیم کردن و نَکِيرٌ ناشناختہ کردن و فاعل پنج باب را باشد از ثلاثی مجرد چون قَدِيرٌ و عَلِيمٌ وکَرِيمٌ و شَفِيعٌ و حَرِيصٌ و از اِفْعَالٌ چون اَلِيمٌ و حَكِيمٌ و تَفْعِيل چون بَشِيرٌ و مُفَاعَلَةٌ چون نَدِيمٌ و افْتِعَالٌ چون فَقِيرٌ و مفعول پنج باب را از ثلاثی مجرد چون قَتِيلٌ و صَرِيعٌ و حَصِيلٌ و حَمِيدٌ و جَنِينٌ و از اِفْعَالٌ را چون حَكِيمٌ ای مُحْكَمٌ و عَتِيقٌ ای مُعْتَقٌ و تَفْعِيلٌ چون وَكِيلٌ ای مُوَكَّلٌ و مُفَاعَلَةٌ را چون غَدِيرٌ ای مُغَادَرٌ و از اِسْتِفْعَالٌ را چون شَهِيدٌ ای مُسْتَشْهَدٌ و فَعُولٌ فاعل را باشد از ثلاثی مجرد چنانکہ ذکر رفت و مفعول سہ باب را از ثلاثی مجرد چون حَلُوبٌ ای مَحْلُوبٌ و رَكُوبٌ ای مَرْكُوبٌ و حَمُولٌ ای مَحْمُولٌ و از اِفْعَالٌ را چون رَسُولٌ ای مُرْسَلٌ و وَجُودٌ ای مُوجَدٌ و تَفْعِيلٌ را چون سَخُونٌ ای مُسَخَّنٌ مذکر و مونث در فَعُولٌ یکسان باشد فاعل جائے ہست کہ بمعنی مفعول است چون مَاءٍ دَافِقٍ ای مَدْفُوقٍ و مفعول جائیست کہ بمعنی فاعل است چون اِذَا الْمَوْءُدَةُ سُئِلَتْ ای الوائدة و اِنَّهٗ كَانَ وَعْدُهٗ مَاْتِيًّا

فصل دوم دربیان اجناس اسماء اسم بر دو گونہ است متمکن و غیر متمکن اسم متمکن آن باشد کہ

---

[1] بدانکہ بعضے نا واقفان فُعَلٌ و موزونات اورا غیر منصرف خوانند و این خطاست زیراکہ سوائے یک سبب دیگرے یافتہ نمی شود آری اُخَر البتہ غیر منصرف است لوجود السببین الوصف والعدل فاحفظ ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ

[2] فی القاموس نکر الامر نکیرا اجہلہ ۱۲ مولوی انور علی غفر اللہ الولی

[3] ای نَصَرَ و عَلِمَ و کَرُمَ و فَتَحَ و ضَرَبَ ۱۲

[4] اَلِيمٌ دردناک از اِیلام بمعنے در د رسانیدن و حَکِیمٌ استوار کار از احکام بمعنے استوار کردن کار ۱۲ کذا فی الصراح

[5] حریف شراب و ہمنشین بزرگان

[6] من مغادرت ماندن و گذاشتن غدیر گوی کہ آب کثیف و چرکین درانجا جمع شود این فعیل بمعنے مفعول است از قول شان غادرہ السیل یا مفعول است از اغدرہ و گفتہ اند کہ این بمعنے فاعل است ۱۲ کذا فی الصراح ۱۲

[7] بدانکہ اسم متمکن اسم معرب را گویند لہذا انکہ متمکن است در باب اسمیت پس اگر غیر منصرف باشد امکن خوانند و الا غیر امکن و غیر منصرف اگر گوئی کہ این تعریف جامع نیست جمیع افراد معرب را از انکہ صادق نمی آید بر عصا و مطلقا بر قاضی در حالت رفع و جر گوئیم کہ دخول حرکت و تنوین اعم است از انکہ لفظا باشد چون زیدٌ و رجلٌ یا تقدیرا چون عصا و قاضی کہ حالا بسبب ابدال واو بالف در عصا و حذف یاء از جہت التقائے ساکنین در قاضی دخول حرکت ممتنع گشت اما در اصل قابل بود حرکت را در حالت ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ القوی

درآخر او سہ حرکت وتنوین درآید چون زَیْدٌ ورَجُلٌ واسمِ غیر متمکّن آن باشد کہ

یک حالت را لازم گرفتہ باشد چون اَنْتَ وکَیْفَ وحَیْثُ اسم متمکن کم از سہ

حروف وزیادہ از پنج حروف نباشد مگراز پس حذف وزیادت[1] وغیر متمکن کم ازین

چون یدودم

وزیادہ ازین می باشد چون لِیَ ومِنْ وھٰؤُلَاءِ[2] واسم مشتق آن باشد کہ ماخوذ

یک حرفی مثال دو حرفی

باشد از اسمی دیگر چون سَمَاءٌ کہ ماخوذ است از سُمُوٌّ ودُنْیَا کہ ماخوذ است از دُنُوٌّ

آسمان وسقف وسائبان وباران بجہت بلندی وعلو

بسبب تُب ابدال و بعد از آن ثبت اسم جامد آن باشد کہ ماخوذ نباشد از کلمۂ چون رَجُلٌ ورُجَیْلٌ

مرد

واسم دخیل آن باشد کہ از سخن عرب نباشد ودرمیان سخن عرب کار بستہ باشد چون

آنکہ در کار کسے داخلت دکند

فِرْدَوْسٌ[3] کہ این کلمہ رومی است وضد آن اصلی ست چون اَلْجَنَّةُ واسم معرب آن باشد

کہ کلمۂ عجمی باشد وبعضے حروف او را بدل کنند تا بعربیت نزدیک گردد وکار بندد چون صَنْجٌ

وشَنْجَرْفٌ وفِیْرُوْزَجٌ[4] در تعریب چنگ وشنگرف وپیروزہ گویند وضد وی عربی است

واسم مذکر آنست کہ موضوع نباشد از جہت مؤنث وددرو علامت تانیث نباشد

چون رَأْسٌ وحَجَرٌ وبَیْتٌ واسم مؤنث آن باشد کہ موضوع باشد

سر سنگ خانہ

از جہت مؤنث چون اِمْرَأَةٌ ونَاقَةٌ وأَتَانٌ ویا درو علامت تانیث باشد

زن ماده شتر ماده خر

وعلامت تانیث سہ چیز ست تای زائدہ کہ در وقف ہا شود چون رَحْمَةٌ و

حَسَنَةٌ وضَارِبَةٌ والف ممدودہ زائدہ[5] چون حَمْرَاءُ و

سرخ

---

[1] چون انتشرار کہ بعد زیادت از پنج حروف زائد شد [2] مثال زیادہ از پنج حروف [3] فردوس بستان وبہشت ونام روضۂ یا مہ فرادیس جمع وموضعے بشام ۱۲ صراح [4] وگاہی فقط بتغییر حرکت اکتفا کنند چون دہلیز بالکسر معرب دَہلیز ومیدان بالکسر معرب میدان وگاہی بحذف حرف چون فہرس معرب فہرست وگاہی بزیادت حرف چون دیباج معرب دیبا وآنچہ صاحب صراح آوردہ کہ دیباج معرب دیباہ بہای ہوز است در کتب فارسی یافتہ نمی شود ۱۲ اکثر در تعریب کاف فارسی وہای ہوز را بجیم بدل کنند ولہٰذا فارسی را بغا ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی [5] احتراز است از الف کسلٰی وغبار ۱۲

صَفْرَاءُ و صَحْرَاءُ و الف مقصورہ زائدہ چون حُبْلیٰ و ذِکْریٰ و بُشْریٰ و عُقْبیٰ بدانکہ کلمۂ چند باشد کہ آن را مؤنث دارند اگرچہ درو علامت تانیث نیست و آن را مؤنث سماعی گویند چون اَرْض و بِئْر و جَحِیْم و اَسْمَاؤُهَا و حَال و حَرْب و خَمْر و اَسْمَاؤُهَا و دَار و دَلْو و رَحِم و رِیْح و اَسْمَاؤُهَا و سَلْو و صَعُود و عَجُز و عَیْن و عَرُوض و عَصَا و عَقْرَب و عَنْکَبُوت و عِلَاد و قِدْر و قُدَّام و قَوْس و کَاس و کَبِد و نَار و نَحْل و نَفْس و وَرَاء و یَمِیْن و از اعضاے آدمی ہرچہ مزدوج است چون یَد و عَیْن و اِصْبَع و مانند آن جز حَاجِبَیْن و خَدَّیْن و در بعضے کلمات تذکیر و تانیث ہر دو آمدہ است چون ذَنُوب و سَبِیْل و سُوق و صَاع و سُلْطَان و صُوف و جَانِح و صَوَاع و طَاغُوت و عُنُق و فِرْدَوْس و لِسَان و مَنُون و مَجْنُون و هُدیٰ و اِسْم ملحق آن باشد کہ ثلاثی را بزیادت حرفی بروزنِ رباعی کردہ باشند و یا رباعی را بزیادت حرفے

[illegible]

[illegible]

ہر و بعد از ینہا بجاے حروف و حرکت ملحق بہ باشد و در تصاریف آن در ماضی و مضارع و امر و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول اگر ملحق بہ فعل رباعی باشد نہ خماسی و فائدہ الحاق علے ما افادہ الشیخ الرضی آنست کہ گاہے حاجت می افتد در شعرے یا سجعے یا قافیہ بسوے ترکیبے مماثل ترکیب دیگر لاجرم رجوع کردہ می شود بسوے الحاق تا حاصل شود مماثلت اگر گوئی کہ گاہی از الحاق سواے مماثلت یک کلمہ بکلمۂ دیگر فائدۂ معنوی ہم حاصل مے شود چون حَوْقَل و شَمْلَل و کَوْثَر کہ بمعنے ملحق بہ کہ حقل و شمل و کثر باشد نیستند بلکہ معنے دیگر دارند ہمچنین گاہی معنی ملحق بہ پہلے باشد و بعد زیادت الحاق ملحق بہ مفید معنے می شود چون کوکب و زینب کہ بمعنے کب و زنب ہیچ یافتہ نشد حالا بعد الحاق افادۂ معنے می کند و بنا برین فرق کردن باین کہ مثلاً کوثر و فردد ملحق جعفر است و اکبر و افضل بزیادتِ الف و منصر بزیادتِ میم مفتوح للمصدر والزمان والمکان و میم مکسور للآلۃ وللمبالغۃ ملحق جعفر و درہم نیست وجہے ندارد گوییم کہ حقیقۃ الامر آنست کہ در الحاق سواے مماثلت یک کلمہ بکلمۂ دیگر غرضے دیگر ملحوظ نیست گو در ضمن آن معنے زائد بر اصل نیز حاصل شود بخلاف زیادت الف در اکبر و میم در منصر کہ درینجا مماثلت وزن منظور نیست بلکہ افادۂ معنے زائد ملحوظ است گو مماثلت در ضمن آن بالتبع حاصل شود و جہش آنکہ ہرگاہ این زیادت را در افادۂ معنے زائد مسطر دیافتیم حکم نمودیم کہ غرض ازان معنوی نہ لفظی بخلاف زیادت الحاق کہ برآن دلالت معنی بزائد مسطر و نیست پس درینجا محمول بر غرض لفظی کردیم و فوائد قیود تعریف در شرح رضی مذکور ست اینجا گنجایش بیان نیست ١٢ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی ١٢

بروزن خماسی کرده باشد چون کَوْثَرٌ که ملحق است بجَعْفَرٌ وَرِمْدِادٌ که ملحق
جوئی است در بهشت و مرد بسیار خیر و اوز اندا است ۱۲ ص

است به زِبْرِجٌ وعَقَنْقَلٌ که ملحق است بسَفَرْجَلٌ فصل سوم در جمع
فی القاموس العقنقل کسفرجل بزرگ از ظبی ۱۲

جمع بر دو گونه است جمع سلامت و جمع مکسر جمع سلامت آنست که صیغهٔ مفرد او

در جمع سلامت باشد چون زَیْدٌ و زَیْدُوْنَ و ضَارِبٌ و ضَارِبُوْنَ و جمع مکسر

آنست که صیغهٔ مفرد او بسلامت نباشد چون رَجُلٌ و رِجَالٌ و جمع تکسیر بر دو

نوع است جمع قلیل و آن از سه تا ده باشد و او را چهار بنا است أَفْعُلٌ و

أَفْعَالٌ و أَفْعِلَةٌ و فِعْلَةٌ و جمع کثیر و آن زیاده از ده باشد و او را پنج بناء

است فِعَالٌ و فُعُوْلٌ و فُعْلَانٌ و فِعْلَانٌ و فُعَلٌ و هر چه جز این بنا است

مشترکست میان قلیل و کثیر پس بدانکه ابنیهٔ ثلاثی را در بیشتر احوال چهار جمع آید أَفْعُلٌ

و أَفْعَالٌ و فِعَالٌ و فُعُوْلٌ چون شَمْسٌ و أَشْمُسٌ و شُمُوْسٌ و قِدْحٌ
وقِدَاحٌ و قُدُوْحٌ و رَجُلٌ و رِجَالٌ و جُنْدٌ و جُنُوْدٌ و جِنْسٌ و أَجْنَاسٌ

و بر فُعُوْلٌ آید چون جَمَلٌ و أَجْمَالٌ و جُمُوْلٌ
و گاهی بر فِعَالٌ که قِدَاحٌ و أَفْعُلٌ که أَرْجُلٌ
و فُعْلَانٌ که صِنْوَانٌ و فِعْلَةٌ که قِرَدَةٌ هم می آید
و همچنین مضموم الفاء و ساکن العین چون قُرْءٌ
جمع قلتش أَقْرُءٌ و کثرتش قُرُوْءٌ آید و جمع
قلت فَعَلٌ بالتحریک غالبا بر أَفْعَالٌ آید چون
جَمَلٌ و أَجْمَالٌ و جمع کثرتش بر فِعَالٌ آید چون
جِمَالٌ و جمع فَعِلٌ بفتح اول و کسر ثانی قلت
و کثرت هر دو بر أَفْعَالٌ آید چون کَتِفٌ و أَکْتَافٌ
و گاهی کثرتش بر فُعُوْلٌ نیز آید چون نَمِرٌ
و نُمُوْرٌ و جمع فَعُلٌ بفتح اول و ضم عین بر
أَفْعَالٌ آید در قلت و کثرت هر دو نحو عَجُزٌ
و أَعْجَازٌ غالبا و کثرتش بر فِعَالٌ آید چون
سَبُعٌ و سِبَاعٌ و جمع فِعَلٌ بکسر اول و فتح
ثانی اکثر قلت و کثرتش بر أَفْعَالٌ آید چون
عِنَبٌ و أَعْنَابٌ و گاهی قلت و کثرتش بر فُعُوْلٌ
و أَفْعَالٌ آمده چون ضِلَعٌ و ضُلُوْعٌ و أَضْلَاعٌ
و جمع قلت و کثرت فِعِلٌ به کسرتین بر أَفْعَالٌ
آید چون إِبِلٌ و آبَالٌ و جمع فُعَلٌ بر فِعْلَانٌ آید
در قلت و کثرت هر دو و صُرَدٌ و صِرْدَانٌ و گاهی
قلتش بر فِعْلَانٌ بر آید نحو رُطَبٌ و أَرْطَابٌ
بضمتین در قلت و کثرت بر أَفْعَالٌ آید چون
عُنُقٌ و أَعْنَاقٌ بدانکه وزن أَفْعُلٌ در معتل
عین واوی باشد خواه یائی نیاید و أَقْوُسٌ
و أَثْوُبٌ و أَعْيُنٌ و ثُوُبٌ و أَنْيُبٌ در جمع قَوْسٌ
و ثَوْبٌ و عَيْنٌ و نَابٌ شاذ است و همچنین
فِعَالٌ از معتل عین یائی و فُعُوْلٌ از معتل
عین یائی و فُعُوْلٌ از معتل عین واوی نیاید
و لُوُوْجٌ و سُوُوْقٌ شاذ است ۱۲ مولوی
انور علی رحمه الله الولی ع ریگ توده
بر هم بسته جمع عقاقل ۱۲

وجبل واجبل واجبال وکبن واکبان وکبود ویقظ وایقاظ وابل و
ابال واذن واذان وجمع فعل فعلان بسیار آید چون نغز ونغزان
وصرد وصردان وجمع فعل افعال کم آید مگر در اجوف چون بیت و
ابیات وجمع فعلة فعلات بفتح عین وفعال آید چون جفنة[1] وجفنات
وجفان ودر اجوف ومضاعف صفت عین ساکن بماند چون بیضة وبیضات
وسلة وسلات وصعبة وصعبات وجمع فعلة فعل وفعلات
وفعلات وفعلات آید چون سدرة[5] وسدر وسدرات وسدرات و
سدرات وجمع فعلة فعل وفعلات وفعلات وفعلات آید چون
رکبة ورکب ورکبات ورکبات ورکبات وجمع فعلة فعال
وفعلات آید چون رقبة ورقاب ورقبات وجمع فعال فعلاء
آید چون جبان وجبناء وصناع وصنعاء وجواد[2] وجوداء وجمع فعال
فعل آید چون کناز[3] وکنز وجمع فعال وفعال وفعال وفعیل و
فعول[4] بروزن فعلة وافعلة وفعل وفعلان وفعلان آید چون قذال
وقذل واقذلة وغزال وغزلان وغزلة وحمار واحمرة وحمر وغراب
واغربة وغربان وقفیز واقفزة وقفز وقفزان وعمود واعمدة وعمد

[1] جفن پلک چشم ونیام تیغ ونام ہمہ تاک انگور جفنة یکے ازین ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی

[2] جواد السخی والسخیة جمع اجواد واجاود وجوداء وجود قاموس ۱۲

[3] کناز ناقة آگندہ گوشت ۱۲ ص واشتر آگندہ گوشت ۱۲ مہذب

[4] عربہ نیکی چوب خیمہ وستون کہ راست بود وغیر مائل بطرفے ۱۲

[5] در قاموس سدر ہم در جمش مے آرد ۱۲

وچون این بناها بتا باشد جمع ایشان فَعَائِلُ و بالف وتا آید چون حَمَامَةٌ[1] وحَمَائِمُ وحَمَامَاتٌ وذُؤَابَةٌ وذَوَائِبُ وذُؤَابَاتٌ ورِسَالَةٌ ورَسَائِلُ ورِسَالَاتٌ وذُكُوبَةٌ ورَكَائِبُ ورَكُوبَاتٌ وعَجِيزَةٌ وعَجَائِزُ وعَجِيزَاتٌ جمع ابنیهٔ رباعی بروزن فَعَالِلُ آید چون جَعْفَرٌ وجَعَافِرُ ودِرْهَمٌ ودَرَاهِمُ وبُرْثُنٌ وبَرَاثِنُ

(بالضم گیسو ۱۲ من — بمعنے نشستاشتر ۱۲ من — سرین زن ۱۲ من — درم ۱۲ — پنجهٔ شیر ۱۲)

و جمع ثلاثی که بزیادتِ حرفی چهارحرفی شده باشد هم برین قیاس آید چون اِصْبَعٌ (انگشت ۱۲) واَصَابِعُ ومَنْزِلٌ ومَنَازِلُ وصَيْقَلٌ وصَيَاقِلُ وعِثْيَرٌ وعَثَائِرُ واَوَّلٌ واَوَائِلُ ومَرْتَقٌ ومَرَاتِقُ واگر چهارم کلمه مدّ ولین باشد جمع او فَعَالِيلُ آید چون مِفْتَاحٌ ومَفَاتِيحُ وعُصْفُورٌ وعَصَافِيرُ وقِنْدِيلٌ وقَنَادِيلُ ومِنْدِيلٌ ومَنَادِيلُ وخماسی را جمع تکسیر کم کنند و اگر بکنند حرفِ آخر را حذف[2] کنند وباقی را بر فَعَالِلُ جمع کنند چون سَفَرْجَلٌ وسَفَارِجُ وجَحْمَرِشٌ و جَحَامِرُ ودر جموع تداخل بسیار افتد یعنی جمع بنائی بنای دیگر را دهند و اقتصار[3] بسیار افتد ای بنایکه ویرا جمعها باشد بر یکی و بر دو[2] اقتصار کنند و امّا آن را فروگذاشته ایم از جهت اختصار وایجاز

(غبار ۱۲ — زدایندهٔ شمشیر ۱۲ — کوبه ۱۲ — وزن عروق — مراد لین — کنجشک ۱۲)

فصل چهارم در تصغیر

مُصَغَّر را سه[3] بناست فُعَيْلٌ وفُعَيْعِلٌ وفُعَيْعِيلٌ امّا فُعَيْلٌ جملگی ثلاثی را باشد چون كَلْبٌ (سگ ۱۲) و كُلَيْبٌ ورَجُلٌ و رُجَيْلٌ وفُعَيْعِلٌ رباعی باشد

[1] حمامة وهی عند العرب ذوات الاطواق من نحو الفواخت والقماری ۱۲ من مولوی انور علی

[2] ابن مالک گفته که حرف خامس را مطلقاً عند التکسیر حذف کنند وگاهی رابع را مگر بشرطیکه موافق باشد همین حرف رابع را ببعض زوائد حروف سألتمونیها خواه از روئے لفظ چون فَدَوْكَسٌ که رابعش یعنی میم از حروف زوائد است پس تکسیرش فَدَاكِسُ آید و یا از روئے مخرج چون فَرَزْدَقٌ که رابعش یعنی دال قریب المخرج است بتا که از حروف زوائد است پس تکسیرش فرازق خواهد بود واخفش وکوفیه بران رفته اند که این حرف شبیه زائد را عند التکسیر حذف خواهند کرد خواه در رابع باشد خواه قبل از ان وبهر حال بعد از حذف جائز است که عوض محذوف قبل آخر یا گرارند وگویند فَدَاكِيسُ وفَرَازِيقُ در فَدَوْكَسٌ وفَرَزْدَقٌ ۱۲ کذا فی شرح الاصول الاکبریة

[3] چون اَفْعِلَةٌ وفُعُلٌ که غالب الوقوع در فِعَالٌ وفَعَالٌ است چون حِمَارٌ واَحْمِرَةٌ وحُمُرٌ وزَمَانٌ واَزْمِنَةٌ وزُمُنٌ وقَذَالٌ که بجمع فُعُلٌ ندآید چون نَجْدٌ واَنْجِدَةٌ وسَقْفٌ وسُقُفٌ وامثال ذلک ۱۲

[4] یعنی گاهی جمع یک بنا بر یک وزن جمع یا دو وزن اقتصار نمایند باآنکه دیگر اوزان جمع هر وزن بنا بحسب ضابطه ممکن الوقوع است چون فُعْلٌ که اوزان جمعش اَفْعَالٌ وفُعُولٌ وفِعْلَةٌ وفِعَالٌ وفُعُلٌ آمده است در موزون آن یعنی قُرْءٌ فقط بر اَقْرَاءٌ وقُرُوءٌ اکتفا کنند و قِرَاءَةٌ وقِرَاءٌ وقُرُءٌ نگویند و همچنین فَعَلٌ بالتحریک مثلاً اوزان جمعش اَفْعَالٌ وفِعَالٌ وفُعُولٌ واَفْعُلٌ وفِعْلَانٌ وفُعْلَانٌ وفِعَلَةٌ وفَعَلَةٌ آمده وموزون آن چون جَمَلٌ مثلاً فقط بر اَجْمَالٌ وجِمَالٌ اقتصار کنند ودیگر نگویند واین از جهت حصول غرض بریک جمع واستغنا از دیگر است وبدانکه گاهی وزن جمع با مفرد برابر باشد چون فُلْكٌ مفرداً وجمعاً وهِجَانٌ مفرداً وجمعاً وهمچنین بعضے الفاظ آمده که جمعش مسموع نشده از انست حُكُمٌ وحُتُمٌ واَبَدٌ وبَزٌّ وسولے دہلاے جمع کسرایها مسموع نشده ۱۲

ومشابه رباعی وخماسی را هم باشد چون جَعْفَرٌ وجُعَيْفِرٌ ودِرْهَمٌ ودُرَيْهِمٌ ومَنْزِلٌ ومُنَيْزِلٌ وكَحَلٌ واُكَيْحِلٌ وجَدْوَلٌ وجُدَيْوِلٌ وسَفَرْجَلٌ وسُفَيْرِجٌ

مثال خماسی ، رباعی ، مثال ملحق

وحرف آخر از خماسی در تصغیر بیفتد چنانچه در جمع تکسیر و فُعَيْعِيلٌ کلمه را باشد که چهارم او حرف مد ولین باشد چون مِفْتَاحٌ ومُفَيْتِيحٌ وعُصْفُورٌ وعُصَيْفِيرٌ وقِنْدِيلٌ وقُنَيْدِيلٌ واز مونث سماعی آنچه سه حرفی باشد تا زیاده کنند در تصغیر وے چون شَمْسٌ وشُمَيْسَةٌ ودَارٌ ودُوَيْرَةٌ وبسیار باشد که حرفهای زیادت از کلمه حذف کنند پس تصغیر کنند وآن را تصغیر ترخیم گویند چون اَزْهَرُ وزُهَيْرٌ وحَارِثٌ وحُرَيْثٌ واَ تا سُهَيْلٌ وكُمَيْتٌ ومانند آن موضوع اند بر صورت تصغیر ولیکن تصغیر نه

چون کُعَیب بمعنے بلبل هزار داستان

فصل پنجم در نسبت

نسبت باز بستن چیزے باشد بچیزے دیگر بزیاده کردن یای مشدده بر آخر کلمه چون بَلْخِيٌّ ودَرْوِيٌّ وصَيْقَلِيٌّ وثِيَابِيٌّ ونسبت مِنْهَاج سه گونه آید یکے آنکه عرب وے را نامی نهاده باشد چون قِنِّيٌّ ولِشْكَافٌ دوم آنکه از حرفت وے فَعَّالٌ

آهن روشن کننده ، پیشیها ، بفتح ها

[illegible]

ویُکَیسِیرٌ تا ثابت شود است باسکان رابع پس همچنین در اینجا باید گفت ۱۲ مولوی انور علی غفر الله الولی ٢ این همه امثله آمده است اما امثله آنکه حرف چهار پیش می باشد یعنی حرکت ما قبلش مخالف او بود چون عَلَوَّز بفتح لام جُكَيْلِيزٌ وثُلَيْقٌ وعُلَيْلِيقٌ ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله الولی ٣ واگر در کلمه دو زیادت باشد که سوائے مد ولین بود حذف یکی از آن هر دو کہ از روی فائده اقل باشد واجب است چنانچه مُطْلِقٌ ومُضْطَرِبٌ ومُعْتَلِمٌ ومُتَقَدِّمٌ در تصغیر مُطَيْلِقٌ ومُضَيْرِبٌ ومُعَيْلِمٌ ومُقَيْدِمٌ بحذف نون و واو و تای انتعال و دال ثانی که فقط بر دال بر باب هستند یا برای محافظت وزن مفعول چنانکه واو بخلاف میم که موضوع بے معنی مقصود است پس فائده اش اهم باشد از فائده این حروف لهذا عند التصغیر حذف کنند ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله الولی ٤ ترخیم بمعنے دم بریدن است بدانکه مذهب ملا آنست که سوائے علم تصغیر ترخیم دیگر جائز نیست وبصریین در غیرهم نقل مے کنند چون این در تصغیر احمق ۱۲ ٥ سهیل ستاره ایست در جانب جنوب که اهل یمن بینند اورا ۱۲ مهذب ٦ چون جُمَيْلٌ وكُعَيْبٌ برائے دو جانور صغیر جثه آنکه هرگاه در بعض معانی حقارت ودلت ملاحظه نمودند از اول وهله الفاظ صیغه تصغیر برائے آن وضع کردند تا دلیل باشد بر حقارت معنیهائے اینها ۱۲ ٦ کمیت اسپ سرخ که دنبال وے سیاهی زند ۱۲ ٧ وفاعل نیز بدین معنے می آید کتامر بمعنے صاحب تمر ولابن بمعنے صاحب لبن ولامح بمعنے صاحب درع ۱۲

بنا کنند چون تَقَّالٌ و تَقَّاشٌ و تَبَّالٌ سوم آنکه یای نسبت درآرند چون قَلَنْسِيٌّ و ثَعْلَبِيٌّ و این نسبت در ملبوسات و مصنوعات مطرد است چون حِصْرِيَّةٌ و سِمَّاقِيَّةٌ و تَبْلِيَةٌ و قُمَّادِيٌّ و مِسْكِيٌّ و بدانکه در نسبت تغیرات بسیار افتد و آن دو نوع است شاذ و مطرد شاذ چون آنافِيٌّ و رَقَبَانِيٌّ و يَمَانِيٌّ و مطرد چون نِمَا و نِمَرِيٌّ و عَصًا و عَصَوِيٌّ و عَمٍ و عَمَوِيٌّ و آبٌ و آبَوِيٌّ و عَلِيٌّ و عَلَوِيٌّ و هر یک را احکام بسیارست این کتاب آن را احتمال نتواند کرد از آن جهت فروگذاشته شد و بدانکه جمع تکسیر را نسبت نکنند و اگر کنند کلمه را مفرد گردانند پس نسبت کنند چون رِجَالٌ و رَجُلِيٌّ و صُوَرٌ و صُورِيٌّ و همچنین جمع سلامت و تثنیه و تانیث و ترکیب را مفرد گردانند پس نسبت نمایند چون مُسْلِمُونَ و مُسْلِمِيٌّ و دَامِيَانِ و دَامِيٌّ و حَمْزَةٌ و حَمْزِيٌّ و حَضْرَمَوْتُ و حَضْرَمِيٌّ و لیکن در تصغیر این کلمات صدر کلمه را تصغیر کنند پس این علامات سلامت دارند چون مُسْلِمُونَ و مُسَيْلِمُونَ و مُسْلِمَانِ و مُسَيْلِمَانِ و حَمْزَةٌ و حُمَيْزَةٌ و حَضْرَمَوْتُ و حُضَيْرَمَوْتُ

باب چهارم در شناختن حروف فصل اول در عدد حروف تهجی

و آن بر دو گونه است حروف تهجی و حروف معنوی حروف تهجی چون آ و بَ و تَ و ثَ الخ و حروف معنوی چون مِنْ و عَنْ و فِي و حروف

---

۱ مرد میوه تَرّ و تَرِّيٌّ منسوب به آن یعنی مردی که میوه در دوا انداخته تیار کنند و همچنین مِسْكِيٌّ مردی که در مشک انداخته باشند ۱۲ ۲ نِمَرٌ بکسر میم بدانکه قاعدهٔ مطرد است که منسوب هرگاه سه حرفی باشد که اوسط آنها مکسور بود واجب است در نسبت فتحه آن مکسور چون نَمَرِيٌّ و دُئَلِيٌّ و اِبِلِيٌّ بفتح ثانی در نسبت نَمِرٌ و دُئِلٌ و اِبِلٌ بکسر ثانی ۱۲ کذا فی الرضی ۳ بدانکه الف مقصور اگر در موضع ثالث افتد بواو بعض عند النسبة بدل کنند خواه در اصل از واو بدل باشد چون عَصًا و عَصَوِيٌّ و از یا نحو رَحًى و رَحَوِيٌّ ۱۲ ۴ عَمَوِيٌّ منسوب به عَمٍ یعنی جهل بدانکه اگر یاء در ثالث افتد و ما قبلش مکسور بود کالعَمِيِّ و الشَّجِيِّ واجب است که آن یاء را بواو بدل کنند و کسرهٔ ما قبلش را بفتح چون عَمَوِيٌّ و شَجَوِيٌّ ۱۲ مولوی انور علی ۵ بدانکه قیاس در نسبت محذوفات اللام که ما قبلش همزه نباشد چون اسمی است واجب است عند النسبة در محذوف چون اَبٌ و اَبَوِيٌّ و اَخٌ و اَخَوِيٌّ و همچنین اگر یای ساکن قبل یای آخر افتد و او را بجهت اجتماع دو حرف ادغام نموده باشند یکی را دلو کنند و دیگری را حذف کنند چون عَلِيٌّ و عَلَوِيٌّ و نَبِيٌّ و نَبَوِيٌّ و کسرهٔ ما قبل را بفتح بدل کنند ۱۲ ۶ ما دامیکه بمعنی جمعیت باشد و اگر از معنی جمعیت منسلخ کرده علم چیزی کرده باشند بوا لحوقش تغیر ندهند چون مَدَائِنِيٌّ و اَنْصَارِيٌّ و كِلَابِيٌّ و اَنْمَارِيٌّ و صَبَابِيٌّ در نسبت مَدَائِنُ و اَنْصَارٌ و كِلَابٌ و اَنْمَارٌ و صَبَابٌ که بصیغه جمع نام است ۱۲ ۷ حروف تهجی را معنی نباشد بلکه محض برای غرض ترکیب کلمات وضع شده است و اینها را حروف مبانی نیز نامند چون الف با تا و حروف معنوی را معنی باشد که بدون ضمیمه فهمیده نشود بدون مِنْ برای ابتداء و عَنْ برای تجاوز و فِي برای ظرفیت ۱۲

معنوی را یاد کنم در نحو و حروف تہجی را اینجا پس بدانکہ عدد حروف تہجی در سخن عربی و فارسی سی و ہفت حرف ست بیست و نہ ازان معروف ست چون ا ب ت ث ج ح خ الی آخرہ پس بدانکہ آنچہ الف میگویند ہمزہ است و آنچہ لام الف می گویند لا باید گفت و چون لام میان الف ست لام در اول کلمہ زیادہ کردند تا الف گفتہ شود بے حرکت زیراچہ الف ساکن باشد چنانکہ پیش ازین گفتہ شدہ است وازین جملہ بیست و یک حرف مشترک ست میان تازی و پارسی و ہشت حرف مخصوص ست بسخن تازی کہ در سخن پارسی نباشد و نظام صعق ثعلب حضظ اما صادیکہ بزبان پارسی می گویند چون شصت و صد سین ست ای شست وسد و ہمچنین عین الف ست و قاف کاف و طا تا و حا ہا و ہشت حروف دیگر کہ معروف نیست مخصوص ست بسخن پارسی چون پا پلپلہ و پنبہ و جیم چغد و چرم و ژاے ژالہ و اژدہا و فاے فاژہ و فرنج و گاف گزر و گزند و خاے خوشی و خوش و واو شور بمعنے تلخ و یاے شیر بمعنے اسد فصل دوم در مخارج

[illegible]

ہ و اگر بلام الف شہرت دارد و حریری آن را اختراع کردہ آن را در حروف تہجی اصل نیست عبد الواسع ہانسوی در رسالہ نحو می نویسد کہ اصلش چنین معلوم شد کہ در اول زمان وضع این حروف کتابت آنہا کہ از راہ غلط صورت ہمزہ را بعد را ... قبل از یا ... نوشتہ اند ... وقت ملاحظہ این امام صورت ہمزہ را گزاشتہ برای اشارت باین معنے کہ محل و موقع این حروف یعنی ہمزہ ابتدا است ... اینجا حق آنست کہ مصنف رحمہ اللہ اختیار کردہ یعنی ابتدا بساکن یعنی الف چنانکہ مشہور است دشوار بودش چگونہ الف متلفظ شود لاجرم وجہ حرکت افتاد باینکہ این حرف را با متحرک دیگر ضم باید ساخت تا تلفظ آسان شود سواے لام حرف دیگر قابل ضم نیافتند ازینکہ درین ہر دو حرف باہم در اسم بغایت مناسبت است ازانکہ لام در اول الف و الف در اول لام است پس صورت الف لام مقرر کرد در لام الف چنانکہ حریری میگوید این را اختراع از خطاست و برین توجیہ ہم نظر است کلام صاحب رسالہ ۱۲ مولوی انور علی ۱۲ ہ معروف بنا بر آنست کہ نزدیک بعض این حروف بیست و ہشت ست واو گفتہ کہ چون برای ہمزہ صورتی نیست گاہی بواو و گاہی بیا و گاہی بالف نوشتہ می شود پس آن را در حروف نہ اشکال آنہا محفوظ و منضبط است نباید شمرد ۱۲ کذافی المعیار بردی ۳ قطعہ شرف الدین

قطعہ ہشت حرف است کہ اندر فارسی ناید ہمی رہنما ... تا باشی ازین معنی معاف بشنو از من تا کدام است آن حروف ... یاد گیر ث تا و حا و صاد و ضاد و طا ظا و عین و قاف ۱۲ ہ بہوش شد ثقیل البطن ازرا ۱۲ صعقہ تصعاق بہوش شدن از تیغ ۱۲ صراح ہ بفتحین و کسرہ دواء یتخذ من ابوال الابل والحضض ق ہ چون مدنگ بر وزن خدنگ بمعنی مردم ابلہ و نادان و نامطبوع و عنگ بر وزن سنگ

خسر الابنخ ۱۲ ہ چون مچ و قیقاو قیچاق گوسفند ۱۲ گوسفند را نام و حشتے ۱۲ ہ فرنج بمعنے کفل اسپ و دیگر حیوانات و بمعنے زشت و ناز یبا ۱۲ برہان قاطع

وآن بیست ونه حرف را شش مخرج ست حلق و بن زبان و میان زبان و کرانهٔ زبان و سر زبان و لب واز حلق شش حرف خیزد ح خ ع غ ء ه همزه ها واین همه را حلقیه گویند واز بن زبان دو حرف خیزد بمونت بن کام ق ک وآن را لهویه گویند واز میان زبان سه حرف خیزد بمونت میانه کام ج ش ی وآن را شجریه گویند و شجر یه کشادگی باشد واز کرانهٔ زبان دو حرف خیزد بمونت دندان ض ل واز سر زبان یازده حرف خیزد بمونت دندانهای پیشین واین را حافیه گویند وحافه کنارهٔ چیز باشد سه ازان ظ ذ ث بمونت بن دندانهای زیر واین را لثویه گویند وسه ازان ط د ت بمونت سر دندانهای زیر واین را نطعیه گویند ونطعیه زیر دندان باشد وسه ازان ص س ز بمونت سر دندانهای زیر واین را ذلقیه گویند وذلق کرانهٔ دندان باشد و دو ازان ر ن بمونت بن دندانهای زیر واز لب چهار حرف خیزد و ف م ب اما ف از باطن لب زیرین خیزد بمونت اطراف ثنایای زیرین وسه حرف باقی و م ب به تطبیق دو لب **فصل سوم** در بیان اجناس آن از روی ذات دوازده است مجهوره ومهموسه وشدیده ورخوه ومتوسطه ومطبقه ومنفتحه ومستعلیه ومتسفله وذلاقیه ومصمته وقلقله ومهموسه حرفیست که آواز او پست آید که مجموع او این است ستشحثک

---

۱ این تقسیم باعتبار صفات حروف است و برای این حروف باعتبار صفات انقسامات کثیره است بعضی از ایشان بیست و چهار گفته اند وبعضے ازان زائده نموده وبعضے ازان کم کرده ومصنف رحمه الله تعالی ذکر کرده ازان دوازده تقسیم ومشهور همین است واز بنیاد نسخ کر بجاے لفظ ذات چنانچه در نسخه یافته می شود لفظ صفات باید چه این تقسیم زینهار از روی ذات حروف نیست بظاهر ناسخ اول صفات را بذات مبدل کرده باشد سهوا انور علی ۲ مجهوره مشتق از جهر بمعنے آواز بلند کردن در خواندن مهموسه مشتق از همس بمعنے آواز نرم شدیده از شدت بالکسر سختی رخوه بالفتح والکسر سستی متوسطه از توسط میانگی مطبقه مشتق از اطباق بمعنے برهم نهادن منفتحه از انفتاح بمعنے کشادن مستعلیه از استعلا بمعنے بلند شدن متسفله کر آن را منخفضه نیز گویند از تسفل بمعنے پست شدن ذلاقیه مشتق از ذلق تیز زبان شدن مصمته مشتق از صمت بمعنے خاموش بودن قلقله بمعنے بانگ کردن صراح وتاج ۳ زود الماحه از وکرد از تو خصفه ۱۲

خصفۃ او حثہ شخص فسکت و باقی مجہورہ است و یجمعہا ظل قوربض اذ غزا جند مطیع یعنے نوزدہ حرفست و شدیدہ ہشت حرفست کہ آواز او بقوت آید و مجموعہ وے این باشد اجدک قطبت یا اجدت طبقک و حروفیکہ میان شدیدہ و رخوہ است آن را متوسطہ گویند و متوسطہ نیز ہشت حرفست کہ آواز آن نہ پست آید نہ بقوت و مجموع آن لم یروعنا و لو یروعنا و باقی رخوہ است و آن سیزدہ حرفست کہ مجموع او این است خذ غث حظ فض شوس زہ و مطبقہ چہار حرفست کہ بگفتن او زبان در کام نشیند چون ص ض ط ظ و باقی منفتحہ است و مستعلیہ ہفت حرفست کہ در گفتن وے سرزبان بسوی کام رود ص ض ط ظ خ غ ق کہ مجموع وے این است خص ضغط قظ و باقی مستفلہ است و ذلاقیہ شش حرفست ر ب ن ف ل م کہ مجموع وے این باشد مر بنفل و ہیچ کلمہ رباعی و خماسی یافتہ نشود کہ خالی باشد ازین شش حرف مگر در کلمہ چند چون عسجد و غسقل و عسطوس قال الشاعر ع عصا عسطوس لینہا و اعتدال الہا و باقی مصمتہ است و قلقلہ پنج حرفست ق ط ب ج د کہ مجموع وے اینست قطب جد و بدانکہ صاد و سین و زا

نام زنے است — تنکہ ایام ترا از ش رودی — نیک کردی تو طبق خود را — چرا می ترسانند ما را — رعایت کردی از ما — یعنے باقی از شدیدہ و متوسطہ رخوہ است — خاص شد مرد و درشت کہ فشارد چیزے را بر دیوار — مر کن بگنجیت — زر — مرد نادان دراز بالا — درخت — آواز سخت کردن

۱ برانگیخت او را کسے پس خاموش شد ۲ شد اراضی ذات حجارہ سائل و روان وقتیکہ جنگ کرد لشکر مطیع یعنی خون در آن روان شد ۳ قارہ ارض ذات حجارہ قوز بالضم جمع و بض الماء سال رق ۴ غظا الرجل درشت و سست شد بدن او غزا بالفتح و الشد لبسرعت قطع کردن و خواندن غز بالضم گروہی از ترکان حض برانگیختن شحص بالفتح و الکسر دام ماہی کذا فی الصراح و القاموس ۵ عصای درخت عسطوس نرم بودن او و راست شدن او ۶ عسطوس درختیست مشابہ بخیزران کہ در جزیرہ ہا روید کذا فی القاموس مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی

این سہ حروف را حروف صفیر گویند و شین را متفشی و را را مکرر و لام را منحرف والف را ہاوی و نون را حرف غنہ گویند

فصل چہارم در بیان اجناس آن

از روی تعریف و آن پنج نوع است حروف زیادت و آن دہ است کہ مجموعہ او سألتمونیہا الیوم تنساہ چون در کلمہ چیزی زیادہ کنند ازین حروف باشد و حروف حذف و آن یازدہ است مجموعہ او ہو حفی بخاینتہ ہر جا کہ از کلمہ چیزی حذف کنند این حروف باشد و حروف ابدال و آن نیز یازدہ است مجموعہ او اجدت من قطیہا ہر جا کہ حرفی بحرفی بدل کنند ازین حروف باشد و حروف قلب و آن حروف علت است قلب و ابدال در معنی یکی ست ولیکن بیشتر در حروف علت قلب گویند و در حروف صحیح ابدال نامند و حروف ادغام و آن سیزدہ حرف ست کہ لام تعریف را در وے ادغام توان کرد چون التاء والثاء والدال والذال و الراء والزاء والسین والشین والصاد والضاد والطاء والظاء

زیرِ سطرها: بضم غین معجمہ و تشدید نون آواز از بینی — پرسیدید شما مرا آن را — امروز فراموش کردی آن را — او شفیق و مہربان — است بحزن خیانت کنندہ — ای بزرگ میشوی از وطی او

۴ خواند مازنی شعر ہویت السمان فشیبننی وقد کنت قدما ہویت السمانا ای دوست میداشتم زنان فربہ را پس پیر و ضعیف کردند ایشان مرا و حالانکہ بودم کہ ہمیشہ دوست میدارم زنان فربہ را پس سائل گفت کہ من ترا از زوائد سوال می کنم و تو شعری عراقی جواب داد کہ من دو بار گفتم و تو نفہمیدی و شیخ رضی گفتہ کہ این حروف مجموعات حروف عشرہ زیادہ از بیست کرکردہ و مگر شیخ مذکور در ینجا این مجموعات را بیان نفرمودہ شاید کہ از دست ہویت السمان و امان و تسہیل و نہم یتساءلون و ما سالت یہو التمسا ہوی سالتم ہوا لے بل محمت یا اوس ثم یا تنا سہو سالت ہنا اتوہ سالمین یاہول استنم اہوست سلیمان اسلمنی ذناہ اتہا و تسلیم نہایۃ مسئول و نہی مسالتا تلا یوم انسہ این قدر قطرہ قطرہ از ہر جا تلاش کردہ در یکجا جمع کردم و خواستم کہ برائی تعمیم کلام این حروف طیع را در ابواب باقی جوان کنم در اندک فرصتے دیگر بر آیہ دم لعل اللہ یوافق ما الخرجا این حروف ساالتنی ماہو تسالنی ماہو حق ہویت سائل تہوی من یسائل بل تنام یسوء امین کہ حروف وما سالتنیہ توسے من سالہما نسیتہا الیوم ۱۲ مولوی الٰہ وسطے رحمہ اللہ القوی

والنون واللہ اعلم فصل پنجم در ذکر چیزے از حروف معنوی تا کتاب ازان
خالی نباشد و جملہ حروف معنوی از لود بیرون نیست و آن سہ گونہ است مبسوط
و مقرون و مرکب اما مبسوط آنست کہ چیزے از حروف معنوی باوے بہم نکردہ
باشند چون مِن و فِی و اِلی و مقرون آنست کہ دو حرف معنوی بہم کردہ باشند
و معنی ہر دو باقی باشند چون کاَنّ کہ کاف تشبیہ و اَنّ توکید بہم آمدہ است و معنی
ہر یک باقی ست و مرکب آنست کہ دو حرف بہم آمدہ باشند و معنی ہر دو یک گشتہ
چون لولا تحضیض کہ لو تمنی و لائے نافیہ بہم آمدہ است و معنی این ہر دو یک
گشتہ باب پنجم در معنی تصریف تصریف گردانیدن کلمہ باشد بہ پنج طریق زیادت
و حذف و ابدال و قلب و نقل فصل اول در زیادت فرق میان حرف
اصلی و حرف زیادت آنست کہ حرف زائد در تصریف بیفتد و اصلی نیفتد چون
عین و لام و میم از عالِم و عَلیم و مَعلوم و عِلم و تعلّم و استعلم
و آنچہ زیادہ باشد چون در ثلاثی وزن کنند بیفتد و زیادت از جہت

۵ و کاف مع ان کلمہ واحد شد کہ اورا
محلے از اعراب نیست چنانکہ قبل از ترکیب
مرفوع بود محلاً بر خبریت و لہذا ہر گاہ کہ
جزو کلمہ گردید احتیاج بمتعلقے کہ ازو تعلق
پذیرد نیفتاد و بعضے را مسلک آنست
کہ این حرف بر اصل است مرکب نیست
از دو گر زیرا کہ دلیلے بین برین نیست و با آنکہ
فرود تے نیست باختیار ترکیب ۱۲ ۳
و آنچہ مصنف در بیان فرق در حرف اصلی
و زیادت بیان کردہ اشہر و اقدم وجوہ
است و شناخت زیرا کہ زیادت کلمہ جائے
کہ تصریف نپذیرد ازین وجہ معلوم نمی شود
پس از وجوہ شناخت زائد یکے عدم نظیر کہ
عبارت از نیافتن آن وزن در کلام عرب
است چون نون قرنفل کہ اگر او را زائد نہ
گویند لازم آید کہ وزنش فعلُلل باشد و
آن در کلام یافتہ نشدہ و دیگر غلبہ زیادت
دران چنانکہ زیادت ہمزہ و یا و میم در اول
کلام ہمچو احمر و مسکن پس حکم کنند بزیادت
ہمزہ در احمر نہ بزیادت میم و ہمچنین بزیادت
میم مسکن نہ سین آن از آنکہ زیادت ہمزہ
و میم در اول شائع است و برائے شناخت
از وجوہ دیگر است مقام ذکرش نیست
کلما ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی

[illegible]

ہشت چیز باشد مدِّ صوت[1] چون کِتَاب و عَجُوز و الحاق[2] چون کوثر و عیثر و عوض[3] چون عِدَة و زِنَة و تمکن ابتدا[4] چون الف وصل اُنصُرْ و اِضْرِبْ و بیانِ حرکت[5] چون مَا هِيَهْ و سلامتِ بنا[6] چون ضَرَبَنِيْ و اِثْنَيْ و زیادتِ محض چون اِسْتَقَرَّ و احداثِ معنی[8] و آن بسیار است چون فاعل و مفعول و تثنیہ و جمع و جز آن و زیادت در اوّل و میانہ و آخر باشد چون مَنْزِل و مَنَازِل و حِمَار و حَمِيْرَان و اُمّہاتِ زوائد حروف علت اند

فصل دوم در حذف

و حذف از برای سیزده معنی آید استثقال[1] ضمہ و کسرہ بر حروفِ علت چون تَدْعُوْنَ و تَرْمِيْنَ و جزم[2] چون لَمْ يَدْعُ و لَمْ يَرْمِ و نصب[3] چون لَنْ يَضْرِبَا و لَنْ يَضْرِبُوْا و اضافت[4] چون غُلَامَا زَيْدٍ و ضَارِبُوْا بَكْرٍ و کثرتِ استعمال[5] چون لَمْ يَكُ و لَا اَدْرِ و ترخیم[6] چون يَا حَارِ و تصغیر[7] چون سُفَيْرِجٌ و جمع[8] چون سَفَارِجُ و نسبت[9] چون حَنَفِيٌّ و ترکیب[10] چون عَبْشَمِيٌّ در عَبْدِ شَمْس و اجتماعِ ساکنین[11] چون قَاضٍ و دَاعٍ و تخفیف[12] چون بَيْن و لَيْن و اکتفا[13] چون حَتَّامَ و مَتَامَ و اِلَامَ ای حَتّٰی مَا و مَتٰی مَا و اِلٰی مَا و حذف بر دو گونہ است یکی آنکہ بموجبے باشد چنانچہ

---

[1] مدِّ صوت یعنی برائے درازی آواز زیادہ کنند چون کِتَاب کہ در اصل کِتَب بود الف برائے مدِّ صوت دراز کردند کتاب گشت و ہمچنین عجوز کہ در اصل عجز بود واو را زیادہ کردند عجوز شد ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ القوی [2] تَدْعُوْنَ و تَرْمِيْنَ کہ در اصل تَدْعُوُوْنَ و تَرْمِيِيْنَ بود ضمہ بر واو در تَدْعُوُوْنَ و کسرہ یا در تَرْمِيِيْنَ ثقیل داشتہ ساکن کردند واو و یا از جہت اجتماعِ ساکنین بیفتاد ۱۲ [3] لَنْ يَضْرِبَا و لَنْ يَضْرِبُوْا کہ در اصل يَضْرِبَانِ و يَضْرِبُوْنَ بود نون از دخول لَنْ ساقط شد غُلَامَا زَيْدٍ و ضَارِبُوْ بَكْرٍ در اصل غُلَامَانِ و ضَارِبُوْنَ بود نون بجہت اضافت از ہر دو بیفتاد ۱۲ [4] بدانکہ قیاس در نسبت مرکب اضافی اگر از التباس ایمن باشد و کنیت ہم نباشد آن است کہ بسوئے صدرش نسبت کنند ہمچو امرئی در نسبت بسوئے امرء القیس و اگر خوف التباس و کنیت باشد بسوئے ثانی نسبت کنند چون منافی و بکری و کلثومی در نسبت عبد مناف و ابی بکر و ام کلثوم و آنچہ بنا سازے فعل از ترکیب اضافی شاذ است و مسموع و محفوظ از ین فقط پنج کلمہ است تیملی و عبدری و مرقسی و عبقسی و عبشمی در نسبت تیم اللات و عبد الدار و امرء القیس و عبد شمس ۱۲ [5] در اصل قَاضِيٌ و دَاعِوٌ بود ضمہ بر یا در قَاضِيٌ و بر واو در دَاعِوٌ ثقیل داشتہ ساکن کردند اجتماعِ ساکنین شد در میان واو و یا و تنوین واو را از دَاعِوٌ و یا را از قَاضِيٌ حذف کردند قَاضٍ و دَاعٍ شد ۱۲ [6] در اصل بَيِّن و لَيِّن بود یائے مکسور را از جہت ثقل حذف کردند تا تخفیف حاصل شود ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ القوی

در قسمت افعال گفته ایم و دیگر آنکه بے موجبی باشد و آن بسیار است اما کلمهٔ چند که مشهور ست اینجا یاد کرده شود چون شَفَةٌ (لب) که در اصل شَفَهَةٌ (شفیهة تصغیر) و شَاةٌ که در اصل شَوْهَةٌ بوده است و فَمٌ (دہان) که در اصل فَوَهٌ بوده است و اِسْتٌ که در اصل سَتَهٌ بوده و سَنَةٌ بیک قول در اصل سَنَهَةٌ بوده است زیرا که جمع ایشان شِفَاهٌ و شِيَاهٌ و اَفْوَاهٌ و اَسْتَاهٌ می آید و تصغیر ایشان شُفَيْهَةٌ و شُوَيْهَةٌ و فُوَيْهَةٌ و سُتَيْهَةٌ می آید و بیک قول اصل سَنَةٌ سَنَوَةٌ (بفتحتین سال و قحط جمعها سنوات) بوده است زیرا چه جمع او سَنَوَاتٌ می آید و يَدٌ که در اصل يَدْيٌ بوده است و دَمٌ که در اصل دَمْيٌ بوده است و بقولے دَمَوٌ بوده است و مِائَةٌ در اصل مِاْيَةٌ بوده است زیرا چه تثنیه و جمع ایشان يَدَيَانِ و اَيْدِيْ و دَمَيَانِ و دِمَاءٌ می آید و فعل از مِائَةٌ اَمْاَيْتُ (صد آدم) می گویند و اَبٌ که در اصل اَبَوٌ بوده است و غَدٌ غَدَوٌ و اَخٌ اَخَوٌ و اِبْنٌ بَنَوٌ بوده است زیرا چه تثنیه ایشان اَبَوَانِ و غَدَوَانِ و اَخَوَانِ می آید و جمع ایشان آبَاءٌ و اِخْوَانٌ و اَبْنَاءٌ و غَدَوَاتٌ و مصدر ایشان اُبُوَّةٌ و اُخُوَّةٌ و بُنُوَّةٌ و غُدُوَّةٌ می آید

فصل سوم در ابدال

[illegible]

۴ دال بوده است و قرینه بر سکون دال جمع اوست بر افعل و فعول چون اَيْدِي و يُدِيٌّ از انکه این وزن جمع غالباً برائے فعل بسکون وسطی آید و اگر متحرک الوسط بودی جمعش این وزن نیامدی زیرا که وزن افعل و فعول در جمع متحرک الوسط نادر آید چون زَمَنٌ و اَزْمُنٌ و جَبَلٌ و اَجْبُلٌ و عَصًا و اَعْصٍ و بعضے از عرب حرف آخر را بالف بدل کنند گویند يَدًا همچو رَحًى ۱۲ ۵ دَمْيٌ بسکون میم و این مذهب سیبویه است و همین را اختیار کرده اخفش و صاحب قاموس و دلیل سیبویه بر سکون میم آنست که جمعش بر دِمَاءٌ و دُمِيٌّ می آید و وزن فعال و فعول در ساکن الوسط غالب نه در متحرک الوسط و مبرد میگوید که اصلش دَمَيٌ بحرکات ثلثه بود و یا را از انتها حذف کردند و استدلال بجمع بر سکون وسط ضعیف از انکه گاهی جمع متحرک هم برین می آید چون زَمَنٌ و اَزْمُنٌ و عصا و اعص و نزد بعضے دَمَوٌ بحرکات ثلثه و واو در آخر بوده است و آنچه در ماضی و مضارعش دَمِيَ يَدْمَى مے آید بعد تعلیل است نه پیش آن چون رَضِيَ يَرْضَى و شارح اصول اکبری هم در بحث تصغیر اصلش بواو نوشته و بعضے این قول را نسبت نموده ۶ یا را از جهت فتح ماقبل الف کردند مَاءَةٌ شد مثل معا بعده تا را عوض الف آوردند مِائَةٌ شد ۱۲ ۷ فی الصراح یقال اَمْاَى القوم و قتیکه عدد شان به صد رسد و اَمْاَيْتُهُمْ اَنَا ای صد دادم من ایشان را و اَمْاَيْتُ غنم فلان ای صد شد گوسپندان فلان کس و اَمْاَيْتُهَا تک ای گردانیدم آنها را صد بر آورده ۱۲ ۸ ای گاهی جمعش اخوان بکسر همزه و اخوة بکسر و ضم همزه می آید و اگر بجائے اخوان اخاء می آورد بنا مناسبت بودی زیرا که این دلیل فقط بر تحرک وسط است و دلیل واوی بودن و متحرک الاوسط بودن اینها در قول و اَبَوَانِ و اَخَوَانِ گذشت ۱۲

۹ این دلیل ست بر متحرک الاوسط از انکه افعال در جمع فعل مطرد نیست ۱۲ ۱۰ این دلیل است بر آنکه محذوف آخر واو است و هم بر ساکن الاوسط بودن ۱۲ مولوی انور علی

ع والف بعد میم درین زائد غیر ملفوظ است تا از منه ملتبس نه شود ۱۲

وآن نہادن حرفی بود بجائے حرفی وابدال از برائے چہار معنے آید ادغام چون اِدَّکَبَ

ہَیَّنَا واختیار اخف چون دَادٍ وَادٍ دُرٍّ و تجانس صورت

اخف چون اِذْدَجَرَ و کراہت تضعیف چون دَھْدَیْتُ الْحَجَرَ و

ابدال در سخن عرب بسیار آمدہ است قدریکہ ازان چارہ نیست اینجا گفتہ آید تائے

باب افتعال طا گردد چون فا کلمہ از حروف اطباق باشد چون اِصْطَلَحَ و

اِضْطَرَبَ واطَّلَبَ واضْطَلَمَ وروا است کہ یا طا ظا گردد یا ظا طا گردد یعنی در

اِظْلَمَ سہ وجہ ست اِظَّلَمَ بظا واطَّلَمَ بطا واضْطَلَمَ بظا و طا و تائے

افتعال دال گردد چون فا کلمہ زا و دال و ذال باشد چون اِزْدَجَرَ وادَّخَلَ

وادَّكَرَ وروا است کہ با ذال ذال گردد چون اِذَّكَرَ و چون فا کلمہ ثا باشد

ثا تا گردد چون اِتَّغَرَ وروا است کہ تا ثا گردد چون اِثَّغَرَ و چون سین

باشد سین گردد چون اِسَّمَعَ و ابدال سین جائز است نہ واجب و تائے

تفعّل وتفاعل جائز ست کہ بدین حروف بدل کنند ودران ادغام

شود چون تَزَکّٰی واِزَّکّٰی وتَذَکَّرَ واِذَّکَّرَ و

---

۴ نمودند اِدَّغَلَ شد ۱۲ ۵ دراصل اِذْتَكَرَ بود تائے افتعال باذال جمع شد تا را دال نمودہ ادغام کردند چون تول تعالی وَادَّكَرَ بَعْدَ اُمَّةٍ وروا است کہ دال را ذال کردہ ذال را در ذال ادغام نمایند چون تول تعالی وَدَرِیَذَّکَّرَ اُولُوا الْاَلْبَابِ وروا است کہ تا را باقی گزارند ودال را تا کردہ در تا ادغام نمایند چون اِتَّكَرَ ۱۲ ۶ دراصل است وتفکیک دندان شیر طفل ساقط شوند گویند ثُغِرَ وہرگاہ باز برویند گویند اِثَّغَرَ کہ دراصل اِثْتَغَرَ بود تائی مثلثہ را تا کردند تا را در تا ادغام نمودند وگاہی اِثَّغَرَ کہ ثائی مثلثہ گویند بگردانیدن تائی افتعال ثائی مثلثہ وادغام ثا در ثا وبعضے فرق کردہ اند بانکہ ثغر بثائے مثلثہ مفتوحہ گویند کہ دندان برود واثغر بتائے مطبقہ وتفکیک بیفتند ۱۲ ۷ دراصل اِسْتَمَعَ بود تائی افتعال با سین جمع شد تا را سین کردند وسین را بسین ادغام نمودند اِسَّمَعَ شد ۱۲ ۸ دراصل تَذَكَّرَ وتَزَكّٰی بودند تائی تفعّل وتفاعل با ذال و دال جمع شدند تا بذال در اول وبدال در ثانی بدل کردند واولش را برائے حصول تخفیف ساکن کردند واز جہت تعذر ابتدا بسکون ہمزہ در اولش در آوردند وبعدہ چون دیدند کہ دو حرف یک جنس در یک جا جمع شدند واول آنہا ساکن است اول را در ثانی ادغام نمودند ۱۲

وَتَدَارَكَ وَادَّارَكَ **فصل چہارم** در قلب **قلب** بدل کردن حرف علت بود بحرف علتِ دیگر چون قَالَ ومِیزَانٌ ویُوقِنُ کہ در اصل قَوَلَ[1] ومِوْزَانٌ[2] ویُیْقِنُ بودہ است واین نوع در قسمتِ افعال مستوفی گفتہ شدہ است (یائے ساکن را بسبب ضمہ ماقبل بواو بدل کردند ۱۲) **فصل پنجم** در نقل نقل بر دو[2] گونہ است **نقل حرفی** از محلے بمحلے چون جَذَبَ[3] وجَبَذَ (کشید ۱۲) ونَاقَةٌ وأَيْنُقٌ[4] وقَوْسٌ وقِسِيٌّ[5] وچون هَارٍ[6] وهَائِرٌ ومحالِ وے در کتبِ لغت ست وے را علتے نتوان گفت و **نقلِ حرکت** وآن دو[2] گونہ است **نقلِ حرکت**[1] از حرفے بحرفے چنانچہ در مضاعف واجوف وتخفیف ہمزہ یاد کردہ شدہ است چون يَذُبُّ ويَقُولُ وقَدْ أَفْلَحَ **ونقلِ حرکت**[2] از جہتے بجہتے چون قُوْلَنَ کہ آن را قُوْلُنَ کنند پس قُلْنَ وبَيَعْنَ کہ آن را بِيَعْنَ کنند پس بِعْنَ گویند وچون نقل حرکت از فتحہ بکسرہ از جہتِ امالہ وآن آنست کہ قبل ہای تانیث را مکسور کنند در وقف چون (در لغت مائل کردن چیزے بسوئے چیزے ۱۲) بَرَكَةٌ ونِعْمَةٌ ورَحْمَةٌ ویا الف را بجنبانند بسوی یاء وفتحہ ماقبل وے را بسوی کسرہ چون عَالِمٌ وشَاعِرٌ وحَاكِمٌ والف امالہ نہ الف تمام باشد نہ یاء تمام وفتحہ ماقبل وے نہ فتحہ تمام باشد ونہ کسرۂ تمام وموجب امالہ شش چیز است کہ پیش از الف بود یا پس از الف یا چون

---

[1] حرف علت متحرک ماقبلش مفتوح آن را بالف بدل کردند ۱۲

[2] واو ساکن ماقبلش مکسور واو را بیا بدل ساختند ۱۲

[3] وحکم قلب در چند بدون عکس از جہت کثرت استعمال جذب وقلت استعمال .... جبذ بودہ است چنانچہ در أَرَامٌ وأَدْوُرٌ از جہتِ قلتِ استعمال بنسبت آرام وآدُوُرٌ حکم قلب کردند ۱۲

[4] اینق بتقدیم یا بر نون در اصل اینق بروزن افلس بود جمع ناقہ اصلش نوق بودہ است واو را از موضع عین نقل کردہ بجائے فا کلمہ آوردند اونق شد باز واو را یا کردند اینق بروزن افعل ہمچو آدر شد ۱۲

[5] در اصل قُوُوْسٌ بود واو کہ در عین کلمہ بود نقل کردہ در موضع لام آوردند وبتبعیت او واو فعول را نیز قُسُوْوٌ شد واو در طرف افتاد بیا بدل کردند بعدہ قاعدہ مرمی یعنی واو ویا در یک جا جمع شدند اول آنہا ساکن بود واو را یا کردند ویا را در یا ادغام کردند قُسُيٌّ شد بعدہ ضمہ سین برعایتِ یا بکسرہ بدل کردند قُسِيٌّ شد وگاہی قاف را ہم کسرہ دہند برائے رعایت سین قِسِيٌّ گویند بروزن فَلِيعٌ اگر گوئی کہ بکدام دلیل توان دانست کہ اصلش قُوُوْسٌ بود گویم از امثلہ اشتقاق آن مثل تَوَسُ یتوس تقویسا وغیرہ ۱۲

[6] لغت است از ہور بمعنے فرو دریدن وپست کردن ۱۲

شَیبَانَ ویابعہ وکسرہ متقدم یا متاخر چون کِتَابٌ وحِسَابٌ وعَالِمٌ وشَاعِرٌ

والف منقلب از یا چون نَابٌ ورَمیٰ وبَاعَ والفی کہ بمنزلہ الف منقلبہ باشد

چون حُبْلٰی وصُغْریٰ ازانچہ کہ تثنیہ این ہردو حُبْلَیَانِ وصُغْرَیَانِ مے آید

والفے کہ ماقبل وے مکسور گردد در حالتے چون خَافَ کہ در خطاب وے خِفْتَ

گوئی واماله چون رَاَیْتُ عِمَادًا وقَرَأْتُ کِتَابًا الف اوّل را اماله کنند از

برائے کسرۂ ماقبل والف اوّل را از جہت اماله اوّل بدانکہ ہشت حرفست کہ

مانع اماله باشد با وجود موجب اماله وآن رائے غیر مکسور وخ وص وض و

ط وظ وغ وق چون رَاشِدٌ وبَارِعٌ وخَالِدٌ وسَاخِطٌ وصَالِحٌ وفَاصِلٌ و

ضَامِنٌ وفَاضِلٌ وطَامِعٌ وعَاطِلٌ وظَاهِرٌ ونَاظِرٌ وغَالِبٌ وفَارِغٌ وشَاغِلٌ

وقَاهِرٌ ونَافِقٌ بعد الف بفصل یکحرف اماله درین کلمات روا نیست بدانکہ این موانع

در فعل مانع اماله نباشد چون طَابَ وصَارَ وغَزَا وصَغَا ومانند آن زیراکہ اماله در

فعل غالب تر است واماله را احکام بسیارست اما درین مختصر بیش ازین نتوان گفت ؛

تمت

۴ واشتراى علی ہذا الف یاء گمان کردہ شود کہ او نیز ممال نشود زیراکہ کم افعل ملحوظ است والیق آن بود کہ یاء را درینجا ذکر نمی کرد بلکہ در سبب بجمی می آورد ازانکہ اماله این الف از جہت تبدیل بہ یا نیست بلکہ از سبب کسرہ در بعض تصاریف یعنی وقت لحوق ضمیر بارز متصل مرفوع چون بعتُ بودہ است ۱۲

۵ زیراکہ الف اینجا گو منقلب از یا نیست اما چون عند التثنیہ یا می شود حکمش پیدا کرد ۱۲ مولوی انور علی

۵ واز اسباب اماله ارادۂ تناسب است یعنی اگر کلمۂ اولی را بسبب وجود سبب اماله اماله کردند ثانی را نیز برای مناسبت اولی اماله کنند گو سبب اماله اینجا موجود نباشد چون قرائت ابی عمرو والضحٰی باماله از جہت مناسبت سجٰی و قلٰی و مابعدہا کذا فی التصریح ۱۲

۶ بعد الف با وصل یا فصل تا بدو حرف قبل الف هم وآن را حروف مستعلیہ گویند غیر رائے مہملہ کہ از حروف مکرر است ۱۲ کذا فی الفصول

۴ التناد در اصل تنادی مصدر بر وزن تفاعل از نداد در حال وقف یا را حذف کردند و بعد حذف یائی آن را نسیاً منسیاً قرار داده بر دال وقف نمودند و قیامت را یوم التناد از ان گویند که درین روز باہم یک دیگری را ندا خواہد کرد و برائے نصرت و حمایت خواہد طلبید ۱۲ ترجمہ :- ہر حمد مختص برائے ذات واحدیست کہ موصوفست بگردانیدن حال خلائق از

حالے بحالے و نعت کردہ شدہ است بسبک کردن گناہ مردم بتسہیل و آسان کردن تکالیف شرعیہ آن ذاتے کہ نعمت عادون او ثابت است بر جمیع بندگان از عاصیان فرمانبردار معلول و مسبب نیست باسباب و علل بندہ عابدان و رحمت کاملہ نازل شود بر رسولے کہ نام سامیش محمد است صلی اللہ علیہ وسلم آن رسولیکہ مضاعف و دو چند است مرتبہ او بر سائر انبیاء بزرگ و بر آل و اصحاب او و آن اصحاب کہ ایشانند کہ خصلتہائے و شیوہائے ایشان از کجی و ناراستی عیب نیست و این نزول رحمت تا یوم القیام باد لیکن بعد از حمد و صلوٰۃ پس تحقیق میگوید بندۂ ناتوان امید وار بسوئے رحمت پروردگار خود کہ قویست ظہیر بن محمود بن مسعود کہ از اولاد علی بن ابی طالب است رضی اللہ تعالیٰ عنہ سبک کند خدا گرانیہائے ایشان و ثابت کند امیدہا و آرزوہائے ایشان ۱۲ سوال مصنف در خطبہ لفظ تعریف و تخفیف و صحیح و مضاعف و معتل و مہموز چرا آوردہ جواب برائے براعت استہلال سوال براعت استہلال کرا میگویند جواب براعت عبارتست از آوردن الفاظ مناسبہ بمقصود در خطبہ و براعت در لغت بمعنے تفوق آمدہ چنانچہ قول است برع الرجل و فتیکہ فائق شد بر اقران خود و استہلال آواز کودک کہ بوقت ولادت میکند ۱۲ شرح ۵ نسبت است بعلی بن ابی طالب رضی اللہ تعالیٰ عنہ بحذف یک یا و ابدال ثانی بواو و فتح لام اصل آن چنانچہ در نبی نبوی آید ۱۲ ۶ سوال صحیح را صحیح چرا نام نہادند جواب ہرگاہ صحیح بمعنے سالم است و آن کہ حرفی از حروف اصلی او حرف علت نباشد و دو حرف از یک جنس نباشد سالم می ماند از تغییر و تبدیل ازین جہت او را صحیح نام نہادند و مہموز را با مہموز نام نہادند از جہت اشتمال او بر ہمزہ و معتل را با معتل از جہت اشتمال او بر حرف علت و مضاعف را با مضاعف برائے تضاعف حرف صحیح در وے ۱۲ ۷ صحیح را مقدم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَوْصُوْفِ بِالتَّصْرِيْفِ الْمَنْعُوْتِ بِالتَّخْفِيْفِ الَّذِيْ اِنْعَامُهٗ صَحِيْحٌ عَلَى الْعِبَادِ غَيْرُ مُعْتَلٍّ بِعِلَلِ طَاعَاتِ الْعُبَّادِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدِ نِ الْمُضَاعَفِ قَدْرُهٗ عَلَى الْاَنْبِيَاءِ الْاَمْجَادِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهِ الَّذِيْنَ هُمْ غَيْرُ مَهْمُوْزٍ سَجَايَاهُمْ اِلٰى يَوْمِ التَّنَادِ اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ قَالَ الْعَبْدُ الضَّعِيْفُ الرَّاجِيْ اِلٰى رَحْمَةِ رَبِّهِ الْقَوِيِّ ظَهِيْرُ بْنُ مَحْمُوْدِ بْنِ مَسْعُوْدِنِ الْعَلَوِيُّ خَفَّفَ اللّٰهُ اَثْقَالَهُمْ وَحَقَّقَ اٰمَالَهُمْ اَنْ عَلَّمَكَ اللّٰهُ تَعَالٰى

جمع عبد ۱۲ — جمع عابد ۱۲ — ظہیر اسم بعد ظہیر و محمود و مسعود و ما در حق اینہا است ۱۲

کہ جملہ اسماء و افعال بر چہار گونہ است صحیح و مہموز و معتل و مضاعف

اما صحیح آن باشد کہ حرفی از حروف اصلی وے حرف علت و ہمزہ نباشد

احتراز شد از معتل کہ در آن حرف علت می باشد

کرد بر مہموز و غیر آن از جہت بودن او بر اصل خود و مہموز را مقدم کرد بر معتل و مضاعف از جہت آنکہ صرف او غالب مثل صرف صحیح است و معتل را مقدم کرد بر مضاعف از جہت مشابہت بعض صحیح در صرف مثال سوال مضاعف نیز با صرف صحیح مشابہت دارد در صرف مضاعف رباعی پس باعتبار این مشابہت مصنف مضاعف را بر معتل چرا مقدم نکرد جواب مثال اکثر ست از مضاعف رباعی و اعتبار برائے اکثر ست نہ اقل را ازین سبب مشابہت مثال را با صحیح اعتبار کردہ معتل را مقدم کرد بر مضاعف ۱۲ شرح مولوی سراج الدین الہ آبادی ۸ ای حرفیکہ بجائے فا...

و دو حرف صحیح وے از یک جنس نباشد چون ضَرَبَ و بَعْثَرَ و حَجَرٌ و جَعْفَرٌ و مهموز آن باشد حرفی از حروفِ اصلی وے همزه باشد و آن سه نوع است مهموز فا چون اَمَرَ و اَمْرٌ و مهموز عین چون سَاَلَ و سُؤَالٌ و مهموز لام چون قَرَءَ و قِرَءۃٌ و معتل آن باشد که حرفے از حروفِ اصلی وے حرفِ علت باشد و حروفِ علت سه است واو و الف و یا که مجموع وے وای باشد پس اگر حرف علت در اول کلمه باشد معتل فا و مثال گویند چون وَعَدَ و یَسَرَ و اگر در میان باشد معتل عین اجوف گویند چون قَالَ و بَاعَ و اگر در آخر کلمه باشد معتل لام ناقص گویند چون دَعَا و رَمٰی و اگر دو حرف علت در یک کلمه باشد اما هر دو یکجا نباشد آن را لفیف مفروق گویند چون وَشٰی و وَقٰی و اگر یکجا باشد لفیف مقرون گویند چون طَوٰی و قَوِیَ و مضاعف آن باشد که حروفِ اصلی او دو حرف از یک جنس باشد و آن بر دو نوع است یکی ثلاثی که عین و لام وے از یک جنس باشد چون سَرَّ و تَبَّ دوم رباعی که فا کلمه و لام اول و عین کلمه و لام ثانی او از یک جنس باشد چون زَلْزَلَ و تَقَلْقَلَ بدانکه اعلال تغییر دادن حرف علت بود برائے تخفیف چون

۱۲ اکثر است و همچنین لفیف مقرون گاهی دو حرف علت در اولش مجتمع شود چون یَیَبت و وَیت و یَوم و وَیل و گاهی در آخر این اکثر است ۱۲ مولوی انور علی عه سوال این قسم را لفیف مقرون چرا نام نهادند جواب از جهت پیچیدن دو حرف علت در یک کلمه و قران هر دو ۱۲ شرح مولوی سراج الدین الٰه آبادی عه اعلال و حذف گاهی جمع شود چون قُلْ و گاهی اعلال فقط چون یَقُوْلُ و بعکس در یَدٌ و دَمٌ اعلال و ابدال گاهی جمع شود چون قَالَ و گاهی نه چون اعلال در یَقُوْلُ و ابدال در مُلَّمَّرٌ اعلال و اسکان جائے فراهم آید چون یَقُوْلُ و جائے اعلال تنها فقط چون مِیزَانٌ و بعکس چون مَدَّ اعلال و ادغام در بعض مقام هر دو فراهم آیند چون مَرْمِیٌّ و جائے اعلال یافته شود چون قَالَ و گاهی ادغام چون مَدَّ حذف و ابدال گاهی جمع نشود چنانکه در یَدٌ حذف و در قَالَ ابدال حذف و اسکان نیز یکجا فراهم نیاید چنانکه دَمٌ و یَقُوْلُ حذف و ادغام یکجا فراهم نشود چون قُلْ و مَدَّ ابدال و ادغام جمع نشود چون قَالَ و یَدٌ اسکان و ادغام فراهم نیاید چون یَقُوْلُ و مَدَّ تخفیف همزه و اعلال گاهی جمع نگردد چون رَاْسٌ و قَالَ تخفیف همزه و حذف گاهی بهم می آید چون اَکْرِمْ و گاهی نه چون در رَاْسٌ تخفیف و در یَدٌ حذف تخفیف همزه و ابدال گاهی جمع شود چون رَاْسٌ و گاهی نه چون در مُسْئَلٌ تخفیف و در قَالَ ابدال تخفیف همزه و اسکان گاهی جمع شود چون هم که اسکان آن بر مذهب کوفیه است زیراکه نزد ایشان همزه مستهله ساکن باشد و گاهی نه چون تخفیف همزه در رَاْسٌ و اسکان در یَقُوْلُ تخفیف همزه و ادغام گاهی جمع شود چون رُءْسٌ و مَدَّ ۱۲ زبدة حاشیه

مولوی سراج الدین الٰه آبادی یزیده مجد زیادة عه لفیف مفروق آن باشد که بجائے فاء فعل و لام فعل وے حرف علت باشد ۱۲ عه لفیف مقرون آن باشد که بجائے عین فعل و لام گاهی بجائے فاء فعل و عین فعل وے حرف علت باشد ۱۲

وَ اِیْمَۃٌ و اَوَادِمُ و حکم ہمزۂ مفتوح در باب ابدال حکم ہمزۂ ساکن است اگر ماقبل ہمزہ مکسور یا مضموم باشد چون مِیَرٌ و جُوَنٌ و اُوَیْلُ و ہر ہمزہ کہ متحرک باشد و ماقبل او ساکن روا باشد کہ حرکتِ ہمزہ نقل کنند بماقبل او دہند اگر سکون ماقبل ہمزہ لازم نباشد و ہمزہ را حذف کنند برائے تخفیف چون یَسَلُ و یَرٰی مَخَاکَ و دَرِیٰ و یُرِی و اخواتِ ایشان و در کُلْ و خُذْ حذف واجب است برخلاف قیاس و در مُرْ جائز است برخلاف قیاس و در اُکْرِمُ کہ در اصل اُءَکْرِمُ بودہ است ہمزۂ دوم حذف کردہ شد برخلاف قیاس برائے تخفیف و اخواتِ او را چون تُکْرِمُ و مانند او حمل کردہ شد بر اُکْرِمُ اصول معتل ہر واو ساکن کہ میان یاء و کسرۂ تحقیقی یا تقدیری افتد و حرکتِ یاء مخالف واو نباشد آن واو بیفتد چون یَعِدُ

ثناۃ تحتانیہ و سکون رائے مہملہ و فتح ہمزہ بود
در یُرِی کہ در اصل یُرْئِیُ بضم یائے مثناۃ تحتانیہ
و سکون رائے مہملہ و کسرۂ ہمزہ بود قاعدۂ جواز حذف
ہمزہ یافتہ می شود پس ہمزہ را بطریق وجوب
چرا حذف کردند جواب حذف ہمزہ بطریق وجوب
خلاف قیاس است ۱۲ ش ۸ قولہ در کُلْ
و خُذْ الخ این جواب سوال مقدر است تقریرش
اینکہ در کُلْ و خُذْ کہ در اصل اُؤْکُلْ و اُؤْخُذْ
بود بوزن اُنْصُرْ قاعدۂ ابدال ہمزۂ ثانیہ
بواو یافتہ می شود پس ہر دو ہمزہ را بطریق وجوب
چرا حذف کردند جواب داد کہ حذف ہمزہ در اینجا
برخلاف قیاس است ۱۲ ش ۹ قولہ و در
اُکْرِمُ کہ در اصل الخ این جواب سوال مقدر است
تقریرش اینکہ در اُکْرِمُ کہ در اصل اُءَکْرِمُ بود
قاعدۂ ابدال ہمزۂ ثانی بواو یافتہ میشود ہمزۂ
ثانی را حذف چرا کردند جواب داد کہ حذف ہمزہ
در اینجا خلاف قیاس است برائے تخفیف ۱۲ شرح مولوی
سراج الدین الہ آبادی ۱۰ جواب سوال مقدر است
تقریرش اینکہ در تُکْرِمُ کہ در اصل یُاَکْرِمُ بود اجتماع
دو ہمزہ یافتہ نمی شود کہ احتیاج تخفیف شود پس
ہمزہ را در اینجا چرا حذف کردند جواب داد کہ در تُکْرِمُ
و اخواتِ او ہمزہ را حذف کردند برائے موافقت
اُکْرِمُ ۱۲ شرح ۱۱ اصول پنج اند یکے اسکان
چنانچہ در یَقُوْلُ دوم ابدال چنانچہ در قَالَ سوم
حذف چنانچہ در قُلْ چہارم تحریک چنانچہ در وَ
تَنْسَوُا الْفَضْلَ پنجم ادغام چنانچہ در مَرْمِیٌّ ۱۲
۱۲ احتراز شد از یاء چون یَیْسِرُ و یَیْئِسُ کہ
حذف یاء درست نیست بر لغت اشہر یَیْسِرُ و
یَیْئِسُ و بحذف یاء شاذ است و از مقید ساکن احتراز
شد از مثل یواقیت ۱۲

ویَهَبُ کہ در اصل یَوْعِدُ و یَوْهِبُ بودہ است بعدہٗ در یَهَبُ باعتبار حرف حلق
مثال کسرۂ تقدیری ۱۲
یا را فتحہ دادند و حرفِ حلق برای فتحہ علت مجوزہ است نہ موجبہ پس فتحہ در یَعِدُ لازم
نیاید و واو از اخواتِ او چون تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ نیز اُفتد و از مصدر او چون
عِدَةٌ کہ در اصل وَعْدٌ بودہ است واو حذف کردہ شد برای تخفیف بعدہٗ عین را
کسرہ دادند عوض واو تا در آخر آوردند عِدَةٌ شد ہر واویکہ ساکن غیر مدغم باشد و ماقبل او
مکسور آن واو یا گردد برای تخفیف چون مِیْزَانٌ کہ در اصل مِوْزَانٌ بودہ است و در
باشد بسبب کسرہ ماقبل واو ساکن غیر مدغم
اِوْعِدْ واو را حذف کردند از جہتِ موافقتِ باب زیرا کہ در حذف تخفیف زیادہ است از
قلب او بیا ہر یائیکہ ساکن غیر مدغم باشد و ماقبل او مضموم آن یا واو شود چون مُوْقِنٌ
کہ در اصل مُیْقِنٌ بودہ است ہر واو و یای اصلی کہ متصل بتای افتعال اُفتادہ شود
یای ساکن ماقبل او مضموم یا را بواو بدل کردند ۱۲ احتراز شد از واو و یای اتّعد و واو اتمن کہ بدل از
و تا در تا مدغم گردد چون اِتَّقَدَ و اِتَّسَرَ کہ در اصل اِوْتَقَدَ
آتش افروخت ۱۲ آسان گشت کردن گوشت شکر ۱۲ منہ

ماقبل او مکسور واو را چرا بیا بدل کردند جواب
داد مصنف کہ در عِدْ واو را حذف کردند نہ
بدل باوجود تحقیق قاعدۂ ابدال برای دو چیز
یکے موافقت باب دوم در حذف خفت
زیادہ است بنسبت قلب ۱۲ شرح سراج الدین
الہ آبادی ۶ احتراز شد از مین ماضی مجہول
باب تفعیل کہ مدغم است ۱۲ ۷ احتراز
شد از یای ساکن صیقل کہ قبل او مضموم
نیست ۱۲ ۸ اما اِسْتَرَ و اِتَّخَذَ کہ در
اصل اِسْتَتَرَ و اِئْتَخَذَ بہمزہ بودند بعد
ابدال ہمزہ بیا یا را تا کردن و تا را در تا
ادغام نمودن خلاف قیاس ست با آنکہ
ابن ہشام و دیگر ائمہ صرف چون فارسی
گفتہ اند کہ اِتَّخَذَ از باب تَخِذَ بمعنے اخذ بنا
کردہ اند از اَخَذَ چنانکہ در صحاح است و لہٰذا
گفتہ اند کہ این از اوہام جوہری ست ۱۲
مولوی انور علی ۹ سوال آن واو و
یا را کہ اصلی باشد قریب بتای افتعال افتد
بتا چرا بدل کردند جواب داد واو و تا از قرب
المخرج اند و قلب واو بتا اکثر واقع شدہ
چنانکہ در تُرَاثٌ کہ در اصل وُرَاثٌ بود بضم
واو را بتا بدل کردند تُرَاثٌ شد و یا ہرچند
کہ بعید ست از تا باعتبار مخرج و قلب او
بتا کمتر لیکن برای دفع اختلاف صیغہ یا را
بتا بدل کردند ۱۲ ش ۱۰ اما یذر بفتح
ذال بمعنے یترک باوجود عدم وجود حرف
حلق بنا بر اتحاد معنے آنست مر یدع را کہ حرف
حلق در آن موجود است ۱۲

وایتسر بوده است ودر باء تقن واو را یا نکردند زیراکہ قرب تاے افتعال قلب واو بتاء تقاضا میکند وکسرۂ ماقبل در معرض زوال است بسبب احتمال سقوط ہمزۂ وصل پس معارض نگردد مر قرب تاے افتعال را ہر جاکہ دو واو در اول کلمہ جمع شود وہر دو متحرک باشد واجب بود ابدال واو اول بہمزہ چون اَوَاصِلُ اگر یک واو در اول کلمہ مضموم باشد یا مکسور جائز باشد ابدال او بہمزہ چون اُجُوہٌ واِشَاحٌ ودر واو مفتوح نیز قلب آمدہ است در بعضے مواضع بر خلاف قیاس چون اَحَدٌ واَنَاۃٌ ہر الفے کہ ماقبل او مضموم باشد واو شود چون ضُوْرِبَ واگر مکسور باشد یا شود چون مَحَارِیْبُ ہر واو ویا کہ متحرک باشد بحرکت لازم وماقبل او مفتوح باشد بفتحہ لازم وکلمہ از التباس مفرد ایمن باشد وبر وزن فَعَلَانٌ وفَعَلٰی نباشد ولام کلمہ حرف علت نباشد ودر معنے آن واو ویا کہ تصحیح وے واجب است نباشد ودران کلمہ تعلیلے دیگر از جنس وے نیفتادہ باشد واجب بود ابدال آن واو ویا بالف براے تخفیف چون قَالَ وبَاعَ ودَعَا ورَمٰی واگر باوجود این شرائط تصحیح کنند شاذ بود چون قَوَدٌ وغَیَبٌ

[illegible]

ودر اصل بود جمع وَاصِلَۃٌ بروزن فَوَاعِلُ واَوَاعِدُ کہ در اصل وَوَاعِدُ جمع وَاعِدَۃٌ بودہ است ۱۲ ۔ ۶ بدانکہ جمہور صرفیین قائل اند بابدال واو مضمومہ در اول کلمہ فعل باشد چون اُقِّتَتْ کہ در اصل وُقِّتَتْ بودہ است یا اسم چون وُجُوہٌ وہمچنین در وسط کلمہ چون اَثْؤُبٌ وسوُوق کہ در اصل اَثْوُبٌ وسُوُوق بودہ است واین ابدال وسطا شرط الکل است کہ مقام گنجایش بیانش ندارد وابن طاہر واو مضمومہ مشددہ را نیز ہمزہ می سازد وابو الفتح واو زائدہ مضمومہ را نیز ہمزہ می گرداند پس جائز است نزد ایشان در تَعَوُّذ بضم واو وتَرَہُوک وتَعَاذ وحَرَاک بہمزہ آما واو مکسور اگر در صدر کلمہ واقع شود ابو عثمان مازنی بابدال آن امر می فرماید دیگران آری واو متوسط مکسور ہمزہ کردہ نشود نزد احدے ۱۲ انور عطی ۷ سوال درین صورت ابدال واو بہمزہ چرا واجب باشد جواب چون واو مضموم بمنزلۂ دو واو است ودو واو ثقیل است لہذا براے تخفیف واو را بہمزہ بدل کردند جوازا ودوما زیراکہ شدت ثقل دران نبود تا بسوے وجوب میرفتند ۱۲ ۔ ۸ احتراز شد از واو قول کہ ساکن است ۱۲ ۔ ۹ احتراز شد از وَوْب کہ در اصل کَرُوْبٌ بود بحرکت ہمزہ متحرک شد ۱۲ ۔ ۱۰ احتراز شد از نوعد کہ بسبب اتصال نا حرکتش عارض است ۱۲ ۔ ۱۱ چون عَوِرَ وصَیِدَ کہ در معنے اِعْوَارَّ واِصْیَادَّ است ودر ینجا تصحیح واو ویا بسبب فقدان قاعدۂ ابدال ضروری است ۱۲ شرح ۔ ۱۲ وہمچنین دَوَخٌ بالتحریک بمعنی دوری سر براے متقدین ونزد یکے

باشد در وقت گام نہادن و اَوْدٌ بضم ہمزہ و فتح واو اَوْدٌ جمع اَوْدٌ بمعنے داہ وحِوَل بکسر الواو بمعنے کثیر الحیل ودوطِ بکسر الواو بمعنے کثیر الخوف ۱۲

وخَوَنَةٌ وحَوَكَةٌ بخلاف دَعَوَا ورَمَيَا ودَوَرَانٌ وهَيَجَانٌ وصَوَرَىٰ و
حَيَدَىٰ وعَوِدَ وصَيِدَ وطَوِىَ وقَوِىَ ہر ماضی معتل العین کہ مفتوح العین باشد
وضمیر مرفوع بارز متحرک بدو متصل شود اگر واوی باشد نقل کنند بضم
واگر یائی باشد نقل کنند بکسرہ وحرکت واو ویا را نقل کنند وبماقبل دہند بعد
ازالہ حرکت ماقبل تا ضمہ دلالت کند بر واو وکسرہ بر یا نزدیک حذف واو
ویا برائے اعتبار اجتماع ساکنین چون قُلْتُ وبِعْتُ بخلاف خِفْتُ زیرا کہ
اصل دلالت بر باب ست واین در قُلْتُ وبِعْتُ ممکن نیست از سبب فتحہ
فا وعین ودر طُلْتُ وهِبْتُ ہر دو دلالت موجود ست ہر واوی کہ در مصدر بود در
فعل او تعلیل شدہ باشد وماقبل او مکسور باشد یا شود چون قَامَ قِيَامًا بخلاف قَاوَمَ
قِوَامًا ہر واوی کہ در واحد آن ساکن باشد وبعد او الف جمع اُفتد وماقبل او
مکسور باشد یا شود چون رَوْضٌ ورِيَاضٌ وحَوْضٌ وحِيَاضٌ ہر واو ویا کہ
در مستقبل مانند آن متحرک بود وماقبل وے ساکن باشد بسکون

کردند قُلْتُ شد وضمہ قاف دلالت میکند بر حذف واو وہمچنین در بِعْتُ کہ در اصل بَيَعْتُ بضم یائے مثناۃ تحتانیہ بود نقل کردہ بَيِعْتُ بکسر یائے مثناۃ تحتانیہ آوردند بعد ازان کسرہ باعتبار مذکور بریا دشوار داشتہ نقل کردہ بماقبل دادند بعد ازالہ حرکت ماقبل یا را بسبب اجتماع ساکنین حذف کردند بِعْتُ شد ہمین است مذہب اکثر نحاۃ بخلاف ابن حاجب ۱۲ شرح

۳ جواب سوال مقدر است تقریرش اینکہ ہرگاہ اصل دلالت بر باب است در قُلْتُ وبِعْتُ رعایت این اصل چرا نکردند ونقل حرکت عین کلمہ بضمہ وکسرہ برائے دلالت بر واو ویائے محذوفہ چرا اختیار کردند جواب داد کہ این دلالت در قُلْتُ وبِعْتُ ممکن نیست زیرا کہ دال بر باب حرکت عین کلمہ است وحرکت عین کلمہ در مثل این ہر دو لفظ مشتبہ باشد با حرکت فاء کلمہ ودر صورت نقل معلوم نخواہد شد کہ این فتحہ عین کلمہ است نقل کردہ شد برائے باب یا فتحہ فاء کلمہ لہذا اختیار کردہ شد دلالت بر واو ویائے محذوفہ بودلالت باب ۱۲ شرح سراج الدین

۴ احتراز شد از عُوَدَةٌ بکسر عین وفتحہ واو جمع عود بسکون واو بمعنے اشتر کثیر السنین ۱۲

۵ ضرور بود بر مصنف کہ مقید میکرد ساکن را باینکہ لین زائد نباشد تا احتراز شدے از مثل بویع کہ درینجا نقل حرکت یا بواو درست نیست وہمچنین لین مدغم نباشد تا احتراز شدے از نقل حرکت مثل صَوَّرَ وزَيَّنَ کہ ہر دو ماضی معلوم اند از تفعیل وبدانکہ چند قیود دیگر از شرائط این تعلیل است لیکن مصنف برای تسہیل وعدم تشویش ذہن مبتدی از ذکر آن غمض بصر نمود چنانکہ واب اوست درین رسالہ یکے آنکہ کلمہ بمعنے لون وعیب نہ باشد چون اسود یسود واسواد یسواد واعور یعور دوم آنکہ ملحق نباشد نحو سرول سوم حرکت عارض اعرابی نباشد چون دَلْوٌ وظَبْيٌ وبیکوم نمی آید کہ کسے این شرط ثالث ذکر کردہ باشد وحالانکہ ضرورست ذکر آن نیز ۱۲

۶ احتراز شد از مثل اطاول وابایع کہ سکون الف درینجا لازم است ۱۲

۷ ای برائے موافقت کسرہ ۱۲

غیر لازم روا باشد که حرکت آن واو و یا را نقل کرده بما قبل دهند برای موافقت ماضی چون

یَقُولُ و یَبِیعُ و مَقُولٌ و مَبِیعٌ و اگر حرکت فتحه بود آن واو و یا را بدل کنند بالف اگر آن

واو و یا ملاقی ساکن نباشد تحقیقاً یا تقدیراً و لام کلمه حرف علت نباشد و زیادت مشترک

میان اسم و فعل در اول کلمه نباشد و کلمه برای تعجب نباشد چون یُقَالُ و یُبَاعُ بخلاف

مِقْوَالٌ و مِقْوَلٌ و اَقْوٰی و اَبْیَضُ و اَقْوَلُ فِی مَا اَقُولُه و اگر با وجود

این شرائط تصحیح کنند شاذ بود چون اِسْتَحْوَذَ و عین کلمه مصدر باب افعال و استفعال

قلب کرده شود بالف برای موافقت ماضی و حذف کرده شود از جهت اجتماع ساکنین و

تا در آخر عوض داده شود چون اِقَامَةٌ و اِسْتِقَامَةٌ هر واو و یا که متحرک باشد و

ما قبل او ساکن حرکت بران واو و یا دشوار ندارند زیرا که حکم آن واو حکم حرف صحیح است

چون دَلْوٌ و ظَبْیٌ و اگر ما قبل واو و یا متحرک بود بضمه یا بکسره ضمه و کسره بران واو

و یا دشوار داشته ساکن کنند برای تخفیف چون قِیلَ و بِیعَ و یَدْعُوا و یَرْمِی

هر واو و یا که بعد الف اسم فاعل افتد و در فعل او تعلیل شده باشد بدل کرده شود بهمزه

[illegible]

۲ و قلب ضمه بضمه ۱۲ شرح ۳ احتراز شد از اشعو و تصویر که زیادتی مشترک یعنی همزه مفتوحه و تا در اول اینها واقع شد حرکت واو و یا را نقل کرده بما قبل نمی دهند ۱۲ شرح ۴ پس تعلیل کرده نشود تقوال و تسیار و تصییر و تصویر واو در وامتین و اعزنه و اقیسه و اما آنیقه نقل کسره بفا شاذ است ۱۲ شرح سراج الدین الله آبادی ۵ همچنین اَعْوَجَ و اَغْیَمَتْ و اَجْیَلَتْ و اَخْیَلَتْ که تصحیح اینها شذوذ است ۱۲ ۶ که در اصل اِسْتَحْوَاذٌ بود نقل مذکوره واو را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان دو الف نزد اخفش الف اول را بیفگندند و نزد خلیل و سیبویه الف ثانی را حذف کردند برای زیادت آن ۱۲ شرح ۷ بدانکه قِیلَ و بِیعَ اصلاً قُوِلَ و بُیِعَ بود بر وزن فُعِلَ صیغه ماضی مجهول حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند بعد اسکان ما قبل واو را بیا بدل کردند بسبب سکون واو و کسره ما قبل پس تعلیل آن بنقل و قلب شده و اعلال بیع بنقل و این لغت ست مشهور و بعضی واو و یا را ساکن کرده قُوْلَ و بُیْعَ گویند چنانچه در سعید و غیره مذکور ست ۱۲ شرح ۸ در اصل یَدْعُوُ و یَرْمِیُ بود ضمه بر واو و یا دشوار داشته ساکن کردند یدعوا و یرمی شد ۱۲ ۹ احتراز شد از آن واو و یا که بعد الف فاعل نیفتد مثل تجاوُل و تمایُش که حکم اینها [illegible] ۱۲ شرح ۱۰ اگر گوئی که این قاعده جامع نیست مثل متأسف خائف و جائز که از خوف و جواز ماخوذ اند حرف علت در اینها بهمزه بدل شده چه اینها را فعل نیست گویم هر چند که فعل در اینها مستعمل نشده [illegible] شد لوجود القاعدة پس فعل و غیره عام است از ملفوظ و غیر ملفوظ باین معنی که اگر فعل او را باشد معلل شود از جهت وجود قاعده و عدم موانع و در اسم فاعلش هم معلل خواهد بود ۱۲ ۱۱ احتراز شد از عاوِد و صاید هر چند واو و یا واقع است بعد الف لیکن در فعل آن اعلال واو و یا نشده که فعل اینها است اعلال واو و یا نشده ۱۲ شرح

5/2

باعتبار اعلال فعل چون قَایِلٌ وبَایِعٌ بخلاف عَاوِدٌ وصَایِدٌ هر واو و یا که در طرف اُفتد یا در حکم طرف نزدیک اتصال چیزیکه زائد بود وپیش از وی الف زائد باشد همزه گردد چون کِسَاءٌ ورِدَاءٌ وعَلَاءَةٌ وسَقَاءَةٌ هر مدّه زائده که بعد الف جمع افتد همزه شود چون صَحَایِفُ وعَجَایِزُ ورَسَایِلُ بخلاف مَعَایِشُ ومَعَادِنُ وهمزه مَصَایِبُ برخلاف قیاس است هر واو که در طرف اُفتد یا در حکم طرف وقتیکه متصل شود بکلمه چیزیکه اتصال او لازم نباشد چون الف ضمیر وتای تانیث و ماقبل او مکسور باشد آن واو یا شود چون دُعِیَ دُعِیَا ودَاعِیَةٌ هر واو که در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد یا زیاده از رابع وحرکت ماقبل مخالف واو باشد یا شود چون اُعْلِیَتْ واُسْتُعْلِیَتْ هر حرف علت که در آخر کلمه ساکن باشد در حال جزم ووقف ساقط شود وعلامت للسکون چون لَمْ یَدْعُ ولَمْ یَرْمِ واُدْعُ وارْمِ هرجا که اجتماع ساکنین شود اگر اوّل حرف مدّه زائده یا غیر مدّه باشد ومدّه حرف علت ساکن که حرکت ماقبل او موافق او باشد ودوم مدغم باشد دریک کلمه حذف نکنند واین اجتماع ساکنین

جمع صحیفه ۱۲ جمع عجوز بمعنی پیرزن ۱۲ جمع رساله ۱۲ که مدّه هر دو اصلیست نه زائد ۱۲ جمع معدن ۱۲

احتراز از شذاذ یائیکه در اصل واو بود ۱۲

احتراز از شذاذ دعا که واو ش رابع نیست ۱۲

مثال رابع ۱۲ مثال زیاده از رابع ۱۲

چون والیل اذا الیسر بحذف یا که در اصل یسری بود ۱۲

[illegible]

داد چون لم البه بکسر لام وقت اجتماع ساکنین که لام وهای سکته باشد دریک کلمه از آنکه های سکته بسبب شدت اختراج که بحکم کلمه واحد پیدا کرده وقرینه برین است که حکم داده ساکن میم در دو کلمه مصنف خود جداگانه بیان می فرماید ۱۲ ۱۲ چراکه درازی صوت در خواندن حروف علت ساکن بمنزله حرکت است وساکن ثانی که مدغم است متحرکست بحرکت مدغم فیه پس دو ساکن محض هم نیامد لهذا برین اجتماع ساکنین جائز شد ۱۲ شرح مولوی سراج الدین الله آبادی

بدل است از یا باآنکه آن یا در مفرد که مصیبت است اصلی ست نه زائد پس آن یا را بهمزه بدل کردند جواب دلو که این شاذ ست ۱۲ شرح ۵ در اصل مَصَاوِبُ بود جمع مُصِیبَةٌ که در اصل مُصْوِبَةٌ بوده است بقاعده اَقِیمُ واو یا شد وابدال واو اصلی بهمزه در جمع خلاف قیاس است خطا کرده کسی که گمان کرده این را حرف یائی قال فی الصراح اجماع عرب است بر بدل کردن واو مَصَاوِبُ بهمزه از جهت تشبه آن بمدّه زائده وتصحیح آن یعنی مَصَاوِبُ نیز جائز است ۱۲ مولوی انور علی ۶ احتراز از شذاذ دُعُوٌّ اگرچه واو رابع گشته لیکن حرکت ضمه مخالف واو نیست ۱۲ ۷ از این قید خارج شد مثل اِسْتَحْوَذَ واِسْتَصْوَبَ زیرا که ماقبل اینها ساکن است ۱۲ ۸ برای بودن واو در محل تغییر وتخفیف بودن یا اخف از واو او را بیا بدل کردند ۱۲ شرح ۹ چراکه حرف علت قائم مقام اعراب است مانند حرکت پس چنانکه حرکت حذف کرده می شود حرف علت هم ساقط کرده میشود ۱۲ سعدیه ۱۰ ودر چنانکه اجتماع ساکنین بشرط مذکور است چون دَوَابّ واضم تعبیر بعضم ودر وقف اما اجتماع چهار ساکن ممتنع است در هر لغت در هر حال ۱۲ ...... بدانکه اسباب اجتماع ساکنین چهار اند یکی ابدال چنانچه در تمکن دوم اسکان چنانکه منن سوم حذف چنانکه در ادعوا الله چهارم زیادت چنانکه دورست ۱۲ شرح ...... اجتماع ساکنین دو قسم است یکی علی حدّه چنانکه مصنف ذکر کرده دوم غیر مذکه مشروط در قیود علی حدّه دران یافته نشود چنانکه خواهد آمد ۱۲ ۱۱ مراد از غیر مدّه درینجا حرف علت ساکن که ماقبلش حرکت مجانس نداشته باشد چون مُوَيْقِنَة زاعم از حرف علت وحرف صحیح زیراکه اجتماع ساکنین نیست بلکه آن صحیح را حرکت کسره

روا باشد چون دَابَّةٌ وخُوَيْصَّةٌ و ہمچنین در حالِ وقف چون زَيْدْ و عَمْرْو و اگر نہ
مثال مدہ زائدہ ۱۲ مثال غیر مدہ زائدہ ۱۲

مدّہ حذف کردہ شود چون يَغْزُو الْجَيْشُ و قُولِي الْحَقَّ و غیر مدّہ را حرکت دادہ
ای اگر دوم مدغم نباشد یا در یک کلمہ نباشد ہر دو ساکن اول مدّہ باشد ۱۲

شود چون اِخْشَوُا اللّٰهَ و اِخْشَيِ اللّٰهَ اگر دو حرف صحیح ساکن در دو کلمہ باشد اوّل

را حرکت دہند چون اِذْهَبِ اذْهَبْ و اگر در یک کلمہ باشد دوم را حرکت فتحہ دہند
در اصل بسکون با ست موحدہ ۱۲

باعتبار خفّت و کسرہ از جہتِ آنکہ اصل است در تحریک ساکن و ضمہ از جہتِ متابعتِ ماقبل

او مضموم بود چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ ہر جا کہ واو و یا بہم آیند و اوّلِ ایشان ساکن

باشد و بدل از حرفی نباشد و مجہول بر جمع تکسیر نباشد و کلمہ از التباس
احتراز شد از طویل و مضروب ۱۲ احتراز شد از تجریع ماضی مجہول کہ واو بدل است از الف ۱۲ کہ ماضی معروفست ازو

ایمن باشد واو را یا کنند و یا را در یا ادغام کنند برائے تخفیف و ماقبل او را
بسبب مناسبت ہر دو و خفت یا ۱۲

کسرہ دہند اگر مضموم باشد چون مَرْمِيٌّ اصولِ مضاعف ہر جا کہ دو

حرف صحیح از یک جنس یا از یک مخرج یا از دو مخرج متقارب بہم آیند و کلمہ ملحق بر باعی نباشد
احتراز شد از تو دل کہ مخرج مجہول ہستا ملتہ کہ ہر دو حرف ملتست ۱۲

---

۴ دو کلمہ است یکی مسلمون و دیگر یای متکلم جواب وہم کہ یک کلمہ عام است از حقیقی و حکمی و مسلمی کلمہ واحد حکمی ست از جہت شدت ارتباط اما مصنف این قاعدہ را مقید بیک کلمہ نکردہ حالانکہ ازان ضرور بود ۱۲

۷ احتراز شد از اُسَيْوِدٌ بضم ہمزہ تصغیر اَسْوَدُ کہ محمول است بر اَسَاوِدُ جمع تکسیر واو را بیابدل نکردند برائے مشارکت ہر دو در انکسار وزن واحد ۱۲ شرح مولوی سراج الدین الٰہ آبادی غفر لہ اللہ الہادی

۸ احتراز شد از اَيْوَمُ بفتح ہمزہ بمعنے روز روشن کہ در صورتیکہ اعلال التباس شود بہ اَيِّمٌ بفتح ہمزہ و تشدید یای مثناۃ تحتانیہ بمعنے مرد بیزن و زن بے شوہر ۱۲ شرح

۹ اصلش مَرْمُوْيٌ بود بر وزن مفعول واو و یا جمع آمدند و اوّل ایشان ساکن بود بشرائط مذکورہ واو را بیا بدل کردند برائے خفت و یا را در یا ادغام کردند برائے رفع ثقل مثلین و ماقبل او را کسرہ دادند تا یا سلامت بماند ۱۲ کذا فی شرح از بنجانی و غیرہ

۱۰ احتراز شد از جَلْبَبَ کہ اگرچہ دو حرف صحیح از یک جنس بہم آمدند لیکن ملحق است بہ دَحْرَجَ لہٰذا ادغام نشد تا صورت ملحق بر صورت ملحق بہ باقی ماند ۱۲ شرح

نباشد و از التباس ایمن باشد و حرف دوم متحرک باشد اگر اول ساکن بود و در دوم ادغام کنند و اگر متحرک باشد ساکن کنند اگر ما قبل او ساکن نباشد و حرکت را نقل کرده بما قبل دهند اگر ما قبل ساکن باشد بسکون غیر لازم پس ادغام کنند مگر در مثل تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَلُ چون مَدَّ یَمُدُّ و عَبَدْتُّ و لَبِثْتُّ که در اصل عَبَدْتُ و لَبِثْتُ بوده است هر جا که حرکت حرف دوم واجب است ادغام هم واجب است چون مَدَّ و هر جا که حرکت حرف دوم جائز ست ادغام نیز جائز است چون لَمْ یَمُدَّ و هر جا که حرکت حرف دوم ممتنع است ادغام نیز ممتنع ست چون مَدَدْنَ و در دو کلمہ حرف صحیح اگر ما قبل اول ساکن باشد چنانچه قَرْمُ مَالِكَ و یا دو همزه باشد چون قَدْ جَاءَ اَشْرَاطُهَا یا اول مده باشد چنانچه فِیْ یَوْمٍ و یا اول ہائے سکته باشد چنانچه مَالِيَهْ هَلَكَ یا اول مدغم فیه باشد چنانچه رَبُّ بِكُمْ پس ادغام ممتنع بود و در بعضے از کلمات مضاعف قلب آمده است چون تَقَضِّي الْبَازِيْ و در بعضے حذف آمده است چون ظَلْتُ و مَسْتُ برخلاف قیاس هر جا که دو تا در اول کلمه جمع شوند روا باشد که یکی را حذف کنند برائے تخفیف چون تَنَزَّلُ و تَنَاهٰی ؛

تمام شد

۱ ادغام جائز شد ۱۲ شرح ۲ ہائے سکته برائے انفصال ست و ادغام مقتضی اتصال پس بسبب منافات هر دو ادغام نکردند ۱۲ شرح مولوی سراج الدین ۳ این پاره مصراعیست که عجاج شاعر در مدح عمرو بن عبدالله بن معمر گفته تمامش این است شعر — اِذَا الْكِرَامُ ابْتَدَرُوا الْبَاعَ بَدَرْ ؛ تَقَضِّيَ الْبَازِ اِذَا الْبَازِيْ كَسَرْ ؛ و باع بمعنے شرف و کرم است و بدر بمعنے اسرع و معنیش ظاهر است ۱۲ ۴ که در اصل ظَلِلْتُ و مَسِسْتُ بکسر لام اول و سین اول بود لام اول و سین اول را حذف کردند ظَلْتُ و مَسْتُ شد بفتح ظائے معجمه و میم در صورت حذف اینها بدون نقل کسره و بکسر هر دو در صورت حذف اینها بعد نقل کسره بما قبل ۱۲ شرح مولوی سراج الدین ۵ نزد سیبویه و بصریین حذف ثانی اولی است باین جهت که تائی اول علامت مضارع است و العلامة لا تحذف و نزد بعضے دیگر حذف تائی اول اولی است برائے اینکه تائی ثانی برائے مطاوعت است و حذف آن مخل است مراین معنے را و معنے مطاوعت قبول کردن مفعول اثر فاعل را چون نَزَّلْتُهُ فَتَنَزَّلَ یعنے فرود آوردم او را پس فرود آمد ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله ۶ در اصل تَقَضُّضٌ بود ضاد معجمه آخر را یا بدل کردند و یا را بالف تقضے شد ۱۲

[illegible]

تمرین سیزدہم

معلم شفیق را باید کہ بعد تمامی تصریف زبدہ بپرسیدن صیغہا این جدول امتحان طالب نماید تا استعدادش اضعافاً مضاعفۃً بیفزاید

اسماء	معانی	مصادر	ابواب	واحد مذکر غائب	تثنیہ مذکر غائب	جمع مذکر غائب	واحد مؤنث غائب	تثنیہ مؤنث غائب	جمع مؤنث غائب	واحد مذکر حاضر	تثنیہ مذکر حاضر	جمع مذکر حاضر	واحد مؤنث حاضر	تثنیہ مؤنث حاضر	جمع مؤنث حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم	صیغہا
مہموز العین ناقص یائی	نمودن	الإِرَاءَة	إِفْعَال	أَرْأَى	وَقَّيَا	هَاوَوْا	جُوجِتْ	اِنْهَوَيَا	هِدَّيْنَ	تَأَوَّيْتَ	تَأَوَّيْتُمَا	اِحْوَوَيْتُمْ	اِسَّاوَيْتِ	اِتَّوَيْتُمَا	اِحْوَاوَيْتُنَّ	اِحْلَوْلَيْتُ	اِسْتَحْيَيْنَا	ماضی معروف
				هُوِيَ	أُتُوِيَا	جُوجُوا	تُوُوِيَتْ	أُجُووِيَتَا	أُتُدِّيْنَ	أُسْوُوِيتَ	اُسْتُحْيِيتُمَا	أُحْوُووِيتُمْ	أُحْلُولِيتِ	أُنْهُوِيتُمَا	وُدِّيتُنَّ	أُنْهُوِيتُ	أُرِينَا	ماضی مجہول
لفیف مقرون واوی	وا رشتن	التَّوْوِيَة	تَفْعِيل	يَهْدِي	يَتَهَوَّيَانِ	يَحْوَاوُونَ	تَأَوَّى	تَتَسَاوَيَانِ	يَحْوَوِينَ	تَأَدَّى	تَحْلَوْلِيَانِ	تَسْتَحْيُونَ	تُجَوْجِينَ	تُرَوِّيَانِ	تُهَاوِينَ	أُرِي	نَتَأَوَّى	مضارع معروف
				يُجَوْجَى	يُحْوَاوَيَانِ	يُهَاوَوْنَ	تُتَأَدَّى	تُحْلَوْلَيَانِ	يُحْوَوَيْنَ	تُهْدَى	تُرَوَّيَانِ	تُتَأَوَّوْنَ	تُتَسَاوَيْنَ	تُوَوَّيَانِ	تُسْتَحْيَيْنَ	أُحْوَوَى	نُتَوَّى	مضارع مجہول
لفیف مقرون واوی	با یکدیگر فرود آمدن	الْمُهَاوَاة	مُفَاعَلَة	لَنْ يَتَسَاوَى	لَنْ يَحْلَوْلِيَا	لَنْ يَسْتَحْيُوا	لَنْ تُرَوِّيَ	لَنْ تُهَاوِيَا	لَنْ يَحْوَوِينَ	لَنْ تَتَهَوَّى	لَنْ تُجَوْجِيَا	لَنْ تَتَأَوَّوْا	لَنْ تَحْوَاوِي	لَنْ تَسْتَحْيِيَا	لَنْ تَتَّوِينَ	لَنْ أَتَأَدَّى	لَنْ نَهْدِيَ	مضارع معروف بلن
				لَنْ يُتَسَاوَى	لَنْ يُهْدَيَا	لَنْ يُرَوْا	لَنْ تُتَهَوَّى	لَنْ تُحْوَوَيَا	لَنْ يُحْلَوْلَيْنَ	لَنْ تُسْتَحْيَى	لَنْ تُسْتَحْيَيَا	لَنْ تُتَأَوَّوْا	لَنْ تُسَاوَى	لَنْ تُهَاوَيَا	لَنْ تُحْوَاوَيْ	لَنْ أُجَوْجَى	لَنْ نُتَوَّى	مضارع مجہول بلن
مضاعف واوی	آواز دادن شتران را	الْجَوْجَاة	فَعْلَلَة	لَمْ يُهَاوِ	لَمْ يَحْوَوِيَا	لَمْ يُجَوْجُوا	لَمْ تَحْوَاوِ	لَمْ تَحْلَوْلِيَا	لَمْ يَسْتَحْيِينَ	لَمْ تَهْدِ	لَمْ تَتَأَوَّيَا	لَمْ تُرَوُّوا	لَمْ تَتَوَقَّيْ	لَمْ تَتَسَاوَيَا	لَمْ تَتَّوِينَ	لَمْ أَنْهَوِ	لَمْ نَسْتَحْيِ	مضارع معروف بلم
				لَمْ يُتَسَاوَ	لَمْ يُهَاوَيَا	لَمْ يُنْهَوَوْا	لَمْ تُسْتَحْيَ	لَمْ تُهْدَيَا	لَمْ يُرَيْنَ	لَمْ تُسْتَحْيَ	لَمْ تُحْوَاوَيَا	لَمْ تُحْلَوْلَوْا	لَمْ تُجَوْجَيْ	لَمْ تُرَوَّيَا	لَمْ تُتَّوَيْنَ	لَمْ أُسَاوَ	لَمْ نُتَأَوَّ	مضارع مجہول بلم
لفیف مقرون واوی	فرو رفتن	الاِنْهِوَاء	اِنْفِعَال	لَيَحْلَوْلِيَنَّ	لَيَسْتَحْيِيَانِّ	لَيَسْتَحْيُنَّ	لَتَهْدِيَنَّ	لَتُرَوِّيَانِّ	لَيَنْهَوِينَانِّ	لَتَحْوَوُنَّ	لَتَأَوَّيَانِّ	لَتَسَاوُنَّ	لَتَأَوَّيِنَّ	لَتَتَوَيَانِّ	لَتَحْوَاوِيْنَانِّ	لَأُدَوِّيَنَّ	لَنُهَاوِيَنَّ	نون ثقیلہ در معروف مضارع
				لَيُهَاوَيَنَّ	لَيُوَوَّيَانِّ	لَيُسْتَحْيَوُنَّ	لَتُحْوَوَيَنَّ	لَتُهْدَيَانِّ	لَيُرَيْنَانِّ	لَتُجَوْجَيِنَّ	لَتُتَأَوَّيَانِّ	لَتُحْلَوْلَوُنَّ	لَتُسْتَحْيَيِنَّ	لَتُسَاوَيَانِّ	لَتُتَّوَيْنَانِّ	لَأُتَأَدَّيَنَّ	لَنُحْوَاوَيَنَّ	نون ثقیلہ در مجہول مضارع
ناقص یائی / ناقص واوی	سیراب شدن / راہ یافتن	الارتواء / الاهتداء	اِفْتِعَال	لَيَنْهَوِيَنْ	.	لَيُجَوْجِنْ	لَتَحْلَوْلِيَنْ	.	.	لَتَحْوَاوِيَنْ	.	لَتَتَأَوُّنْ	لَتَهْوَوِنْ	.	.	لَأَسْتَحْيِيَنْ	لَنَسْتَحْيِيَنْ	نون خفیفہ در معروف مضارع
				لَيُهْدَيَنْ	.	لَيُتَدَّوُنْ	لَتُهَاوَيِنْ	.	.	لَتُتَأَدَّيِنْ	.	لَتُحْوَوُنْ	لَتُتَّوَيِنْ	.	.	لَأُرَيَنْ	لَنُوَوَّيَنْ	نون خفیفہ در مجہول مضارع

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	باب	مصدر	معنی	قسم
امر معروف	لِيَحْلَوْلِ	لِيَحْوَاوِيَا	لِيُهَاوُوا	لِيَحْوَوِ	لِتَتَوَّيَا	لِتَجُوجِيَنَّ	اِسْتَحِ	تَاوَيَا	اِسَّاوَوْا	تَاوَى	وَوِّيَا	هِدِّيَنَّ	لِاَوَتِّنَ	لِنُرِ	تَفَعُّل	اَلتَّاوِّي	جمع شدن	مهموز فاء لفیف مقرون یائی
امر مجهول	لِيُهَادَ	لِيُسْتَحْيَا	لِيُتَّدَوا	لِتُهَدَّ	لِتُنْهَوْيَا	لِيُحْوَوِّنَ	لِتُحَلْوَلْ	لِتُجُوجِيَا	لِتُحُواوُوا	لِتُسَاوَى	لِتُسْتَحْيَا	لِتُتَاوَيْنَ	لِاُوَرَ	لِتُثْوَ				
امر معروف بانون ثقیله	لِيَتَدَّيَنَّ	لِيَجُوجِيَانِّ	لِيَحْوَاوُنَّ	لِتَتَوَّيَنَّ	لِتَسْتَحْيَانِّ	لِيُهَاوِيَانِّ	تَاوَيَنَّ	وَوِّيَانِّ	اِنْهَوُنَّ	اِحْلَوْلِنَّ	اِسْتَحْيَانِّ	اِحْوَوِيَانِّ	اِدْرِيَنَّ	لِتَسَاوِيَنَّ	تَفَاعُل	اَلتَّاوِي	بجای گرفتن	مهموز فاء لفیف مقرون یائی
امر مجهول بانون ثقیله	لِيُحْوَوِيَنَّ	لِيُهَاوِيَانِّ	لِيُهْدَوُنَّ	لِتُسْتَحْيَيْنَّ	لِتُتَاوِيَانِّ	لِيُحْلَوْلِيَانِّ	لِتُرَيَنَّ	لِتُسَاوِيَانِّ	لِتُسْتَحْوُنَّ	لِتُتَوِّيَنَّ	لِتُحْوَاوِيَانِّ	لِتُجُوجِيَانِّ	لِاُدْوَيَنَّ	لِتُنْهَوِيَنَّ				
امر معروف بانون خفیفه	لِيَحْوَاوِيَنْ	.	لِيَتَّدَنْ	لِتَسْتَحْيِيَنْ	.	.	حَاوِيَنْ	.	اِتَّوُنْ	اِحْوَوُنْ	.	.	لِاحْلَوْلِيَنْ	لِتَسَاوِيَنْ	اِفْعِلَال	اَلْاِحْوِوَاءُ	سیاه شدن	لفیف مقرون واوی
امر مجهول بانون خفیفه	لِيُجُوجِيَنْ	.	لِيُحْلَوْلُنْ	لِتُدَّيَنْ	.	.	لِتُرَيَنْ	.	لِتُسْتَحْوُنْ	لِتُتَاوِيَنْ	.	.	لِاحْوَاوِيَنْ	لِتُنَاوِيَنْ				
نهی معروف	لَا يَرِ	لَا يَهْدَيَا	لَا يَنْهَوُا	لَا يَحْوَاوِ	لَا تَسَاوَيَا	لَا يَحْلَوْلِيَنْ	لَا تَسْتَحِ	لَا تَاوَيَا	لَا تَسْتَحْيُوا	لَا تَحْوَوِي	لَا تَتَّدَيَا	لَا تَتَوِّيَنْ	لَا تَجُوجِ	لَا تُهَاوِ	اِفَّاعُل	اَلْاِسَّاوِي	برابر گردیدن	لفیف مقرون واوی
نهی مجهول	لَا يُهَادَ	لَا يُتَوَّيَا	لَا يُجُوجُوا	لَا تُسْتَحْيَ	لَا تُهَدَّيَا	لَا يُوَوِّيْنَ	لَا تُحَلْوَلْ	لَا تُنْهَوْيَا	لَا تُتَاوَوْا	لَا تُحْوَاوِي	لَا تُرَيَا	لَا تُسَاوِينَ	لَا تُسْتَحْ	لَا تُتْوَ				
نهی معروف بانون ثقیله	لَا يَسْتَحْيِيَنَّ	لَا يَحْوَاوِيَانِّ	لَا يَتَّدَيَنَّ	لَا تَجُوجِيَنَّ	لَا تَهَاوِيَانِّ	لَا يَحْلَوْلِيَانِّ	لَا تَنْهَوِيَنَّ	لَا تَسَاوِيَانِّ	لَا تَاوُوِنَّ	لَا تَرَيَنَّ	لَا تَحْوَوِيَانِّ	لَا تَتَوِّيَانِّ	لَا اَوَتِّيَنَّ	لَا تَتَاوِيَنَّ	اِفَّعُّل	اَلْاِتَّوِّي	مهمان شدن	لفیف مقرون یائی
نهی مجهول بانون ثقیله	لَا يُحْلَوْلِيَنَّ	لَا يُحْوَوِيَانِّ	لَا يُسْتَحْوُنَّ	لَا تُتَدَّيَنَّ	لَا تُنْهَوِيَانِّ	لَا يُسَاوِيَانِّ	لَا تُرَيَنَّ	لَا تُحْوَوِيَانِّ	لَا تُتُوُنَّ	لَا تُتَاوِيَنَّ	لَا تُجُوجِيَانِّ	لَا تُتَوِّيَانِّ	لَا تُسْتَحْيَنَّ	لَا تُتَاوَيَنَّ				
نهی معروف بانون خفیفه	لَا يَهْدِيَنْ	.	لَا يَتَاوُوُنْ	لَا تَحْلَوْلِيَنْ	.	.	لَا تَسَاوِيَنْ	.	لَا تَجُوجُنْ	لَا تَسْتَحِنْ	.	.	لَا تَتَوِّيَنْ	لَا تَحْوَوِيَنْ	اِفْعِيلَال	اَلْاِحْوِيوَاءُ	سیاه شدن	لفیف مقرون واوی
نهی مجهول بانون خفیفه	لَا يُحْوَاوِيَنْ	.	لَا يُهْدَوُنْ	لَا تُسْتَحْيَيْنْ	.	.	لَا تُتَاوِيَنْ	.	لَا تُرَوُنْ	لَا تُهَاوِيَنْ	.	.	لَا تُحْلَوْلَيَنْ	لَا تُتَوِّيَنْ				
اسم مفعول	مُهَدًّى	مُحْوَوِيَانِ	مُسْتَحْيَوْنَ	مُحْوَاوِيَةٌ	مُحْلَوْلَيَانِ	مُسَاوَيَاتٌ	اسم فاعل	اسم مفعول	مُتَاوًّى	مُتَوَّيَانِ	مُسْتَحْيَوْنَ	مُتَاوَاةٌ	مُجُوجِيَتَانِ	مُحْلَوْلَيَاتٌ	اِفْعِيعَال	اَلْاِحْلِيلَاءُ	نیک سپید شدن	ناقص واوی
صرف صغیر	اِتِّدَاءٌ	يَجُوجِي	اِحْلِيلَاءٌ	والتصغیر	حُلَيْلِيٌّ	والجمع	حَلَالِيُّ	لِيَحْوَاوِيَنَّ	لِيَحْوَوِيَنَّ	لَنْ يَنْهَوِيَ	لَمْ يُهَاوِ	فهو مُتَسَاوٍ	والتصغیر	مُسَيْوٍ				
والتصغیر	والجمع	مَسَاوٍ	تُوُوِيَ	يَتَاوَّى	هِدَّاءً	والتصغیر	هُدَيٌّ	والجمع	هَدَاءٍ	لِيُرَيَنَّ	لِيَسْتَحْيِيَنَّ	لَنْ يُوَوِّيَ	لَمْ تَتَهَاوَ	فهو مُتَوٍّ	اِسْتِفْعَال	اَلْاِسْتِحْيَاءُ	شرم داشتن	لفیف مقرون یائی
لَا يُرِيَنْ	مُثَيْوٍ	والجمع	مَتَاوٍ	اَرِ	لِتُسَاوَ	لِيَتَاوَ	لِيُسَاوَ	اِحْلَوْلِيَنَّ	لِتُسْتَحْيَيْنَّ	لَا تَتَوِّ	لَا تُوَوِّ	لَا يُهَاوِ	لَا يَحْوَوِ	لَا يَنْهَوِيَنَّ				

حواشی حل تمرین سعدی

قوانین ماضی معروف

لہ آدَی در اصل اَدْأَیَ بروزن اَکْرَمَ بود بعد نقل حرکت از ہمزہ ثانیہ باقبل داد ہمزہ را برخلاف قیاس حذف بیفگندند و یا بقاعدہ رَمٰی الف گردید آدٰی شد ۱۲ ٢ه وَدَّیَا بروزن صَرَّفَا بر قیاس صحیح ۱۲ ٣ه هَاوَوْا در اصل هَاوَ وُوْا بروزن قَاتَلُوْا بود واو بسبب اُفتادن در زائد بر سوم جاو فتح ماقبل یا شد و یا الف والف باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ٤ه جَوْجَتْ بدو جیم در اصل جَوْجَوَتْ بروزن بَعْثَرَتْ بود واو لام کلمہ بقاعدہ مذکور در هَاوَوْا یا شد و یا الف شد الف بیفتاد نتذکرہ ۱۲ ٥ه اِنْهَوْتَلو در اصل اِنْهَوَوْتَا بروزن اِنْفَطَرْتَا بود واو و لام کلمہ بسبب وقوع آن در زائد بر سوم جاو فتح ماقبل یا شد و یا بتحرک وانفتاح ماقبل الف گردید الف باجتماع ساکنین تقدیری بیفتاد ۱۲ ٦ه هِدَّیَنَ در اصل اِهْتَدَیْنَ بروزن اِجْتَنَبْنَ بود چون یکے از تا و ثا و دال و ذال و را و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا مین باب افتعال اُفتد روا کہ تا را از جنس عین گردانند و ساکن کردہ در مین ادغام کنند و برائے دفع اجتماع ساکنین بعضے حرکت تا بر فا افگندند و بعضے برائے امتیاز از باب تفعیل فا را کسرہ دہند و ہمزہ را بجہت استغنا ساقط گردانند ۱۲ ٧ه تَاوَیْتَ بر اصل بروزن تَصَرَّمْتَ ۱۲ ٨ه تَاوَیْتُمَا بر اصل و بروزن تَقَابَلْتُمَا ۱۲ ٩ه اِحْوَوَیْتُم در اصل اِحْوَوَوْتُمْ بروزن اِحْمَارَرْتُمْ واو اخیر بسبب آنکہ در زائد بر سوم جاہست و ماقبلش مفتوح یا شد و بس ۱۲ ١٠ه اِسَّاوَیْتِ در اصل اِتْسَاوَوْتِ بروزن اِتَّاقَلْتِ کہ در اصل تَسَاوَوْتِ بروزن تَقَابَلْتِ بود زیرا کہ چون فای تَفَاعُلْ و تَفَعُّلْ یکے از حروف یازدگانہ مذکورہ بود تا را فا گردانند و ساکن کردہ در فا ادغام کنند و برائے تعذر ابتدا بسکون ہمزہ در اوّل در آورند و واو اخیر بقانون احوویتم یا شد ۱۲ ١١ه اِثَّوَیْتُمَا در اصل تَثَوَّیْتُمَا بروزن تَقَبَّلْتُمَا تا بقاعدہ مذکورہ بالا ثا شد و بعد ساکن کردن در ثا ادغام گردید و ہمزہ برائے تعذر ابتدا در اوّل در آمد ۱۲ ١٢ه اِحْوَاوَیْتَنَّ در اصل اِحْوَاوَوْتَنَّ بروزن اِحْمَارَرْتَنَّ بقاعدہ اِحْوَوَیْتُمْ واو یا شد و بس ۱۲ ١٣ه اِحْلَوْلَیْتُ در اصل اِحْلَوْلَوْتُ بروزن اِخْشَوْشَنْتُ واو لام کلمہ بقانون اِحْوَاوَیْتَنَّ یا شد و بس ۱۲ ١٤ه اِسْتَحْیَیْنَا بر اصل و بروزن اِسْتَنْصَرْنَا ۱۲

قوانین ماضی مجہول

١ه هُوْوِیَ را از هَاوَی و بنا نمودند چون فا را برائے بنای مجہول ضمہ دادند و ماقبل حرف اخیر را کسرہ الف بانضمام ماقبل واو شد هُوْوِیَ بروزن قُوْبِلَ گردید و ہمین است اصل هُوْوِیَ واو و لام کلمہ بسبب اُفتادن در طرف و کسرہ ماقبل یا شد و چون در هُوْوِیَ واو اوّل بدل الف آمدہ است نیز برائے امتیاز از ماضی مجہول در واو دوم مدغم نشد ۱۲ ٢ه اُثُوِّیَا در اصل تُثُوِّیَا بروزن تُقُبِّلَا بود بقاعدہ ...... اِثَّوَیْتُمَا تا ثا شد و در ثا مدغم گردید الف در اوّل در آمد ۱۲ ٣ه جُوْجِوَا در اصل جُوْجِوُوْا بود بروزن بُعْثِرُوْا واو لام کلمہ بسبب افتادن در حکم طرف و کسرہ ماقبل یا شد و یا بعد نقل حرکت بماقبل بعد سلب کتش باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ٨ه تُوُوِّیْتُ بروزن تُقُوْبِلْتُ ماخوذ از تَاوَیْتَ الف بقاعدہ هُوْوِیَ واو شد و بس ۱۲ ٩ه اُحْوُوِیْتَا در اصل اُحْوُوِوْتَا بروزن اُحْمُرِرْتَا واو لام

کلمہ بقانون مُجُوجُوا یا شد وبس ۱۲ ف۶ اِتَّلَیْنَ دراصل اِوْتِلَیْنَ بود بروزن اِجْتَنِبْنَ چون واو ویا با فائے افتعال افتد تاء شود ودر تاء ادغام گردد ۱۲ ف۱۰ اُسُّوِیَتْ ماخوذ از تَسُوْوِدَتْ بروزن تُقُوبِلَتْ وجه ابدال تا بسین وادغام سین در سین ودر آمدن ہمزہ وصل در اِسَّاوَیْتَ گزشت واو ولام کلمہ بقاعده اُحْوُوِیَتَا یاء شد وبس ۱۲ ف۱۴ اُسْتُحْیِیْتُمَا دراصل اُسْتُحْیِیْتُمَا بروزن اُسْتُنْصِرْتُمَا نزدبنی تمیم کسرۂ یاء بما قبل یعنی حاء دادند ویاء را بفراہم آمدن دو ساکن بیفگندند ۱۲ ف۱۲ اُحْوُوِیْتُمْ دراصل اُحْوُوِوْتُمْ بروزن اُحْمُوْرِرْتُمْ ماخوذ از اِحْوَاوُوْتُمْ بوجه مذکور بودی الف واو وواو لام کلمہ یا شد ۱۲ ف۱۳ اُحْلُوِلِیَتْ دراصل اُحْلُوْلِوَتْ بروزن اُخْشُوْشِنَتْ بود واو لام کلمہ بقانون مُجُوجُوا یاء شد ۱۲ ف۵ اُنْهُوِیْتُمَا دراصل اُنْهُوِوْتُمَا بروزن اُنْفُطِرْتُمَا بود واو بوجه مذکور جوجیا شد ۱۲ ف۲ وُرِّیْتُنَّ بروزن صُرِّفْتُنَّ براصل ۱۲ ف۵ اُنْهُوِیَتْ در تعلیل مثل اُنْهُوِیْتُمَا ۱۲ ف۱ اُدِیْنَا دراصل اُدْاِیْنَا بروزن اُکْرِمْنَا ہمزه یعنی عین کلمہ بقاعده اَرٰی برخلاف قیاس وجوبًا بیفتاد ۱۲

قوانین مضارع معروف

ف۶ یَهِدِّیْ دراصل یَهْتَدِیْ بروزن یَجْتَنِبُ بود بقانون مذکور در هَدَّیْنَ تاء دال شد ودر دال ادغام گردید وبرائے رفع اجتماع ساکنین حرکت تاء بهاء آمد وبعضے فاء را کسره دهند وبعضے علامت مضارع را نیز بمتابعت فاء مکسور گردانند ۱۲ ف۵ یَنْهُوِیَانِ دراصل یَنْهُوِوَانِ بروزن یَنْفَطِرَانِ بود واو بوقوع آن در حکم طرف وکسر ماقبل یاء شد ۱۲ ف۶ یَحْوَاوُوْنَ دراصل یَحْوَاوِوُوْنَ بسه واو بیهم بروزن یَحْمَارِرُوْنَ بود واو لام کلمہ بقانون اُحْلُوْلِیَتَ مجهول یاء شد وبعد نقل ضمه اش بماقبل بعد سلب حرکتش بفراہم آمدن دو ساکن بیفتاد ۱۲ ف۷ تَاوَّیْ دراصل تَتَاوَّیُ بروزن تَتَقَبَّلُ بود چون دو تاء در تَفَعُّلْ وتَفَاعُلْ وتَفَعْلُلْ وملحقاتش در معروف نه در مجهول جمع شود یکے را ازان بیندازند وبعضے وقت بودن متحرک یا مده قبل تا این تا را در تاء ادغام کنند چون فَتَّنَزَّلُ وتَالُوا تَّبَاعَدُ وقُوْلِیْ تَّدَحْرَجُ ویا بتحرک خود وانفتاح ماقبل الف گردید ۱۲ ف۱ تَسَّاوَیَانِ دراصل تَتَسَاوَوَانِ بروزن تَتَاقَلَانِ ماخوذ از تَتَسَاوَوَانِ یک تاء بجهت ثقل اجتماع دو محذوف شد و بقاعده اِسَّاوَیْتَ تاء سین شد وسین در سین ادغام گردید وہمزه وصل در اوّل در آمد واو لام کلمہ بقاعده اِحْوَوَیْتُمْ یاء گشت ویا بلزوم التباس مثنیٰ بمفرد الف نشد ۱۲ ف۹ یَحْوَوِیْنَ دراصل یَحْوَوِوْنَ بروزن یَحْمَرِرْنَ واو بقاعده یَنْهُوِیَانِ یاء شد ۱۲ ف۸ تَادَّیْ دراصل تَتَادَّیُ بروزن تَتَقَابَلُ بود بقاعده تَاوَّیْ تاء از اوّل بیفتاد ویائے اخیر الف گردید ۱۲ ف۱۳ تَحْلَوْلِیَانِ دراصل تَحْلَوْلِوَانِ بروزن تَخْشَوْشِنَانِ بود واو اخیر بقانون یَحْوَوِیْنَ یاء شد ۱۲ ف۱۴ تَسْتَحْیُوْنَ دراصل تَسْتَحْیِیُوْنَ بروزن تَسْتَنْصِرُوْنَ بود یاء بعد نقل ضمه اش بماقبل بعد سلب حرکتش باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ف۴ تُجُوْجِیْنَ دراصل تُجُوْجِوْنَ بروزن تُبَعْثِرْنَ بقاعده مُجُوجُوا واو یاء شد وافتاد ۱۲ ف۲ تَوَقَّیَانِ بروزن تَصَرَّفَانِ براصل ۱۲ ف۳ تُهَاوِیْنَ دراصل تُهَاوِوْنَ بروزن تُقَابِلْنَ واو بقانون تُجُوْجِیْنَ یاء شد بعد تعلیل صیغہ مخاطبات ہم شکل صیغہ مخاطبہ یعنی تُهَاوِیْنَ گردید لیکن اصل مخاطبه مخالف مخاطبات است زیرا که اصل مخاطبه تُهَاوِوِیْنَ بروزن تُقَابِلِیْنَ واو دران بعد قلب بیاء باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ف۱ اُدِیْ دراصل اُدْاِیُ بروزن اُکْرِمُ ہمزه بقانون اُدِیْنَا وجوبًا وضمه از یاء بقاعده یَهِدِّیْ

ساقط گردید ۷ نَتَاوٰی در اصل نَتَاوَیُ بروزنِ نَتَقَبَّلُ بقانون تَاَوَّیَ یا الف شد ۔

قوانین مضارع مجہول

۱ یُجْوٰی در اصل یُجْوَوُ بروزن یُبْعَثَرُ بود بقاعدہ جوجت واو یا شد و یا الف و بعدم اجتماع دو ساکن الف سالم ماند ۲ یُجْوَاوَیَانِ در اصل یُجْوَاوَوَانِ بروزنِ یُحْمَارَرَانِ بقاعدہ تَسَاوَیَانِ واو یا شد و بس ۳ یُہَاوَدُوْنَ در اصل یُہَاوَدُوْنَ بروزن یُقَابَلُوْنَ بقاعدہ جوجت یا الف شد و افتاد ۸ تُتَاوٰی در اصل تُتَاوَیُ بروزنِ تُتَقَابَلُ یا بقانون تَاَوَّیَ الف شد و چون مجہول است باوجود فراہم شدن دو تا تا سالم ماند ۱۲ تُحْلَوْلَیَانِ در اصل تُحْلَوْلَوَانِ بروزنِ تُحْشَوْشَنَانِ بقاعدہ یُجْوَاوَیَانِ واو یا شد و بس ۱۵ یُنْهَوَیْنَ در اصل یُنْهَوَوْنَ بروزنِ یُنْفَطَرْنَ بقاعدہ اِخْوَاوَیْتُنَّ واو یا گشت ۱۶ تُہْدَاٰی در اصل تُہْتَدَیُ بروزنِ تُجْتَنَبُ یا بقاعدہ تَاَوَّیَ الف گردید ۱۸ تُرَیَانِ در اصل تُرْآیَانِ بروزنِ تُکْرَمَانِ تعلیل و تخفیف ہمزہ از سابق معلوم شد ۷ تُتَاوَدُوْنَ اصلش تُتَاوَیُوْنَ بروزن تُتَقَبَّلُوْنَ یا بتحرک و انفتاح ما قبل الف شد و باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۱ تُسَاوَیْنَ در اصل تُسَاوَدِیْنَ بروزنِ تُثَاقِلِیْنَ ماخوذ از تَسَاوَدِیْنَ ابدال تا بسین و ادغام سین در سین از تَسَاوَیَانِ یاد باید کرد و قلب واو بیا و یا از الف حذف آن باجتماع ساکنین از یُہَاوَدُوْنَ و در ینجا ہم مخاطبہ و مخاطبات بعد تعلیل یکسان شدہ و در اصل مختلف زیرا کہ اصل مخاطبات تُسَاوَدْنَ بروزنِ تُثَاقَلْنَ ۲ تُوَیَانِ بر اصل بروزنِ تُصَرَّفَانِ ۴ تُسْقَیْنَ در اصل تُسْقَیِیْنَ بروزن تُسْتَنْصَرَانَ نزد بنی تمیم یای لام کلمہ بقانون و یا الف شد الف باجتماع ساکنین افتاد و صیغہ مخاطبہ ہم نزد ایشان تُسْقَیْنَ لیکن اصلش تُسْقَیِیْنَ بروزن تُسْتَنْصَرِیْنَ یای لام کلمہ بتحرک و انفتاح ما قبل یا عین کلمہ بقاعدہ یا الف شد و ہر دو الف باجتماع ساکنین بیفتاد ۹ اُحْوٰی در اصل اُحْوَوُ بروزن اُحْمَدُ بقاعدہ یُجْوٰی واو یا شد و یا الف ۱۱ نُثْوٰی در اصل نُتْثَوُ بروزنِ نُجْتَنَبُ بقاعدہ مذکورہ اِثْوَثَیَا تا ثا شد و ثا در ثا ادغام گردید و بقاعدہ یُجْوٰی واو یا شد و یا الف ۔

مضارع بلن معروف

۱ لَنْ یَتَسَاوٰی در اصل لَنْ یَتَسَاوَوُ بروزنِ لَنْ یَتَثَاقَلُ قلب واو اخیر بیا و یا بالف از قانون یجوی باید جست و قلب تا بسین و ادغام سین در سین از تَسَاوَیَانِ و نصب بلن تقدیری ۲ ۳ لَنْ یَحْلَوْلِیَا در اصل لَنْ یَحْلَوْلَوَا بروزنِ لَنْ یَحْشَوْشِنَا قلب واو بیا از قانون اِحْلَوْلَیْتُ و اضیت و حذف نون علامت نصب ۴ لَنْ تَسْتَحْیُوا در اصل لَنْ تَسْتَحْیِیُوا نزد اہل حجاز حذف یک یا نزد بنی تمیم لَنْ تَسْتَحُوا بحذف ہر دو علامت نصب حذف نون ۱ لَنْ تَرٰی بنصب لفظی بروزنِ لَنْ تَکْرِمَ در اصل لَنْ تَرْاَیَ بحذف ہمزہ عین کلمہ وجوبا بر خلاف قیاس چنانچہ در اَرٰی مذکور شد ۴ لَنْ تُمَاوِدَا در اصل لَنْ تُمَاوِدَا بروزنِ لَنْ تُقَابِلَا و بہ قلب واو لام کلمہ بیا مذکور شد و حذف نون بسبب لَنْ ۹ لَنْ تَجْوِیْنَ در اصل لَنْ تَجْوِوْنَ بروزن لَنْ تَجْمِدْنَ نون جمع مونث از لن نیفتد ۵ لَنْ تَنْهَوِیَ در اصل لَنْ تَنْهَوِوَ بروزنِ لَنْ تَنْفَطِرَ قلب واو بیا از قانون ہوویت و نصب لفظی بلن ۶ لَنْ تُجْوِیَا در اصل لَنْ تُجْوِوَا بروزنِ لَنْ تُبَعْثِرَانِ قلب واو بیا بقانون ہووی و حذف علامت نصب بلن ۷ لَنْ تَاوَدُوْا در اصل لَنْ تَتَاوَدُوْا بروزن لَنْ تَتَقَبَّلُوْا قلب یا بالف و حذف آن باجتماع ساکنین بقانون تَتَاوَدُوْنَ و حذف یک تا از

اول بقاعدہ تاوی یاد باید کرد و حذف نون اعرابی لن ۱۲ ۲ه لَنْ تَحْوَاوِیْ در اصل لَنْ تَحْوَاوِدِیْ بروزن لَنْ تَجْمَادِیْ قلب واو بیاء و حذف آن از ضابطہ یحواون باید جست حذف نون معلوم ۱۲ ۳ه لَنْ تَسْتَحْیَیَا بر اصل بروزن لَنْ تَسْتَنْصِرَا ۱۲ ۴ه لَنْ تَتَوَّیْنَ در اصل لَنْ تَتَتْوَیْنَ بروزن لَنْ تَتَقَبَّلْنَ ابدال تا بثاء و ادغام آن در ثاء از قانون تتوی است ۱۲ ۵ه لَنْ اٰتَاوِیْ در اصل لَنْ اَتَاوِیْ بروزن لَنْ اَتَقَابَلَ یا بقاعدہ تاوی الف شد ۱۲ ۶ه لَنْ تَهِدِّیَ در اصل لَنْ تَهْتَدِیَ بروزن لَنْ تَجْتَنِبَ بقاعدہ یہدی تاء دال شد و در دال ادغام گردید ۱۲

مضارع مجهول بلن

۵ه لَنْ یُتَاوٰی در اصل لَنْ یُتَاوَیَ بروزن لَنْ یُتَقَابَلَ اصل و تعلیل مثل تَتَاوٰی ۱۲ ۶ه لَنْ یُهْتَدَیَا در اصل لَنْ یُهْتَدَیَا بروزن لَنْ یُجْتَنَبَا بود تعلیل سابق گذشت ۱۲ ۷ه لَنْ تُرَوْا در اصل لَنْ تُرْاَیُوْا بروزن لَنْ تُکْرَمُوْا در تخفیف ہمزہ و تعلیل مثل اَرٰی و در حذف الف مثل تُتَاوَوْنَ ۱۲ ۸ه لَنْ تُنْهَوٰی در اصل لَنْ تُنْهَوَوَ بروزن لَنْ تُنْفَطَرَ تعلیل لام مثل تعلیل لام یجوبی ۱۲ ۹ه لَنْ تُحْوَوَیَا در اصل لَنْ تُحْوَوَا بروزن لَنْ تُحْمَرَا مثل لَنْ تُهَاوَیَا در تعلیل ۱۲ ۱۳ه لَنْ یُحْلَوْلَیْنَ در اصل لَنْ یُحْلَوْلَوْنَ بروزن لَنْ یُخْشَوْشَنَّ مثل اُحْلُوْلِیَتْ در تعلیل ۱۲ ۱۴ه لَنْ تُسْتَحْیٰی در اصل لَنْ تُسْتَحْیَیَ بروزن لَنْ تُسْتَنْصَرَ مثل لَنْ یُتَاوٰی در تعلیل بر لغت حجاز ۱۲ ۱۴ه لَنْ تُسْتَحَیَا در اصل لَنْ تُسْتَحْیَیَا بروزن لَنْ تُسْتَنْصَرَا یا الف شد و افتاد بر لغت بنی تمیم ۱۲ ۷ه لَنْ تُتَاوَوْا در اصل لَنْ تُتَاوَیُوْا بروزن لَنْ تُتَقَبَّلُوْا در تعلیل مثل لَنْ تَتَاوَوْا ۱۲ ۱۰ه لَنْ تُسَاوٰی مثل تُسَاوَیْنَ در اصل و ابدال و ادغام نہ در حذف نون ۱۲ ۸ه لَنْ تُهَاوَیَا مثل تُحَاوِیَانِ در اصل و تعلیل نہ در حذف نون ۱۲ ۱۳ه لَنْ تُحْوَاوَیْنَ مثل اُحْوَاوَیْنَ در اصل و تعلیل ۱۲ ۱۴ه لَنْ اُجْوَجٰی مثل یجوبی در اصل و تعلیل چنانکہ لَنْ نُتَوَّیٰ مثل نُتَوّٰی ۱۲

مضارع بلم معروف

۳ه لَمْ یُهَاوِ در اصل لَمْ یُهَاوِیْ و او بقاعدہ ہُوَوِی یا شد و بلم افتاد ۱۲ ۹ه لَمْ یَحْوَوِیَا در اصل و تعلیل مثل لَمْ یَحْلَوْلِیَا ۱۲ ۱۲ه لَمْ یَجُوْجُوْا در اصل و تعلیل مثل یجوجوا ماضی مجهول ۱۲ ۱۲ه لَمْ تَحْوَاوِ در اصل و تعلیل مثل لَمْ یَهَاوِ ۱۲ ۱۳ه لَمْ تَحْلَوْلِیَا در اصل و تعلیل مثل تحلولیان نہ در حذف نون ۱۲ ۱۴ه لَمْ تَسْتَحْیِیْنَ در سلامت یائے عین کلمہ مثل لن تستحیا ۱۲ ۶ه لَمْ تَهِدِّ اصل و تعلیل معلوم یا بجزم افتاد ۱۲ ۸ه لَمْ تَتَاوَیَا معلوم نونِ اعرابی بلم ساقط شد ۱۲ ۱ه لَمْ تَرَوْا در اصل لَمْ تَرْاَیُوْا بود قانون حذف ہمزہ و یاء مکرر گذشت یاد باید کرد ۱۲ ۲ه لَمْ تَرَیْ بر اصل الا حذف نون اعرابی بلم ۱۲ ۱۰ه لَمْ تَسَاوَیَا مثل تَسَاوَیَانِ الا حذف نون بلم زیاد ۱۲ ۱۱ه لَمْ تَتَوَّیْنَ مثل لن تتوین ۱۲ ۵ه لَمْ اَنْهَوِ در حذف از اخیر بسبب لم مثل لم یہاو ۱۲ ۱۴ه لَمْ تَسْتَحِ بر لغت بنی تمیم ماخوذ از تَسْتَحِیْ یا بلم افتاد ۱۲

مضارع مجهول بلم

۵ه لَمْ یُتَاوَ یا ماخوذ از یتاوی الف مبدلہ از یا بلم افتاد ۱۲ ۳ه لَمْ یُهَاوَیَا در اصل و تعلیل مثل لَمْ یُتَاوَیَا ۱۲ ۵ه لَمْ یُحْوَوْا در قلب واو بیاء و یا بالف مثل لَنْ تُنْهَوْا و حذف الف باجتماع ساکنین چنانکہ در لَنْ تُتَاوَوْا ۱۲ ۱۴ه لَمْ تُسْتَحَ بفتح یاء حذف الف از اخیر بسبب لم بر لغت اہل حجاز ۱۲ ۶ه لَمْ تُهْتَدَیَا مثل لن تہدیا ۱۲ ۱ه لَمْ یُرَیْنَ در تخفیف ہمزہ مثل اُرِیَ ۱۲ ۱۴ه لَمْ تُسْتَحَ بر لغت بنی تمیم و حذف الف بلم ۱۲ ۱۳ه لَمْ تُحْوَاوَیَا در اصل و تعلیل مثل لم یہاویا ۱۲ ۱۳ه لَمْ تُحْلَوْلَوْا مثل لَمْ تُنْهَوْا در قلب واو بیاء و یا بالف و حذف الف باجتماع ساکنین و حذف نون بلم ۱۲ ۱۴ه

لَوْ تُجُوْجِیْ در قلب واو بیا و یا بالف مثل یُجُوْجِے و حذف الف باجتماع ساکنین و سقوط نون بلم زائد بران ۱۲ ۲ه لَمْ تُوْدِیَا بر اصل ۱۲ ۱۱ه لَمْ تَتَوَیَّنَّ مثل لن تثوین در ابدال تا بثا و ادغام ثا در ثا ۱۲ ۱۱ه لَمْ اَسَّاوَ مثل لَنْ یَسَّاوِیْ الا الف بلم افتاد ۱۲ ۷ه لَمْ نَتَّاقَا خوذ از نَتَّاوَیَ الف مبدلہ از یاء بلم افتاد ۱۲

مضارع معروف بالام ونون ثقیلہ

۳ه لَیُلَوْلِیَنَّ ماخوذ از یُلَوْلِیْ کہ در اصل یُلَوْلِوُ بود واو بقاعدہ یُدْعِیْ یاء شد لام تاکید مفتوحہ در اوّل و نون ثقیلہ مفتوحہ ہشت جا یعنی سوائے چار تثنیہ و دو جمع مؤنث در آخر آمد ما قبلش در واحد مذکر غائب و واحد مذکر غائب حاضر و مؤنث غائبہ و دو صیغہ متکلم مفتوح میشود ۱۲ ۱۴ه لَیَسْتَحْیِیَانِّ ماخوذ از یَسْتَحْیِیَانِ بر اصل چون لام تاکید مفتوحہ در اوّل در آمد نون اعرابی ساقط شد و نون ثقیلہ مکسورہ شش جا یعنی چار تثنیہ و دو جمع مؤنث در آخر لاحق گردید ۱۲ ۴ه لَیَسْتَحُنَّ ماخوذ از یَسْتَحُوْنَ در لغت بنی تمیم کہ در اصل یَسْتَحْیُوْنَ بود چون لام در اوّل و نون تاکید مفتوحہ ما قبل مضموم در جمع مذکرین بعد سقوط نون اعرابی در آخر در آمد بسبب استغنا از ضمہ ما قبل و غرض اختصار کلمہ طویلہ واو علامت جمع مثل یَغْزُ و الجیش ساقط شد ۱۲ فرق اینکہ در دو کلمہ مذہ در کتابت باقی ماند و در یک کلمہ از کتابت ہم محذوف میشود ۱۲ ۶ه لَتَهَدَّیَنَّ ماخوذ از تَهَدَّیْ اصل و ابدال از ما سبق ظاہر ۱۲ ۱۱ه لَتَرَیَّانِّ مبنی از تریان کہ در اصل تَرَاْیَانِ بود و مالش معلوم ۱۲ ۵ه لَیَنْهَوِیْنَانِّ مبنی از یَنْهَوِیْنَ کہ در اصل یَنْهَوُوْنَ بود ہر گاہ لام تاکید مفتوحہ در اوّل و نون ثقیلہ مکسورہ شش جا در آخر در آمد برائے کراہیت اجتماع سہ نون الف فاصل بمیان افزودند و تبدیل واو بیاء از سابق معلوم ۱۲ ۹ه لَتَحْوَوِیَنَّ ماخوذ از تَحْوَوِیْ کہ در اصل تَحْوَوِوُ بود طریق بنائش معلوم ۱۲ ۸ه لَتَاوَیَانِّ ماخوذ از تَاوَیَانِ کہ در اصل تَتَاوَیَانِ بود ۱۲ ۱۰ه لَتَسَّاوُنَّ ماخوذ از تَسَّاوُوْنَ کہ در اصل تَتَسَاوُوْنَ بود چون لام تاکید در اوّل و نون ثقیلہ مفتوحہ ما قبل مضموم بعد حذف نون اعرابی در آخر در آمد دو ساکن جمع شد یعنی واو جمع و نون ثقیلہ چون واو غیر مدہ بود برائے رفع التقائے ساکنین واو را بجہت عدم استغنا از ان بسبب نبودن کدامی دلالت کنندہ بران حرکت مناسب او یعنی ضمہ دادند چنانکہ در اِرْضَوُا اللّٰہَ نمودہ اند ۱۲ ۱۱ه لَتَاوَیِنَّ ماخوذ از تَتَاوَیْنَ کہ در اصل تَتَاوَیِیْنَ بود چون لام در اوّل و نون ثقیلہ بعد حذف نون اعرابی در آخر در آمد یاء را کہ غیر مدہ است برائے زوال اجتماع ساکنین بسبب نبودن کدامی دال بران حرکت مناسب او یعنی کسرہ دادند چنانکہ در اِخْشَیِ الرَّسُوْلَ نمودہ اند ۱۲ ۱۱ه لَتَتَوَیَّانِّ مبنی از تَتَوَیَّانِ کہ در اصل تَتَثَوَیَّانِ بود ۱۲ ۳ه لَتَحْوَاوِیْنَانِّ مصوغ از تَحْوَاوِیْنَ کہ در اصل تَحْوَاوُوْنَ بود چون لام تاکید در اوّل و نون ثقیلہ مکسورہ در آخر در آمد بجہت کراہیت اجتماع سہ نون الف فاصل درمیان آوردند و باقی از سابق معلوم ۱۲ ۲ه لَاُرَدِّیَنَّ ماخوذ از اُرَدِّیْ کہ در اصل اُرَدِّیُ بود ۱۲ ۳ه لَنُهَاوِیَنَّ مصوغ از نُهَاوِیْ کہ در اصل نُهَاوِوُ بود باقی ہر دو معلوم ۱۲

مضارع مجہول بالام ونون ثقیلہ

۳ه لَیُهَاوَیَنَّ ماخوذ از یُهَاوٰی کہ در اصل یُهَاوَوُ بود چون لام تاکید در اوّل در آمد و نون تاکید ثقیلہ خواہند و ما قبل خود مفتوح در پنج صیغہ یعنی واحد مذکر غائب و حاضر و مؤنث غائبہ و دو صیغہ متکلم در آخر و الف قابل حرکت نبود لہذا یاء را کہ الف شدہ بود باز آوردند ۱۲ ۲ه لَیُوَدَّیَانِّ ماخوذ از یُوَدَّیَانِ باقی معلوم ۱۲ ۴ه لَیُسْتَحْیَوُنَّ بر لغت اہل حجاز ماخوذ از یُسْتَحْیَوْ کہ در اصل یُسْتَحْیَیُوْنَ بود وجہ ضمہ واو از لَتَسَّاوُنَّ یاد باید کرد ۱۲

۹ لَتُحَوَّوِيَنَّ ماخوذ از تُحَوَّوِي کہ دراصل تُحَوَّوَيُ بود وجہش وجہ لَيُهَاوِيَنَّ ۱۲ ۶ لَتُهَدَّيَانِّ ماخوذ از تُهَدَّيَانِ کہ دراصل تُهَتَدَيَانِ بود وجہش از سابق معلوم ۱۲ ۱ لَيُبْرَيَانِّ ماخوذ از يُبْرَيَنَ کہ دراصل يُبْرَأَيَنَ بود طریقش معلوم ۱۲ ۲ لَتُجُوجَيَنَّ ماخوذ از تُجُوجِي کہ دراصل تُجُوجُوُ بود وجہش مکرر معلوم ۱۲ ۲ لَتُتَاوَيَانِّ ماخوذ از تُتَاوَيَانِ بر قیاس صحیح ۱۲ ۳ لَتُحَلْوَلُونَّ ماخوذ از تُحَلْوَلُونَ کہ دراصل تُحَلْوَلُوُونَ بود وجہش در لَتَسَاوُونَّ گزشت ۱۲ ۴ لَتَسْتَحِيِنَّ ماخوذ از تَسْتَحِيِنَ در لغتِ بنی تمیم کہ دراصل تَسْتَحِيِيْنَ بود وجہش در لَتَاوِيَنَّ گزشت ۱۲ ۱۰ لَتُسَاوَيَانِّ ماخوذ از تُسَاوَيَانِ کہ دراصل تُتَسَاوَوَانِ بود وجہش باندک تامل واضح میشود ۱۲ ۱۱ لَتُتَوَّيَانِّ ماخوذ از تُتَوَّيَنَ کہ دراصل تُتَتَوَّيَنَ بود وجہش معلوم ۱۲ ۸ لَأُتَاوِيَنَّ ماخوذ از أُتَاوِي کہ دراصل أُتَاوِيُ بود ۱۲ ۱۲ لَتُغَوَادِيَنَّ ماخوذ از تُغَوَادِي کہ دراصل تُغَوَادِوُ بود ۱۲

مضارع معروف بنون خفیفہ ولام تاکید

۵ لَيَنْهَوِيَنْ ماخوذ از يَنْهَوِي کہ دراصل يَنْهَوِوُ بود ۱۲ ۲ لَيُجُوجُنْ ماخوذ از يُجُوجُونَ کہ دراصل يُجُوجُوُونَ بود کہ در حذف واوِ جمع بوجہ مذکور در لَيَسْتَحُنَّ ۱۲ ۳ لَتُحَلْوَلِيَنْ ماخوذ از تُحَلْوَلِي کہ دراصل تُحَلْوَلِوُ بود وجہ آن وجہ لَيُحَلْوَلِيَنَّ ۱۲ ۱۲ لَتُغَوَادِيَنْ ماخوذ از تُغَوَادِي کہ دراصل تُغَوَادِوُ بود وجہش بہ لَتُحَلْوَلِيَنْ ۱۲ ۲ لَتَاوُنْ ماخوذ از تَاوُونَ کہ دراصل لَيَتَاوُوُونَ بود وجہ ضمہ واوِ علامت جمع از بیان لَيَسْتَحِيُونَّ واضح ۱۲ ۹ لَتُحَوَّوِنْ ماخوذ از تُحَوَّوِيْنَ کہ دراصل تُحَوَّوِيْ بود چون لام دراول درآمد ونون خفیفہ بعد حذف نونِ اعرابی درآخر دو ساکن جمع شدند یا، ونون بجہتِ استغنا بکسرہ واختصار کلمہ یائی علامت محذوف شد چنانکہ در قولی الحقّ مگر فرق اینکہ در دو کلمہ مدہ را کہ باجتماعِ ساکنین حذف میشود در کتابت باقی دارند ودر یک کلمہ از کتابت ہم بیندازند ۱۲ ۴ لَأَسْتَحِيَنْ ماخوذ از أَسْتَحِي کہ دراصل إِسْتَحْيِيَ بود بر لغتِ حجاز وشرحش معلوم ۱۲ ۴ لَنَسْتَحِيَنْ ماخوذ از نَسْتَحِيُ بر لغتِ بنی تمیم ووجہش معلوم ۱۲

مضارع مجہول بانون خفیفہ ولام تاکید

۶ لَيُهَدَّيَنْ ماخوذ از يُهَدَّي کہ دراصل يُهْتَدَيُ بود ونون خفیفہ مثل ثقیلہ میخواہد کہ در پنج کلمہ یعنی واحد مذکر غائب وحاضر ومونث غائبہ وہر دو صیغہ متکلم ماقبل مفتوح شود والف قابلِ حرکت نبود لہذا یا کہ الف عوضِ او آمدہ بود باز آمد ۱۲ ۶ لَيُتَّدُونْ ماخوذ از يُتَّدُونَ کہ دراصل يُوتَدَيُونَ بود اصلش لَيُوتَدَوُونَ لفیف مقرون واوی بروزنِ لَيُجْتَنَبُونَ واو فاء کلمہ باب افتعال تاء شود وہمچنین یاء در تاء ادغام گردد وواو لام کلمہ بسبب وقوع در زائد بر سوم جا وفتح ماقبل یاء شد ویاء الف وباجتماعِ ساکنین بیفتاد وواو علامتِ جمع کہ درینجا غیر مدہ است برائے دفعِ اجتماعِ ساکنین بحرکتِ مناسب یعنے ضمہ متحرک گردید ۱۲ ۳ لَتُهَاوَيَنْ مثل لَيُهَاوَيَنْ ۱۲ ۸ لَتُتَاوَيَنَّ مثل لَأُتَاوَيَنَّ ۱۲ ۹ لَتُحَوَّوُنْ ماخوذ از تُحَوَّوُنَ کہ دراصل تُحَوَّوَوُونَ مثل لَتُحَوَّوُنَّ در قلب واو کلمہ بیاء ویاء بالف وحذفِ آن باجتماعِ ساکنین وضمہ واو علامتِ جمع برائے زوالِ اجتماعِ ساکنین بسببِ آنکہ غیر مدہ است ۱۲ ۱۱ لَتُتَوَّيَنْ مثل لَتُتَاوَيَنَّ در تحریک یاء بکسرہ ۱۲ ۱ لَأُدَيَنْ ماخوذ از أُدَي کہ دراصل أُدْأَيُ بود تخفیف ہمزہ بقاعدہ مذکورہ چند بار ونون خفیفہ درین محل ماقبل

درین محل ماقبل خود مفتوح میخواہد والف قابل آن نبود لہذا یا را باز آوردند ۱۲ ۲ ه لَتُوَقَّيَنَّ بر اصل برقیاس صحیح ۱۲

امر معروف

۳ ه لِيَحْلَوْلِ در حذف یائے مبدلہ از واو کلمہ بسبب جزم مثل لَمْ يُهَادِ ۱۲ ۲ ه لِيَحْوَاوِيَا مثل لَمْ يَحْوَوِيَا در قلب واو بیا ۱۲ ۳ ه لِيُهَاوُوا مثل لَمْ يَجُوجُوا در قلب واو و حذف یائے بالتقائے ساکنین و حذف نونِ اعرابی بسبب جزم ۱۲ ۹ ه لِتَحْوَوِ مثل لَمْ تَحْوَاوَ ۱۲ ۱۱ ه لِتَتَّوَيَا ماخوذ از تَتَّوَيَانِ کہ در اصل تَتَثَوَّيَانِ بروزنِ تَتَقَبَّلَانِ بود ابدال تا بثا و ادغام ثا در ثا در لم تتوی گزشت و نون اعرابی بلام امر افتاد و ہمچنین تا بدل شود با حروف دہ گانہ باقیہ مذکورہ تحت ہدینی در انہا مدغم گردد ۱۲ ۴ ه لِيُجَوْجِيْنَ ماخوذ از يُجَوْجِيْنَ کہ در اصل يُجَوْجِوْنَ بود ۱۲ ۱۴ ه إِسْتَحِ ماخوذ از تَسْتَحِي برلغت بنی تمیم بعد حذف علامت مضارع و یافتن مابعد ساکن چون الف وصل مکسور در آمد بوقف حرف علت از اخیر بیفتاد چنانکہ در لم تستح بلم حرف علت از اخیر ساقط گردید ۱۲
۷ ه تَاوَيَا ماخوذ از تَتَاوَيَانِ بعد حذف علامت مضارع چون مابعد متحرک بود خواستند کہ آخر را ساکن کنند چون نون بود بیفتاد ۱۲ ۸ ه إِسَّاوَوْا ماخوذ از تَتَسَاوَوْنَ کہ در اصل تَتَسَاوَوُوْنَ بود طریق اخذ برقیاس تَاوَيَا ۱۲ ۵ ه تَاوَيْ ماخوذ از تَتَاوَيْنَ کہ در اصل تَتَاوَيِيْنَ بود طریقہ بنا معلوم ۱۲ ۲ ه وَتِّيَا را از تُوَتِّيَانِ بنا نمودند و طریقش بادنی تأمل ظاہر میشود ۱۲ ۱ ه هِدِّيْنَ مخاطبہ امر و ماضی معروف صورۃً یکسان و اصلاً مختلف چہ اصل ماضی معروف اِهْتَدَيْنَ بفتح دال بروزنِ اِجْتَنَبْنَ و ہر امر حاضر معروف بکسر دال بروزنِ اِجْتَنِبْنَ و طریقہ بنائش معلوم ۱۲ ۶ ه لِادَّتِيَا ماخوذ از أَتَّتِيَانِ کہ در اصل آدْتَيِيَ بود و لام کلمہ بسبب لام امر افتاد و قاعدہ ادغام گزشت ۱۲ ۱ ه لِيُرِ ماخوذ از يُرِيْ کہ در اصل يُرْاِيُ بود حذف لام بسبب لام و سقوط ہمزہ بقاعدہ ماسبق ۱۲

امر مجہول

در حذف حرکت و حرف علت و نون اعرابی از اخیر مثل امر معروف و قوانین اعلال امر مجہول و نون تاکید آن مثل قوانین اعلال مضارع مجہول و نون تاکید آن و نہی برقیاس لم در تعلیل و نون آن برقیاس نون تاکید مضارع ۱۲

اسم فاعل

۱ ه مُهِدٍّ در اصل مُهْتَدِيٌ تا دال شد و در دال ادغام گردید و فا مفتوح یا مکسور چنانکہ در ہدی مذکور شد لیکن چون ضمہ از یا بسبب ثقل ساقط شد یا باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۹ ه مُحْوَوِيَانِ در اصل مُحْوَوِوَانِ واو یا شد چنانکہ در يَنْهَوِيَانِ و بس ۱۲ ۲ ه مُسْتَحِيُوْنَ در اصل مُسْتَحْيِيُوْنَ برلغت حجاز یا افتاد چنانکہ در تَسْتَحِيُوْنَ گزشت ۱۲ ۲ ه مُحْوَاوِيَةٌ در اصل مُحْوَاوِوَةٌ واو یا شد بضابطہ يَحْوَوِيْنَ ۱۲ ۳ ه مُحْلَوْلِيَانِ در اصل مُحْلَوْلِوَانِ واو یا شد چنانکہ در تَحْلَوْلِيَانِ گزشت ۱۲ ۱ ه مُسَّاوِيَاتٌ در اصل مُتَسَاوِوَاتٌ واو لام کلمہ یا شد بقاعدہ مذکورہ مُحْلَوْلِيَانِ و تائے تفاعل سین شد و در سین ادغام گردید چنانکہ چند بار گزشت ۱۲

اسم مفعول

۷ ه مُتَاوًى در اصل مُتَاوَيٌ بود یا الف شد و باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۱ ه مُتَّوًّيَانِ در اصل مُتَثَوَّوَانِ بدل تا بثا و ادغام ثا در ثا بقاعدہ اِتَّوَيَتَا قلب واو بیا بضابطہ تَحْلَوْلِيَانِ ۱۲ ۴ ه مُسْتَحْيَوْنَ در اصل مُسْتَحْيَيُوْنَ یا بقاعدہ تَاوَيْ الف شد و باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۵ ه مُتَاوَاةٌ در اصل مُتَاوَيَةٌ بتحرک و انفتاح ماقبل یا الف شد ۱۲ ۷ ه مُجَوْجَيَاتِ در اصل مُجَوْجَوَاتِ بود واو بقاعدہ تَحْلَوْلِيَانِ یا شد و بس ۱۲ ۳ ه مُحْلَوْلَيَاتٌ در اصل مُحْلَوْلَوَاتٌ واو یا شد بقاعدہ تَحْلَوْلِيَانِ ۱۲

صرف صغیر. ـه۶ اِتَّدٰی در اصل اِوْتَدَیَ واو فاء افتعال تاء شد و تاء در تاء ادغام گردید و یاء لام کلمہ بقاعدہ ہدیٰ الف گشت ۱۲ ـه۴ یُجُوْجِیْ در اصل یُجْوِجُوْ بود واو اخیر بقاعدہ ہودی یاء شد و ضمہ از یاء بضابطہ یہدی ساقط گردید ۱۲ ـه۱۲ اِجْلِیْلَاءٌ در اصل اِجْلِوْلَاوٌ بود واو اخیر بسبب افتادن بعد الف زائدہ ہمزہ گردید و واو وسط کلمہ بسبب سکونِ خود و کسرِ ماقبل یاء گشت ۱۲ ـه۱۳ حُلَیْلِیْءٌ ماخوذ از احلیلاء و بعد حذف الف برائے وزن فُعَیْعِیْلٌ اوّل را ضمہ دادند و ثانی را فتحہ و در ثالث یاء خود موجود بود و مابعد یاء را مکسور گردانیدند الف بسبب کسر ماقبل یاء شد ۱۲ ـه۱۳ والجمع حَلَالِیُّ ماخوذ از اِحْلِیْلَاءٌ بعد حذف ہمزہ از اوّل و یاء از رابع حرف اوّل و ثانی را فتحہ دادند و در ثالث الف تکسیر افزودند و چون رابع را برائے وزن جمع منتہی الجموع بکسر گردانیدند الف بسبب کسرۂ ماقبل یاء شد و ہمزہ اخیرہ مُبدلہ از واو بسبب بودن یائے ساکنہ زائدہ ماقبل خود بیاء منقلب شد و یاء در یاء ادغام گردید ۱۲ ـه۱۲ لِیَحْوَاوِیَنَّ تا لَوْیُهَاوِ معلوم ۱۲ ـه۱ مُسَاوٍ در اصل مُسَاوِوٌ بود واو اخیر بقاعدہ ہودی یاء شد و یاء بضابطہ یَہْدِ بیفتاد ۱۲ ـه۱ مُسَیْوٍ ماخوذ از مَسَاوٍ و بعد حذف زوائد کہ یک سین و الف است برائے وزن تصغیر چون اوّل را ضمہ دادند و ثانی را فتحہ و سوم جائے یائے تصغیر افزودند و ماقبل حرف اخیر را کسرہ مُسَیْوِوٌ حاصل شد و واو اخیر بقاعدہ ہودی یاء شد و بضابطہ یہد بیفتاد مُسَیِّوٍ شد و بعد از اُسَیْوِدُ ادغام شد ۱۲ ـه۱ والجمع مَسَاوٍ ماخوذ از مَسَاوِوٌ بعد حرف زائد یعنی یک سین حرف اوّل و ثانی را فتحہ دادند و در سوم جاء الف جمع افزودند خواستند کہ مابعد الف جمع را کسرہ دہند الف بود و آن یاقت حرکت نداشت بواو بدل ساختہ کسرہ دہند واو متوسط بسبب کسرۂ ماقبل یاء شد مَسَاوِیُوْ گشت و واو اخیر بقاعدہ مرمیٌّ یاء شد و در یاء مدغم گردید مَسَاوِیٌّ بروزن مفاعیل گردید یک یاء را برائے تخفیف بیند اختند بروزنِ مفاعِل گردید و تُرا میرسد کہ گوئی بعد حذف زوائد یعنی یک سین و الف فاعل از مَسَاوِدٌ برائے بنای وزن مفاعل حرف اوّل و ثانی را فتحہ دادند و سوم جاء الف جمع افزودند و مابعد الف جمع چون مکسور بود بر حالش گذاشتند و واو اخیر بسبب وقوع آن در طرف و کسر ماقبل یاء شد و یاء از اخیر برائے تخفیف مثل جوار بیفتاد ۱۲ ـه۸ تُؤُدِیَ ماخوذ از تَاوَدیٰ حرفِ اول و ثانی را برائے بنائے مجہول چون ضمہ دادند الف بسبب ضمہ ماقبل واو شد و ماقبل اخیر را کسرہ دادند ۱۲ ـه۷ یَتَاوَدٰی در اصل یَتَاوَدَیُ بود یاء بقاعدہ مشہورہ الف گردید ۱۲ ـه۶ هِدَّاءٌ در اصل اِهْتِدَاءٌ بود دال مین افتعال تاء بود تاء دال شد و در دال ادغام گردید و حرکتِ تاء بہاء آمد و ہمزۂ وصل باستغنا بیفتاد و یائے اخیر بسبب وقوع آن بعد الف زائدہ ہمزہ گشت ۱۲ ـه۶ هُدَیٌّ ماخوذ از هِدَّاءٌ بعد حذف زوائد یعنی یک دال و الف اوّل را ضمہ دادند و ثانی را فتحہ هُدَیْدٌ شد و ہمزہ بقاعدہ مذکورہ حَلَالِیُّ یاء گشت و در یاء ادغام گردید ۱۲ ـه۶ هَدَاءٍ ماخوذ از هَدَّاءٌ کہ در اصل اِهْتِدَاءٌ بود بعد حذف زوائد یعنی الف وصل از اوّل و تاء حرف اوّل و ثانی را فتحہ دادند و در سوم جاء الف مفاعل افزودند و حرف ماقبل اخیر الف قابل حرکت نبود بواو بدل ساختہ کسرہ دادند هَدَاوِیٌّ شد و یاء بقاعدہ جوار بیفتاد ۱۲ ـه لِیُدَیَنَّ تا لَوْتَتَهَادِ و بیان اینہا معلوم ۱۲ ـه۱۱ مُتَثَوِّیٰ در اصل مُتَثَوِّیٌ بفتح ماقبل اخیر بقاعدہ اثویتما تاء ثاء شد و ثاء در ثاء ادغام گردید و یائے اخیر بقانون متاوی الف شد و افتاد ۱۲ ـه۱۱ والتصغیر مُثَیْوٍ ماخوذ از مُثَّوَیٌ بعد حذف زائد برائے بنائے تصغیر اوّل را فتحہ دادند و ثانی را کسرہ و در سوم جائے یائے ساکن تصغیر افزودند و مابعد یاء را کسرہ دادند مُثَیْوٍ شد ۱۲ ـه۱۱ والجمع مَثَاوٍ ماخوذ از مُتَّوَی بعد حذف زائدہ بقاعدہ مَسَاوٍ مَثَاوٍ گردید ۱۲ ـه آدٍ در اصل آدَیٌ بروزن اَکْرَمُ بود ہمزہ بقانون ادی افتاد و یائے اخیر بضابطہ اِسْعَ ساقط گردید ۱۲ ـه۱ لِتَسَادَ تا لِادُرِیَنَّ از قوانین سابقہ باندک تامل واضح میشود ۱۲ ۲

تمّت

مولواو بدل شد و واو در واو ادغام گردید واو اولے بقاعدہ قد افلح افتاد س۱۳ کُن چیست ج صیغہ واحد مؤنث امر حاضر معروف با نون خفیفہ اصلش اُکْوُدِنْ بروزن
اُنْصُرِانْ ہمزہ ثانیہ بقاعدہ یسل و اولے از جہت استغناء افتاد س۱۴ لَتَرَوُنَّ چیست ج صیغہ جمع مذکر حاضر لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف از تَرَاءٍ یُرَوُنَ
بنا نمودند یا بجہت تحرک و انفتاح ماقبل الف شد و باجتماع ساکنین افتاد و ہمزہ بقاعدہ یسل و نون اعرابی از آمدن نون ثقیلہ ساقط گشت و واو کہ غیر مدہ بود ضمہ داد نم
چنانکہ در اِخْشَوُا اللّٰہَ س۱۵ فَاِمَّا تَرَیِنَّ چیست ج صیغہ
واحد مؤنث حاضر اثبات فعل مستقبل معروف با نون ثقیلہ
ماخوذ از تَرْاَیِیْنَ بروزن تَفْتَحِیْنَ حالش در سقوط
ہمزہ والف بدل یا و حذف نون اعرابی و کسر یا بعد آمدن
نون ثقیلہ مثل حال لَتَرَوُنَّ است س۱۶ لَمْ اِیْ چیست
ج صیغہ وحدان حکایت نفس متکلم نفی جحد بلم در فعل مستقبل
معروف اصلش لَمْ اَاْتِیْ بروزن لَمْ اَفْعَلْ نون واو شد
بجہت قرب مخرج و یا گردید و در یا ادغام شد علامت
مضارع بکسر شد تا دلالت کند بر کسرہ ہمزہ ماضی لَمْ اِاْیْ
شد ہمزتین بقاعدہ سابقہ افتاد س۱۷ غَزْ چیست ج صیغہ
واحد مذکر امر حاضر معروف ماخوذ از تَغْزِیْ بروزن
تُبْعِثُ بعد حذف تا چون مابعدش متحرک بود از آخر بجہت
وقف حرف یا افتاد س۱۸ اِزَّانَ چیست ج صیغہ
واحد مذکر غائب اثبات فعل ماضی معروف اصلش اِزْتَیَنَ
بروزن اِجْتَنَبَ تا را بزا بدل کردند و در زا ادغام کردند
اِزَّیَنَ شد و یا بجہت تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید
س۱۹ اِئْتَا چیست ج صیغہ واحد مذکر امر حاضر معروف اصلش
اِئْتِیْ بروزن اِنْفَطِرْ یا بجہت وقف افتاد و واو
بقاعدہ قَالَ الف شد این جواب رکیک ست بجہت توالی
اعلالین س۲۰ لَمَّا چیست ج صیغہ وحدان حکایت نفس
متکلم نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف اصلش لَمْ اَاْوِیْ
بروزن لَمْ اَضْرِبْ واو افتاد چنانکہ در اِعِلْ و یا بجہت
جزم ساقط شد لَمْ اَاِ ماند ہمزہ ثانی بجہت کسرہ یا گردید
چنانکہ در مِیْلاً و یا الف گشت بجہت تحرک و انفتاح ماقبل
و یا الف گشت بجہت تحرک و انفتاح ماقبل و ہمزہ بقاعدہ
یسل افتاد س۲۱ تَنِمْتَا چیست ج صیغہ تثنیہ مذکر امر حاضر
معروف اصلش اِتْاَیْمِتَا بروزن اِحْرَنْجِمَا ہمزہ کہ عین
بود بقاعدہ یسل افتاد و ہمزہ اول از جہت استغنا س۲۲
مَکْزِیَ چیست ج صیغہ وحدان حکایت نفس متکلم نفی
تاکید بلن در فعل مستقبل معروف اصلش لَنْ اُدْعِیَ بروزن
لَنْ اُکْرِمَ لام را بمیم بدل کردند ہمزہ اولے و ثانیہ بقاعدہ قد افلح و یسل افتاد س۲۳ اِلَّاوَلَا چیست ج صیغہ تثنیہ مذکر غائب خواہ حاضر اثبات فعل ماضی یا امر حاضر
معروف بروزن اِتَّاقَلَا س۲۴ کُفِنَ چیست ج صیغہ واحد مذکر غائب اثبات فعل ماضی مجہول اصلش اُکُوْفِنَ بروزن اُحْرُنْجِمَ ہمزہ ثانیہ بقاعدہ یسل و
اولے از جہت استغناء افتاد س۲۵ لِیَنْقِہَا بَ سوائے صیغہ واحد مذکر غائب از انفعال چیست ج صیغہ وحدان حکایت نفس متکلم اثبات فعل مضارع معروف اصل
اَاْوِلِیْ آنْ اَضْرِبَ ہر دو ہمزہ بقاعدہ قد افلح افتاد ۱۲ تمام شد ؛

	زبدہ جوانا مولیٰ	
	بسم اللہ الرحمٰن الرحیم	

سوال قُوِلْنَ چیست جواب صیغہ جمع مؤنث غائب اثبات فعل ماضی مجہول بروزن قُوتِلْنَ س۲
سَاوُدِنِیْ چیست ج صیغہ جمع مذکر امر حاضر معروف اصلش اِسَاوُدُوا بروزن اِفْتَحُوا ہمزہ بقاعدہ یسل افتاد
والف وصل بجہت استغنا و نون وقایہ و یائے ضمیر واحد متکلم در آخر لاحق گردید س۳ لَنْیَا چیست ج صیغہ
وحدان حکایت نفس متکلم نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف اصلش لَنْ اَاْدِیَ بروزن لَنْ اَسْمَعَ ہمزہ بقاعدہ
قد افلح افتاد یا کہ لام کلمہ بود بقاعدہ رمیٰ الف شد لَنْیَا گردید واو بقاعدہ مَرْمِیٌّ یا شد و در یا ادغام گردید
س۴ اِلَّهْ چیست ج صیغہ وحدان حکایت نفس متکلم اثبات فعل مضارع معروف اصلش اِنْ اَاْلَمْ بر
وزن اِنْ اَفْتَحْ ہمزہ کہ عین کلمہ بود بقاعدہ یسل و ہمزہ اولے بقاعدہ قد افلح افتاد و نون بجہت قرب
مخرج بالام بدل شد مدغم گردید س۵ دَارُوْهَا چیست ج اسم فاعل جمع مذکر در اصل دَارِیُوْنَ بود
یا افتاد چنانکہ در رَامُوْنَ و نون وقت اضافت بسوئے ہا ساقط شد س۶ لِمْرِیْ چیست ج صیغہ
واحد مؤنث امر حاضر معروف اصلش لِمُوْئِیْ بروزن بَعْثِرِیْ کسرہ ہمزہ بمیم دادند و بقاعدہ ذیب بیا
بدل کردند س۷ لَنْلَنَ چیست ج صیغہ وحدان حکایت نفس متکلم نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف
اصلش لَنْ اَاْلَانَ بروزن لَنْ اَفْتَحَ ہمزہ عین کلمہ مثل یسل و ہمزہ علامت مضارع مثل قد افلح
افتاد س۸ لَمَلَ چیست ج صیغہ وحدان حکایت نفس متکلم نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجہول در اصل
لَمْ اُاْلَانْ بروزن لَمْ اُفْتَحْ ہمزہ اولیٰ بقاعدہ قد افلح و ثانیہ بقاعدہ یسل افتاد لَمْ لَنْ شد نون
بجہت قرب مخرج لام گردید و در لام ادغام شد چنانکہ نزد بعضے در لَمْ یَذَبْ س۹ یُوْسِہَا چیست ج
صیغہ واحد مذکر غائب اثبات فعل ماضی مجہول بروزن قُوْتِلَ س۱۰ تُجُوْنِیْ چیست ج صیغہ
جمع مؤنث حاضر اثبات فعل ماضی مجہول بروزن تُقُوْبِلْنَ س۱۱ لَتِیَا نْتَنَّانِّ چیست ج صیغہ
جمع مؤنث حاضر لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف اصلش بفتح تا بروزن لَتَفْعَلْنَانِّ
تا را کسرہ دادند برائے دلالت بر کسرہ ہمزہ در ماضی س۱۲ لَمُوْقِیْ چیست ج صیغہ وحدان حکایت نفس متکلم
نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف اصلش لَمْ اَاْوْرِقْ بروزن لَمْ اَفْعِلْ ہمزہ ثانیہ بقاعدہ اُدْمِنْ ۲

زبدۂ تشحیذ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سوال اِضْرِبَ الْقَوْمَ بفتح چیست ج صیغہ واحد مذکر امر حاضر بانون خفیفہ در اصل اِضْرِبَنْ بود چون اَلْقَوْمَ در آخرش در آمد نون بالتقائے ساکنین اُفتاد و بجہتِ وضع این نون بر سکون حرکت نداد ند س نون خفیفہ در تثنیہ در آمدہ چرا حذف نشد ج نون خفیفہ اگر در تثنیہ می آمد اگر الف باجتماع ساکنین افتادے التباس تثنیہ بواحد لازم آمدے واگر نون ساقط گشتے بجہتِ اشتباہ تثنیہ بانون خفیفہ یا تثنیہ بے نون غرض متکلم فوت گردیدے س نون خفیفہ در جمع مؤنث چرا نیامد ج چون نون خفیفہ در سائر احکام مثل ثقیلہ است و در ثقیلہ در جمع مؤنث الف برائے فصل می آید بنا بران گو علت مفقود است در خفیفہ ہم بجہتِ موافقت الف ضرور شد و ہرگاہ الف آمدے اجتماع ساکنین می شد اگر الف افتادے نون خفیفہ ہم وقتِ لحوق اسم معرف بلام در آخر ساقط می گشت واگر ابتداءً نون حذف می شد الف ہم وقتِ اتصال اسم معرف بلام می افتاد و در ہر دو صورت بسبب ملتبس بودن صیغۂ جمع مؤنث بانون یا بے نون غرض متکلم فوت می شد س اُیْلَنَالَ چیست ج صیغہ واحد مذکر غائب فعل ماضی معروف از افعلال در اصل اِوْلَنْوَلَ بود واو اول بقاعدۂ مِیْزَانٌ بیاء و واو ثانی بقاعدۂ یَقَالُ بالف بدل شد گویندہ را میرسد کہ بگوید کہ در قلب واو بالف تامل است زیراکہ بجائے عین نیست کہ شرط این قاعدہ است س لَمْ اَلُ چیست ج صیغۂ واحد متکلم نفی جحد بلم در اصل لَمْ اَکُوْ بود واو بلم افتاد و الف بقاعدۂ قَدْ قُلْہَ س لَمْ یُقَالَ بفتح لام چیست ج صیغہ واحد مذکر مجہول نفی جحد بلم از مفاعلۃ در اصل یُقَالِیُ بود یا الف شد و بلم افتاد و لام کہ مفتوح بود بر حالِ خود ماند س لَمْ یُقَلِ بکسر لام چیست ج صیغہ واحد مذکر نفی جحد بلم در اصل لَمْ یَتَقَلِّیْ بود بروزنِ لَمْ یُدَحْرِجْ یا بلم افتاد و ہمزہ بمثل یَسَلُ کسرۂ لام کسرۂ ہمزہ ہست س اِضْرِبَا سوائے تثنیہ چیست؟ ج صیغہ واحد مذکر امر حاضر بانون خفیفہ اصلش اِضْرِبَنْ بود نون خفیفہ در حالتِ وقف الف شود اگر ماقبل مفتوح باشد و بواو اگر مضموم بود و بیا اگر مکسور س اِتَّارَ چیست ج صیغہ واحد مذکر ماضی در اصل اِثْتَیَرَ بود ثا تا شد و در تا ادغام گردید و یا الف گشت و میتواند کہ تا ثا گردد و در ثا ادغام شود س قَالِ بکسر لام چیست ج صیغہ واحد مذکر امر حاضر از مفاعلۃ ماخوذ از تَقَالِیْ بعد انداختن تا و یا بوقف ساقط شد س قُوْلِیْنَ چیست ج صیغۂ جمع مؤنث غائبہ ماضی مجہول از باب مفاعلت بر اصل خود می تواند کہ قُوْا صیغۂ جمع امر حاضر باشد از وَقَی وَلِیْنَ جمع مؤنث امر حاضر از وَلِیَ س قَالُوْا سوائے صیغۂ جمع ماضی معروف چیست ج صیغۂ جمع مذکر امر حاضر از باب مفاعلت در اصل تَقَالِیُوْا بود ضمہ یا بعد سلب حرکت بلام دادند و ساقط کردند س اُدْوُا و نَصُرُوْا چیست ج دو صیغہ اند ہر دو جمع مذکر ماضی معروف در اصل اُوْوُا و نَصُرُوْا بود در اُوُوْا کہ واو لام کلمہ بود الف شد و افتاد و واو ضمیر را در واو عطف ادغام کردند س قُوْلُوْا سوائے جمع مذکر امر حاضر چیست ج صیغۂ جمع مذکر ماضی مجہول از باب مفاعلۃ در اصل قُوْلِیُوْا بود ضمہ یا بما قبل دادند بعد سلب حرکتِ ماقبل و یا را افگندند س لِاَ بکسر لام و فتح ہمزہ چیست ج صیغۂ واحد متکلم در اصل لِاَدْرِیْ بود یا بجزم و واو بموافقت یَتِیْ و ہمزۂ ثانی بجہتِ ثقل از باعث

اجتماع ہمزتین افتاد وقائل را میرسد کہ بگوید کہ درینجا اجتماع ہمزتین قلب ثانی را بیا تقاضا می کند بقاعدہ اَیِمَّۃ کہ در اصل اَءْمِمَۃ بود نہ حذف ثانی را س۱۶
لَمْ یَلْدَ بسکون لام وفتح دال چیست ج صیغہ واحد مذکر نفی جحد بلم در اصل لَمْ یَلِدْ بروزن لَمْ یَضْرِبْ بود لام را ساکن کردند دو ساکن بہم آمد دال را فتحہ
دادند چنانچہ در اِنْطَلِقْ امر لام را ساکن کردند وقاف را فتحہ دادند بجہت مشابہت او بہ کَیْفَ بکسر تا کہ دران تا را فتحہ جائز است کذا فی شرح الزنجانی
والجاربردی س۱۷ ہرگاہ لام یَلْدَ ساکن شد واو چرا باز نیامد ج در صورت اعادہ اجتماع ساکنین لازم می آمد یا آنکہ ضرور نیست کہ ہرگاہ عین را
کسرہ نباشد واو باز پس آید چنانکہ در یَضَعُ واو نیامد س۱۸ اِذَنَا چیست ج صیغہ واحد مذکر امر حاضر از باب افعال اصلش اَذِنْ بود یا بوقف وہمزہ بقاعدہ
یَسَلُ افتاد ونا ضمیر مفعول بہ در آخر لاحق گردید س۱۹ یُوْسِرَ بضم یا وفتح را چیست ج صیغہ واحد مذکر ماضی مجہول از مفاعلۃ ماخوذ از یَاسَرَ ہرگاہ فا را
ضمہ وعین را کسرہ کردند الف بجہت ضمہ ماقبل واو شد س۲۰ لَنْ تَرَانِیْ چیست ج صیغہ واحد مذکر حاضر نفی تاکید بلن از فتح در اصل تَرْاَیُ بود یا الف شد
وہمزہ بقاعدہ یَسَلُ افتاد لَنْ در اول در آمد ونون وقایہ ویای ضمیر متکلم در آخر لاحق گشت س۲۱ ضَرَّبَ بتشدید با چیست ج صیغہ واحد مذکر فعل ماضی در اصل
اِضْاَرَبَ بروزن اِفْتَعَلَ ہمزہ کہ عین بود بقاعدہ یَسَلُ والف وصل بجہت استغنا افتاد س۲۲ لَنْیَا چیست ج صیغہ واحد متکلم نفی تاکید بلن در
اصل لَنْ اَوْیِیَ بود ہمزہ بقاعدہ قَدْ اَفْلَحَ افتاد ویای آخر الف شد لَنْوَیَا گشت وبجہت اجتماع واو ویا در یک کلمہ وساکن بودن اول ایشان واو یا شد ویا را ادغام
گردید س۲۳ دَنِیَّتَیَّ چیست ج تثنیہ مؤنث صفت مشبہ در اصل دَنِیَّتَیْنِ بود ہرگاہ یای ضمیر واحد متکلم در آخر در آمد نون بجہت اضافت افتاد دَنِیَّتَیْ شد چون یای
اول ساکن بود در یا ادغام گردید دَنِیَّتَیَّ شد درینجا پنج یا جمع شدند یای اول بدل از واو ویای دوم لام فعل ویای سوم بدل از الف تانیث ویای چہارم علامت
تثنیہ ویای پنجم ضمیر واحد متکلم س۲۴ لَتَمَلْمَلْنَ چیست ج صیغہ جمع مؤنث حاضر فعل مضارع در اصل تَتَمَلْمَلْنَ بود بروزن تَتَدَحْرَجْنَ چون لام تاکید
در آمد تا در تا ادغام گردید س۲۵ سَتَسَلْسَلْنَ بتشدید تا چیست ج صیغہ جمع مؤنث فعل مضارع در اصل تَتَسَلْسَلْنَ بود بروزن تَتَدَحْرَجْنَ چون
سین در آمد تا در تا مدغم گردید س۲۶ سَاُوْنِیْ چیست ج صیغہ جمع مذکر امر حاضر در اصل اِسْاَرُوْا بود بروزن اِفْعَلُوْا ہمزہ کہ عین بود بقاعدہ یَسَلُ
وہمزہ اولی بجہت استغنا افتاد ونون وقایہ بایای متکلم در آخر لاحق گردید ومیتواند کہ صیغہ جمع مذکر فعل ماضی باشد از شَرُفَ در اصل سَاُرُوْا بود واو
بالتقای ساکنین بعد سقوط ضمہ افتاد واگر بضم سین باشد صیغہ ماضی مجہول بود س۲۷ اِلَمْ چیست ج صیغہ واحد متکلم نفی جحد بلم در اصل اَاْلَمُ بود چون
اِنْ در آمد آخر جزم کرد ہمزہ کہ عین بود بقاعدہ یَسَلُ وہمزہ اول بقاعدہ قَدْ اَفْلَحَ افتاد وبجہت قرب مخرج نون لام شد ودر لام مدغم گردید س۲۸ لِنَا
بکسر لام چیست ج صیغہ واحد مذکر امر حاضر ماخوذ از تَلِیْ کہ در اصل تَوْلِیْ بود بعد حذف علامت مضارع یا بوقف افتاد ونا ضمیر منصوب متصل در آخر
در آمد س۲۹ اِسْتَحُنَّ چیست ج صیغہ جمع مذکر امر حاضر با نون ثقیلہ بر لغت بنی تمیم ماخوذ از اِسْتَحُوْا کہ در اصل اِسْتَحْیِیُوْا بود ہر دو یا را افگندند
ہرگاہ نون ثقیلہ در آمد واو افتاد وضمہ علامت باقیماند س۳۰ دَنَا چیست ج صیغہ واحد مذکر امر حاضر اصلش اِدْاَیْ بود بروزن اِفْتَحْ یا الف شد
وبوقف افتاد وہمزہ بعد نقل حرکت او بماقبل ساقط شد وجوبا واز الف وصل استغنا است واو دَنَا نا ضمیر مفعول بہ در آخر لاحق گردید س۳۱
اِتَّاَنَّ چیست ج صیغہ جمع مؤنث فعل ماضی از باب انفعال در اصل اِنْتَاَنَّ بروزن اِنْفَطَرْنَ بجہت بہم آمدن دو حرف از یک جنس در ہر دو
جا کہ دو نون باشد اول در دوم ادغام گردید س۳۲ لُمْتُنَّنِیْ چیست ج صیغہ جمع مؤنث فعل ماضی در اصل لُوْمْتُنَّ بود واو افتاد چنانکہ در قُلْتُنَّ
ونون وقایہ بایای ضمیر متکلم در آخر لاحق گردید س۳۳ قِسِّیْسِیْنَ چیست ج صیغہ جمع مبالغہ واحدش قِسِّیْسٌ است بروزن صِدِّیْقٌ س۳۴ لَمْ اَءَ
چیست ج صیغہ واحد متکلم نفی جحد بلم در اصل اَدِیْ بود چون لم در آمد یا بجزم افتاد وواو بموافقت یَقِیْ وہمزہ ثانیہ بجہت اجتماع ہمزتین ساقط
گشت ودرینجا ہم ہمان اعتراض وارد میشود کہ در لا گشت س۳۵ اِیْنِیْ چیست ج صیغہ واحد مؤنث امر حاضر معروف در اصل اِیْقِیْ بروزن

فدنی بود نون وقایہ با ضمیر متکلم در آخر در آمد س[36] تمنانی چیست ج صیغہ واحد مذکر حاضر خواہ مؤنث غائبہ فعل مضارع در اصل تتمنی بود یک تا از اوّل حذف شد یا آنکہ لام بود الف گردید و نون وقایہ با یائے ضمیر متکلم در آخر لاحق گشت و میتواند کہ صیغہ واحد مذکر ماضی باشد س[37] تلیقینی چیست ج صیغہ واحد مؤنث حاضرہ در اصل تلیقین بود کسرہ یا بلام دادند چنانکہ در تبیعین و بعد حذف نون اعرابی و نون وقایہ با یائے ضمیر در آخر در آوردند س[38] یوسف بکسر فا چیست ج منادی مرخم با صیغہ واحد مذکر امر حاضر اصلش یا یوسف اوفی بود حرف ندا از اوّل و حرف آخر از منادی برائے تخفیف حذف کردند و از امر واو برائے موافقت مضارع و یا آخر بجہت وقف الف بسبب استغناء افتاد س[39] لمطاسوآتی ماضی معروف چیست ج صیغہ واحد متکلم نفی جحد در اصل آطاتی بود یا الف شد و بعد آمدن لم افتاد و ہمزہ کہ عین بود بقاعدہ یسل و اوّلے بقاعدہ قد فلح ساقط شد س[40] یموٰتق چیست ج صیغہ واحد مذکر فعل مضارع از باب افعال در اصل یرتق بود زیادتی ہا درین خلاف قیاس است و ہمچنین زیادتی سین در اسطاع یسطیع و زیادت الف نزد بعضے در استکان کہ ماضی باب افتعال ست س[41] تول چیست ج امر حاضر معروف از تفعل ماخوذ از تتولی بعد حذف علامت مضارع الف کہ بدل از یا ست بوقف ساقط شد س[42] ربی چیست ج صیغہ امر حاضر اصلش مع تعلیل بمثل دنا است کہ گذشت س[43] لاتک چیست ج صیغہ مذکر نہی حاضر ماخوذ از تکون چون لائے نہی در اوّل در آمد در آخرش جزم شد و واو بالتقائے ساکنین افتاد و نون از برائے مشابہت او بحرف علت ساقط گشت س[44] یسر چیست ج صیغہ واحد مذکر فعل مضارع در اصل یسری بود یا افتاد اکتفاءً بالکسرہ س[45] خصمتک بکسر خا چیست ج صیغہ واحد متکلم ماضی باب افتعال در اصل اختصمتک بود تا را جنس عین یعنی صاد گردانیدہ در صاد ادغام کردند و فا را کسرہ دادند س[46] اناسی چیست ج صیغہ واحد متکلم فعل مضارع منصوب بر ان اصلش ان أأسی بود ہمزہ ثانیہ بقاعدہ آمن بالف بدل شد و اوّلے بقاعدہ قد فلح افتاد س[47] فی چیست ج ہم فعل ست و ہم اسم ست و ہم حرف بر تقدیر اوّل صیغہ واحد امر مؤنث حاضر از وفی یفی اصلش اوفی بود واو بموافقت یفی و ہمزہ وصل بجہت استغناء افتاد بر تقدیر ثانی فو مضاف بسوئے یائے متکلم بقاعدہ سید واو یا شد و در یا ادغام گردید و فا بمناسبت یا مکسور گشت و یک یا برائے تخفیف محذوف شد و بر تقدیر ثالث حرف جر ست س[48] اینس بکسرتین چیست ج صیغہ واحد متکلم مجزوم بان جازم اصلش أأسی بود یا الف شد و بعد آمدن ان جازمہ افتاد و علامت مضارع بر لغتے بکسر گردید ہمزہ ثانیہ بقاعدہ ایمان یا شد و ہمزہ اوّلے بقاعدہ قد فلح ساقط گشت س[49] تیذن چیست ج صیغہ واحد مؤنث امر غائب معروف در اصل لتأذن بود لام را حذف کردند بر خلاف قیاس و علامت مضارع بر لغتے مکسور گردید و ہمزہ بقاعدہ ذیب یا شد۔ فقط۔ تمام شد زبدۃ تشحیذ۔